

کتاب

بیان الاسرار

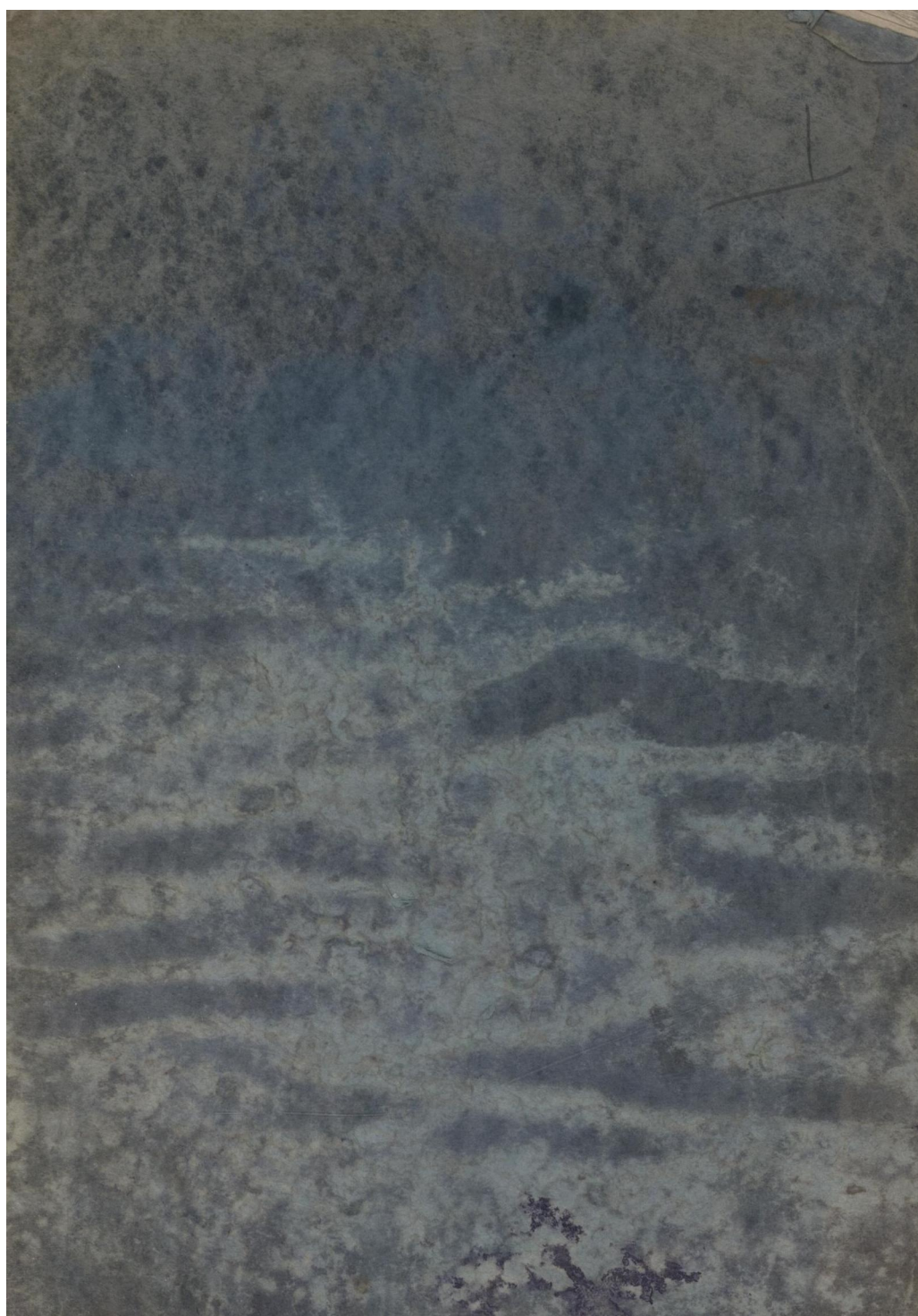
تالیف

حضرت شیخ حسین ذهبی

ناشر : خاکبای درویشان
شمس الدین پرویزی

تاریخ آذر ماه ۱۳۳۳
تهران

چاپخانه رضائی





اسکن شد

کتاب

بیان الاسرار

تألیف

مؤلف: شهاب الدین حسین دهبی

ناشر: خاکپای درویشان

شمس الدین پرویزی

تاریخ آذرماه ۱۳۳۳

تبریز

چاپ رضائی

کتاب بیان الاسرار

از تألیفات حضرت شیخ حسین ذهبی میباشد که از تاریخ حیات ایشان اطلاع کامل در دست نیست بطوریکه در متن کتاب تصریح فرموده اند از مریدان حضرت شیخ محمد مؤمن بوده که تفصیل حالات و مقامات شیخ مؤمن معروف و معلوم عام و خاص و احتیاج بتوضیح و بیان ندارد و بقعه متبرکه ایشان در مشهد مقدس حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام صاحب سلسله ذهبیه به گنبد سبز معروف میباشد مطالب کتاب حاضر علوم مقام مؤلف آنرا کاملاً حکایت میکند .

خاکبای درویشان - شمس الدین پرویزی

هو الفتح العليم
کتاب بیان الاسرار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و ثنائی که مقربان ملاء اعلی و منشیان عالم بالا و خلوت
نشیمان خطه غیرا شمه را ازادای آن عاجز آیند و شکر بقیاس که زبان
آوران فصیح بیان و سخن گذاران شیرین زبان کل اللسان گشته بهجز و
تقصیر خود اعتراف نمایند معبودی را سزااست که باشند جود و بخشاینده
وجود است و صانعی را رواست که جمله مکونات طوعاً و کرهاً در مقام
عبودیت او در سجود و لله یسجد من فی السموات و الارض طوعاً و کرهاً
و ظلالهم بالغدو و الاصال - مغربی :

ای آخر هر اول وی اول هر آخر

وی ظاهر هر باطن وی باطن هر ظاهر

چون شکر توان کردن آنرا که بود خود را

هم منعم و هم منعم هم نعمت و هم شاکر

و تحفه صلوات بابرکات بر انیس محرم سرای لی مع الله و مشرف

تشریف فاتبعونی یحببکم الله و مقرب قاب قوسین او ادنی و نایب مناب

ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی و مشارالیه و ما ینطق عن الهوی

و معتمد علیه خزانه ان هو الا وحی یوحی خاتم انبیاء محمد مصطفی

صلی الله علیه و آله،

رباعی

شاهها بجہان در نبوت بستی وز معجزہ جان دشمنان را خستی
شاهانہ مہ دوہفتہ کردی بدو نیم مردانہ مصاف بدر را بشکستی
و درود نامعدود بر شہسوار میدان لا فنی و تاجدار هل اتی و انما
در درج نہ صدف کاشف سر لو کشف عالم عالم سلمونی و مخاطب خطاب
انت منی آدم اولیا سرور اصفیا پیشوای اتقیا ابوالحسنین علی مرتضی
علیہ التحیۃ والثنا نظامی :

ای شـرف گوہر آدم بتو روشـنی دہدہ عالم بتو
ہر چـہ زیگاہہ و خیل تواند جہل در این خـاندان طفیل تواند
دولت آن سر کہ براو پای تست بخت در آن دل کہ در او جای تست
و صلی اللہ علی محمد و آلہ الطیبین الطاہرین ائمۃ المعصومین صلوات
اللہ علیہم اجمعین اما بعد بر سالکان عارف و عارفان موحد پوشیدہ
نماید کہ مضمون حدیث الشریعۃ اقوالی و الطریقۃ افعالی و الحقیقۃ
حالی بر عالمیان ظاہر است بناء علی هذا حضرت امام الناطق مقتداء
المغارب والمشارق کاشف الحقایق والدقایق حضرت جعفر الصادق
علیہ السلام در صدد تبیین وی در آمدہ معانی او را بعبارات مختلفہ و
اشارات لایقہ بیان فرمودہ اند و فتح الباب خزائن او نمودہ بہ تحف
ولآلی وی صلاۃ عام در دادہ اند و اعظم الموحدین و قطب المجتہدین
شیخ زین الدین مشہور بشہید ثانی توفیق تالیف آن یافتہ بمصباح الشریعۃ
وصفتاح الحقیقۃ موسوم گردانیدہ اند و کمترین بی بضاعت شیخ حسین ذہبی
از احسان نامتناہی الہی تمنای آن نمود کہ چہل باب از ابواب او کہ
بسرحد مآت رسیدہ است و محتاج الیہ سالکان است بعبارت فارسی و
الفاظ قریب بفہم شرح نماید و در ذیل ہر باب آنچه از مشایخ عظام

بالاصالة و يا بالمشافهة معلوم شده باشد بنابر مصاحبت رقت مع-روض
نموده آيد تا سالکان هدايت انجام و مجاهدان سعادت فرجام را از او حظي
وافي و غنيمتي شافي نصيب گردد و اين ذرة بيمقدار را منظور نظر عاطفت
خودشان گردانیده باخلاص ياد و بشاد نهانند بيت :

چون جام صفا نوشی از معنی روحانی باید که یکی جرعه بر خاک من افشانی
و این تحفه سنيه به بیان الاسرار مسما گشت و من الله الاعانة والتوفيق
والله يهدي الى سواء الطريق

باب ۱ - المعرفة	باب ۳ - الرضا
باب ۳ - افتتاح الصلوة	باب ۴ - الصوم
باب ۵ - الحج	باب ۶ - الجهاد والريضة
باب ۷ - الاقتداء	باب ۸ - التوبة
باب ۹ - الذكر	باب ۱۰ - العزلة
باب ۱۱ - الصمت	باب ۱۲ - النوم
باب ۱۳ - الزهد	باب ۱۴ - التقوى
باب ۱۵ - الصدق	باب ۱۶ - الورع
باب ۱۷ - الاخلاص	باب ۱۸ - التوكل
باب ۱۹ - التفويض	باب ۲۰ - اليقين
باب ۲۱ - حب الله	باب ۲۲ - الحب في الله
باب ۲۳ - الشوق	باب ۲۴ - الراحة
باب ۲۵ - حسن الخلق	باب ۲۶ - غض البصر
باب ۲۷ - التكلف	باب ۲۸ - الاخذ والعطا
باب ۲۹ - الحزن	باب ۳۰ - بر الوالدين
باب ۳۱ - آفة العلماء	باب ۳۲ - معرفة الجهل
باب ۳۳ - المدح والذم	باب ۳۴ - الطمع
باب ۳۵ - الفساد	باب ۳۶ - الوسوسة
باب ۳۷ - صفت الدنيا	باب ۳۸ - الحسد
باب ۳۹ - الخوف والرجاء	باب ۴۰ - حقيقة العبودية

باب اول - المعرفة

قال الصادق ع العارف شخصه مع الخلق وقلبه مع الله لو
سهى قلبه عن الله طرفه عين لمات شوقاً اليه والعارف امين ودائع
الله و كثر اسراره و معدن نوره و دليل رحمته على خلقه
ومطية علومه وميزان فضله وعدله قد غنى عن الخلق والمراد
والدنيا ولا مونس له سوى الله ولا نطق ولا اشارة ولا تنفس
الا بالله ولله ومن الله و مع الله فهو في رياض قدسه متردد
و من لطايف فضله اليه متزود والمعرفة اصل فرعه الايمان .

شرح :

میفرماید حضرت امام الناطق جعفر الصادق علیه السلام که عارف
آنچه-ان کسی است که شخص از یعنی بدن و جسم-م از درمیه-ان خلق
است فلما دل او باحق سبحانه و تعالی است جل شأنه اگر احیاناً دل او
ازحق تعالی بیک چشم زدن غافل شود و مشغول بغیر گردد هر آینه
می میرد از کثرت اشتیاق که او را باحق است و عارف امین امانت های الهی
است و امین گنج اسرار حق است و معدن نور حق و دلیل و راه نماینده
رحمت اوست بر مردمان و عارف بختی بارکش علوم الهی و میزان فضل
و عدل حق است و بتحقیق که عارف مستغنی است از خلق و بی نیاز است

از مراد خود و او را سوای حق هیچ مرادی نیست و مستغنی است از دنیا و او را بدنیا رجوعی نیست و هیچ مونسى نیست او را مگر الله و سخن نمیکوید و اشاره نمیکند و نفس نمیکشد مگر بمعاونت و اعداد الهی و مگر از برای خدا بی شایبه غرض و مگر از عنایت حق تعالی که باعث حیات و ممات اوست و نفس نمیکشد مگر بایاد و ذکر الهی که مستغرق در بای اذکار حق شده و عارف در باغ قدس و جنان انس حق در سیران است قوت روح و توشه بدن او از لطایف فضل الهی است که بر او فایض گشته و معرفت اصل است و فرع او ایمان است یعنی تاشخص را معرفت حاصل نشود مؤمن نمیکردد .

بیان

بدان ایدك الله که معرفت الهی نهایت ندارد زیرا که از هر شئی که اطلاق وجود بر او توان نمود از معقولات و محسوسات معرفتی حاصل کرد که: وفى كل شیئی له آیه تدل على انه واحد ، بیت :

برك درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقش دفترست معرفت کردگار

همچنین که معرفت نامتناهی است اهل معرفت نیز در طبقات متفاوت اند هر که را شناخت خود بیشتر معرفت او بیشتر زیرا که از طرف مبدء هیچ حجابی نیست هر حجاب و مانعی که خواه از نور خواه از ظلمت منشاء آن اعمال و اعتقادات ناشایست انسان است ،

شعر لمؤلفه:

یلو ما برقع ندارد در جمال ما حجاب از روی خود را میکنیم
دست حق طوق کردن جانانت سر بر آورده از گریبانت

بتو نزدیکتر ز حبل وری ——— تو در افتاده در ضلال بعید ———
 چند گردی بگرد هر سرو کوی ——— درد خود را دوا هم از خود جوی ———
 شیب و بالا و پیش و پس منگر ——— در کش اندرزه گریه ——— آن سر ———
 و فی انفسکم افلا تبصرون شعر :

تو آن صیدی که عالم دانه تست ——— که عقل از زیر کی دیوانه تست ———
 تو ای مفلس از آن دیوانه گشتی ——— که جای گنج در ویرانه گشتی ———
 با سرشت چها که همراه است ——— خنک آنکس که از خود آگاه است ———
 گوهری در میان این سنک است ——— یوسفی در شیب این چاه است ———
 پس این کوه قرص خورشید است ——— زیر این ابر زه ——— ره و ماه است ———

و کلام معجز نظام حضرت شاه ولایت علیه السلام که من عرف نفسه
 فقد عرف ربه اشاره بآن است زیرا که هر چه در آفاق نمودار است
 شبیه او در انسان موجود است و در هر یکی از آن مع رفتی بی اندازه
 حاصل آفاق را عالم کبیر و انسان را عالم صغیر گفته اند و هر که راسلوك
 و مجاهد بیشتر عالم او باحوال نفس خود بیشتر و بنیاد کار سالکان بر
 تصقیل و تنویر است چون سالک بصیقل مجاهده باطن خود را پاک و
 صاف گرداند تنویر خود پیدا آید از این جهت است که انسان کامل را
 جام جهان نما و اکسیر گویند شعر :

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
 آنچه خود داشت زیگانه تمنای میکرد
 گوهری را که بیورد صدف در همه عمر
 طلب از گمشدگان ره دریا میکرد
 اما ذات الهی جل شانہ در مکان و در زمان و در جهت نیست

فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس ندارد نور است نامحدود و نامتناهی و بحر است بی پایان و بیکران اول و آخر و حد و نهایت و کثرت ندارد و واحد حقیقی است نه واحد عددی و آن يك نور است که در مظاهر و محلهای مختلف قدرت او پیدا شده است و بکمالات اسما و صفات ابراز نموده و وجه و ذات و وجود آن نور سه لفظ مختلف اند بمعنی واحد و عموم این نور تمام موجودات را وجه آن نور است و صفات در مرتبه ذاتند و اسامی در مرتبه وجه و هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که آن نور بذات بآن نیست و بر آن محیط نیست و هر که بهر چیزی که روی آورده روی بخدا آورده باشد که فاین ما تو او ا نهم وجه الله احاطه ذاتی بجمیع ارواح و اشباح دارد و در زمین استعداد هر موجودات تخم هستی خود میگرد هیچ چیز از حق جدا نیست و هیچ ذره بی نور خدا نیست نمی شنوی که میفرماید مایکون من نجوی ثلثة الالهو را بهم :

در ذات و صفات هر که را باشد سیر

هرگز نبود در نظرش صورت غیر

در مشرب او یکی بود باده و آب

در مذهب او یکی بود مسجد و دیر

تا باغ دلم ز فیض حق گلشن شد

ماهیت روی او مرا روشن شد

آن روز که خورشید رخ جلوه نمود

اعیان جهان تمام چون روزن شد

از شیخ نجیب الدین رضا قدس سره سؤال کردند که حق را بچه

شناختی ؟ فرمود که بسبب واردات که ورود کرد بر دل و نفس من عاجز

شد از تکذیب او ، بیت :

مرد باید که بو تواند برد ورنه عالم پراز نسیم صباست

و وجود موجودات و بقای موجودات به آن نور است و هر عارفی که خبر دانه از وجه و صفات آن نور خبر داده و از ذات آن خبر نداده اند از جهت آنکه از ذات خبر نتوان داد و از احد حقیقی چون خبر دهند که نور مطلق است و ترکیب و اجزاء و جنس و فصل ندارد ، مغربی : ای جم-ال تو در جهان مشهور لیکن از چشم انس و جان مستور تو ز رؤیت بدیده ها نزد یـک لیکن از دیدنش نظر هر—دور گرچه باشد عیان نشاید دید— قرص خورشید را بدیده—ور روایت است که چون حضرت موسی علیه السلام فرعون را بحق دعوت نمود فرعون تدبیری اندیشید که آنحضرت را در پیش قوم خجیل سازد از ذات الهی سؤال نمود و میدانست که از ذات خبر نتوان داد که قال فرعون : وما رب العالمین ؟ یعنی چگونه چیز است پروردگار عالمیان ؟ چون حضرت موسی علیه السلام بر اخبار نمودن از ذات قدرت نداشت ناچار بصفات و وجه اشاره نمود که قال رب السموات والارض وما بينهما ان کنتم موقنین یعنی آفریننده زمین و آسمانهاست و آنچه در میان آسمان و زمین است اگر هستبد شما صاحبان یقین . آن ملعون مدعای خود حاصل نموده روی باهل مجلس آورده که این شخص دعوی پیغمبری شما میکند دیوانه است جواب بر مطابق سؤال نمیدهد من از ذات میپرسم او از صفات جواب میدهد ، قال : ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون و هیچ ذره از ذرات عالم ملک و ملکوت و جبروت نیست که خدایتعالی بذات با او و بر آن محیط نیست که انه بکل شیئی محیط و این احاطت

از روی لطافت است نه با اتحاد و حلول که و هو اللطیف الخیر و این را جز بمثال در نتوان یافت ، بدانکه هر چیزی که در عالم موجود است بحسب لطافت و کثافت مکانی دارند جدا گانه ، لطیف در مکان کثیف نتواند بود و کثیف در مکان لطیف نمیتواند بود و هر چیزی که لطافت او بیشتر احاطت او بیشتر مثلاً اگر شمعی را در خانه تاریک روشن کنند و شعاع شمع آن خانه را احاطه نماید جای هوا که خانه پر از اوست تنگ نشود و حاجت به آن نباشد که بعضی از هوای آن خانه بدر رود تا شعاع شمع را در او جای شود از جهت آنکه مکان نور دیگر است و مکان هوا دیگر نور در مکان خود است هوا در مکان خود این مثال است از برای اجسام ، امذات پاک الهی جل شأنه و عظم سلطانه لطیف لطیف است و در لطافت بیرون از حد و اصفان و طور عقل است ، رباعی :

اینراه طریقت نه بیای عقل است خاک قدم عشق درای عقل است
سری که سرفرشته ز آن بیخبر است ای عقلک بیعقل چه جای عقل است

ای جان و دل آخر بچه نامت خوانم هم جانی و هم دل بکدامت خوانم
چون یافت شب تمام عالم ز تو نور معذورم اگر ماه تمامت خوانم
و محیط جمیع ماسوی است هم بذات که انه بکلشیئی محیط و هم بعلم که ان الله قد احاط بکلشیئی علماً و شیخ عزیز الله نسفی در رساله منازل السائرین آورده که حق سبحانه و تعالی با همه زبانها گویاست اگر چه آدمیان نمیدانند و بزبان مرغان و جانوران گویاست و خواب راست و اندیشه صواب خدائی است و غیر انسان کامل را بدان علم راه نیست ، بیت :

گرا و باش طبیعت را برون رانی ز دل زان پس

همه رمز الهی را ز خاطر ترجمان یابی

مامی بیانك چنـك نه امروز میخوریم
صد بـار پیر میکند این ماجرا شنید

و این مقام اعلی و رتبه والا توحید صرف و عرصه طیران ارواح
موحدان حقیقی است بیت :

بیجهت چندانکه بینی پیش و پس از همه بیسو یکی بینی و بس

بهر که می نگرم صورت تو می بینم از آن میان همه بر چشم من تو می آئی
محققان گویند که اگر طالبی سؤال فرماید از معنی آیه شریفه
و نحن اقرب الیه من حبل الوريد که حق سبحانه و تعالی از رگ گردن
بنده به بنده نزدیکتر است پس سیر الی الله و فی الله و مع الله چه
صورت داشته باشد جواب گفته میشود که سیر الی الله بحسب بعد نفس
است از حضرت حق نه بحسب بعد حضرت از بنده که او بهمه نزدیک است
و بعدیکه هست نفس راست از حق بواسطه حجاب چند که در میان است
و حجاب میان حق و بنده نه آسمان است و نه زمین بلکه حجاب هستی
موهوم است که نسبت بخود میکند اگر تو نباشی حق باشد حضرت شیخ
سعدالدین حموی سوار بود و برودخانه رسید اسب از آب نمیگذشت امر
کرد تا آب را تیره کردند در حال درگذشت فرمود که تا خود را میدداز
این وادی نمیگذشت چنانکه گفته اند، شعر:

بی تو گل مسجد است با تو کنشت با تو دل دوزخست بی تو بهشت
باحیات تو این برون نایـد شب مرگ تو روز دین زایـد

پس سعی بنده در ارتفاع این حجاب السیر الی الله است و وقتی
که این مسافت قطع کند و قدم از خود بیرون نهد سیر الی الله منتهی
شود و سیر فی الله آنست که حق تعالی از اندرون و بیرون منزّه است

لكن سالک را از صفتی ب صفتی ترقی باشد که حق تعالی او را از صفتی ب صفتی دیگر آشنا گرداند پس معنی السیر فی الله السیر فی صفات الله باشد و چندانکه او را از صفتی ب صفتی ترقی باشد هنوز در تلوین باشد چون بحقیقت حق رسد آنکه تمکین باشد و بعد از این السیر مع الله باشد در حالت تمکین و سیر مع الله بدان معنی نباشد که دوگانگی باشد که آنجا که وحدت باشد کثرت نباشد لكن معنیش آن باشد که کسی قطره در بحر اندازد آن قطره در بحر مستهلک گردد و هر چند که بحر بحر باشد و قطره قطره فاما دوگانگی او در یگانگی بحر مستغرق نماید و همه تن یکانگی بحر باشد اگر بحر بجنبش آید و موج گیرد اختیار بحر را باشد نه قطره را ، رباعی :

چندان برو این ره که دوی برخیزد
 و هست دوی زره ردی - برخیزد
 تو او نشوی ولی اگر جهل کنی
 جائی برسی کز تو توی برخیزد
 والسلام علی من اتبع الهدی .



باب دوم - الرضا

قال الصادق (ع) صفة الرضا ان يرضى المحبوب والمكروه والرضا شعاع نور المعرفة والراضى فان عن جميع اختياره والراضى حقيقة هو المرضي عنه والرضا اسم يستجمع فيه معاني العبودية وتفسير الرضا سرور القلب سمعت ابي محمد الباقر عليه السلام يقول تعلق القلب بالمرجى شرك و بالافتقار كفر وهما خارجان من سنة الرضا وعجب ممن يدعى العبودية لله كيف ينازعه في مقدوراته حاشا الراضين العارفين عن ذلك .

شرح :

حضرت امام عليه السلام میفرماید که صفت رضا آنست که بنده راضی و شاکر و خوشنود باشد آنچه بر او برسد از محبوب و مکروه یعنی خواه آن چیز محبوب طبع او باشد یا مکروه او باو راضی باشد و رضا پرتو نور معرفت است تا اولا معرفت حاصل نشود رضا صورت نمی بندد و راضی از خدا بتمالی کسی است که فانی گشته و گذشته باشد از جمیع اختیازهای خود و همه را با حق وا گذاشته و راضی از حق حقیقتاً کسی است که حق سبحانه و تعالی از او راضی شده است و رضا صفتی است که جمع شده است در او

کل معنیهای عبودیت و تفسیر رضا خوشحالی دل است بهرچه او را رود و میفرماید حضرت امام جعفر صادق (ع) که شنیدم از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر (ع) که میفرمودند که تعاق ساختن دل بماسوی و آنچه موجود است شرك آوردن است بخدای و تعلق دل بچیزی معدوم و نایافت کفر است و متعلق شدن دل بموجود و معدوم بیرون است از قاعده رضا و عجب می آید مرا از کسی که دعوی بندگی الهی میکند و چگونه نزاع میکند خدای را در مقدرات او یعنی آنچه واقع میشود بر او از چیزها که مکروه طبع اوست باو راضی نمیشود و زبان اعتراض دراز می کند حاشا و کلا که راضی باشند عارفان باین اعتراضها :

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
 زهر چرخه رنگ تعلق پذیرد آزادست
 خاطرت کی رقم قیض پذیرد هیئات
 مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
 رباعی :
 ایدل ز طریق اهل صورت بگذر
 آئینه شو و زهر کدورت بگذر
 گر نور و صفای عارفان میخواهی
 ازهرچه تورا نیست ضرورت بگذر
 بیان

بدانکه مقام رضا مرتبه علیا و درجه قصوی است که و رضوان من
 الله اکبر و رضا نمره محبت است و مقتضی عدم انکار است چه بظاهر
 چه بیاطن و صاحبان آن مقام یقین دانند که حق سبحانه و تعالی عالم و
 حکیم است و هرچه کند از روی حکمت کند و هرچه از حکیم دانا صادر

شود محض حکمت و عین صواب باشد و هر چه از وی بینند همه خوب بینند
و همه بجای خود بینند و غیر او را متصرف در وجود ندانند و قطع نظر
از اسباب و مسببات کرده در مقام رضا متمکن باشند :

در جهان آنچه رفت آنچه آید و آنچه هست آنچه نیست آنچنان همی باید
هیچ بر هرزه نافرینده حکیم خواه امی — دگیر و خواهی بیم
و هر چه از حق صادر شده است و میشود همه خوب است و بجای خود است
و آنچنان میباید که لایسئل عما یفعل و هم یسئلون و کل ما فعل المحبوب
حییب ، رباعی :

جز حق حکمی که حکم را شاید نیست

حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست

هر چیز که هست آن چنان میباید

آن چیز که آن چنان نمی باید نیست

نقلاست که کوری در خانه میرفت و پای در کاسه و کوزه میزد و
در هم میشکست و میگفت که چرا اینها را بجای خود نهاده اید ؟ صاحب
خانه گفت که ای عزیز من ، اینها بجای خود نهاده شده است لیکن تو
چشم باز کن ، رباعی :

بچشم علت تو هر چه هست معیوبست

درست و راست نگر تا همه هنر یابی

نظر بهر چه نه از راه اعتبار کنی

اگر بگل نگری خار در بصر یابی

معمار که طرح خانه میکند شاید که بعضی اجزاء بهتر از آنکه
هست طرح توان کرد اما طرح کل مقتضای آن باشد که جزو بر آن

طرح واقع شود که هست ، نظم :

گفت بابا فرج که بد خود نیست آنچه بد دیده تو آن بد نیست
احمقی دید کافری بقتی ————— کـــرد ازخیر او زییر سؤال
گفت هست اندر او دو چیز نهان که نبی و ولی ————— دارد آن
قاتلش عاریست در ره دیــــن باز مقتول او شهید گزین
نظر پاک اینچنین بیند ————— نازنین جمله نازنین بیند
نیک خواهی نه در بد اندیشی است عیب جوئی خلاف درویشی است
مادام که شخصی را اعتراض برامری از امور درخاطر آید و با
ممکن بود که درخاطر آورد از مرتبه رضا بی نصیب باشد ، بیت :

لاف عشق و گله از دوست زهی لاف دروغ

عشق از آن چنین مستحق هجرانه —————

که جزع در فووت امور و حرص در طلب آن علامت جهل است
و صاحب مرتبه رضا همیشه در آسایش باشد چه او را بایست و نابایست
نباشد و ایشان قبل از بهشت صوری در بهشت معنوی باشند ، و نقلست که :
درویشی از درویشی سؤال کرد که از مقام رضا در چه مرتبه ؟
گفت والله که از رضا بمن بویی رسیده است و مع ذلك اگر از وجود
من پلی سازند و بردوزخ بگذارند و مجموع خلائق بر آن بگذرند و
به بهشت روند و من تنها در دوزخ بمانم هیچ ذره درخاطر من نیاید که
چرا حظ من این بود شك نیست که این مرتبه بغایت بلند است .
محققان گویند که رضا سرای عبودیت است و صبر در وی است و
تفویض خانه وی و راحت و فراغت در آن خانه است ، رباعی :

پیوسته دلم دم از رضایی تو زند

جان در تن من نفس برای تو زند

کر بر سر خاک من گیاهی روید
 هر برگی از آن بوی وفای تو زند
 رزقنا الله تعالى الوصول اليه بمحمد وآله صلى الله عليه وآله

باب سوم - افتتاح الصلوة

قال الصادق (ع) اذا استقبلت القبلة فأيس من الدنيا وما فيها
 والخلق وما هم فيه واستفرغ قلبك عن كل شاغل يشغلك عن
 الله و عاين بسرك عظمة الله واذكر وقوفك بين يديه يوم
 تذلوكل نفس ما اسلفت و ردوا الى الله موليهم الحق وقف
 على قدم الخوف والرجاء فاذا كبرت فاستصغر ما بين السموات
 العلى والثرى دون كبريائه فان الله اذا اطلع على قلب العبد
 وهو يكبر وفي قلبه عارض عن حقيقة تكبيره قال يا كاذب اتخذ
 عنى و عزتى و جلالى الاحرمك حلاوة ذكرى و لاحبينك
 عن قربى والمسرة بمناجاتى .

شرح :

میفرماید حضرت امام (ع) که هرگاه که روی آورى بقبـله
 بجهت نماز پس نومید شو از دنیا و آنچه در دنیا است و نومید شو
 از خلق و چیزی که خلق در آنند یعنی اعراض کن از کارهای اهل
 دنیا و فارغ ساز دل خود را از کل شغلی که مشغول کند تو را
 از خدای تعالی و باز دارد ترا از حق و بین بدیده راز خود عظمت
 و بزرگی الهی را و یادکن ایستادن خود را در نزد حق در روزی که

خار شود هر نفسی بسبب آن چیزی که تلف شده از او از طاعات و عبادات و روزگار خود را ضایع ساخته و یاد کن روزی را که رو کرده میشود مردمان بسوی پروردگار خود که مولای ایشان حق است جل شانه و بایست بر قدم خوف و رجا و هر گاه که الله اکبر گفتی پس کوچک دان و حقیر شمار آنچه چیزهایی را که در میان آسمانهاست و زمینها سوای بزرگی جاه و جلال حق تعالی بس بدرستی که خدای تعالی هر گاه مطلع شود بر دل بنده در وقتی که او تکبیر بگوید و در دل او عارضه باشد از حقیقت تکبیر گفتن او خطاب کند بوی که ای کاذب دروغ گوی بازی میدهی مرا بعزت و جلال من قسم که حرام کردم بر تولدت و شیرینی ذکر خود را و محجوب کردم ترا از نزدیکی خود و محروم ساختم ترا از خوشحال شدن بسبب مناجات و عرض حاجات نمودن بمن .

تَمَّةُ الْحَدِيثِ - وَاعْلَمْ أَنَّهُ غَيْرُ مُحْتَاجٍ إِلَى خِدْمَتِكَ وَهُوَ غَنِيٌّ عَنْ عِبَادَتِكَ وَدَعَاكَ وَانْمَا دَعَا بِفَضْلِهِ لِيَرْحَمَكَ وَيُعِدَّكَ عَنْ عِقَابِهِ وَيُنْشُرَ عَلَيْكَ مِنْ بَرَكَةِ جَنَائِبِهِ وَيَهْدِيكَ إِلَى سَبِيلِ رِضَا وَيُفْتَحَ عَلَيْكَ بَابَ مَغْفِرَتِهِ فَلَوْ خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى ضَعْفٍ مَا خَلَقَ مِنَ الْعَوَالِمِ أَعْزَافًا مُضَاعَفَةً عَلَى سِرْمَدٍ إِلَى الْأَبَدِ لَكَانَ سَوَاءً كَفَرُوا بِاجْمَعِهِمْ بِهِ أَوْ وَحَدُوهُ فَلَيْسَ لَهُ مِنْ عِبَادَةِ الْخَلْقِ إِلَّا أَظْهَارُ الْكُرْمِ وَالْقُدْرَةُ فَاجْعَلِ الْحَيَاءَ رِذَاءً وَالْعِزَّ زَارًا ادْخُلْ تَحْتَ سِرِّ سُلْطَانِ اللَّهِ تَغْنَمْ فَوَائِدَ رَبُّوبِيَّتِهِ مُسْتَعِينًا بِهِ وَ مُسْتَعِثًا إِلَيْهِ

مثنوی ح :

بدان بدرستی که حق سبحانه و تعالی محتاج نیست بر خدمت کردن تو و او غنی است از عبادت نمودن تو و دعای تو و بدرستی که

خوانده است ترا بفضل بی‌منتهای خود که رحم کند بر تو و دور کنند تو را از عقوبت خود و بریزد بر تو از برکتهای بزرگی خود و راه نماید تو را بسوی راه رضای خود و بکشاید بروی تو در رحمت خود را پس اگر بیافریند حق تعالی جل شانه برزیده بر آنچه خلق کرده از عالمها چندین مرتبه از ازل تا ابد هر آینه می باشد برابر و یکسان در نزد حق که کافر شوند همه ایشان یا بوحدانیت او اقرار کنند پس نیست مرحق تعالی را از عبادت نمودن خلق مگر اظهار کرم و قدرت پس بگردان ای نماز گذارنده حیا را ردای خود و عجز را ازار خود و داخل شو در تحت پوشش پادشاهی الهی و غنیمت ببر از فایده های پروردگاری او در حالتی که استعانت و یاری جوینده باشی باو و طالب فریادرسی می کرده باشی و استغاثه نماینده باشی بسوی او.

بیان

بدانکه نماز اعظم ارکان دین است و سبب نزدیک شدن متقیان و پرهیزکاران بدرگاه الهی نماز است که الصلوة قربان کل تقی و فرمود حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که مفتاح الجنة الصلوة و مفتاح الصلوة الطهور یعنی کلید جنت نماز است و کلید نماز طهارت ظاهر حدیث همین است اما حقیقتش آنکه درهای جنت هشت است و کشادن آن درها بگذاردن نماز است و درهای دوزخ هفت است و بستن آن درها بادای نماز است و بیان این معنی بوجه روشن چنان است که تقدیر بزدانی وقت را بدو قسمت کرده یکی روز روشن که هوا چون گلشن گردد و عالم از فیض خورشید نور پذیرد روشنائی روز مشابهت بروشنائی بهشت دارد که بوستان فضل است و دیگر شب دیجور

که هوا چون بحر مسجور گردد و شبه شب جهان را تیره سازد و ظلمت شب مانده است بظلمت دوزخ که زندان عدل است پس واضع شریعت غرا صلی الله علیه و آله بفرموده الهی از آن در روز روشن که نمودار کلشن است هشت رکعت نماز فرض گردانیده چهار پیشین و چهار عصر که این اشاره است بابواب ثمانیه جنات باز در شب ظلمانی که نشانه دوزخ تفتنده است بادای هفت رکعت نماز فریضه است سه رکعت نماز شام چهار رکعت خفتن و این ایمانیست بهفت در دوزخ یعنی چون مؤمن هشت رکعت نماز روز را ادا کند هشت در بهشت برو گشاده گردد و چون هفت رکعت نماز شب بگذارد هفت در دوزخ برو بسته گردد و دور رکعت نماز دیگر در وقتی که هم از ظلمت شب بهره دارد و هم از مصباح صباح نصیبی میگردد در آن وقت ظلمت و نور بهم آمیخته و مؤمن در آنوقت نماز میگذارد که هم بروز نسبت دارد و هم بشب پس گذارنده آن بحکم نیاز در رکعت اول عذر تقصیرات گذشته میخواهد و بمدد آن درهای دوزخ می بندد و بر رکعت ثانی مدد توفیق روز آینده میطلبد و باعانت آن درهای بهشت میگذارد تا معنی حدیث بحیز اظهار رسد و چون جز بعدم طهارت در ولایت نماز نشاید آمدن لاجرم سر مفتاح الصلوة الطهور نیز بظهور آید و نماز ستون دین است که الصلوة عمود الدین ، بیت :

نخواهی که مانی برنج دراز مکن تکیه جز بر ستون نماز
نقل است کعب الاخبار از مدعیان خلافت پرسید که آخرین کلمه
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در وقتی که از دنیا رحلت فرمودند چه
بود ایشان رجوع بحضرت شاه ولایت علیه السلام نمودند آنحضرت
فرمودند که آخرین لفظ از زبان گوهر بار آن حضرت استماع نمودم این

بود که مکرر میفرمودند که الصلوة الصلوة کعب الاخبار گفت صدقت و گواهی میدهم که وصیت همه پیغمبران در وقت ارتحال از دنیا امتنان خود را بنماز بوده و نماز وسیله عرض و راز و نیاز بنده است بحق که المصلی یناجی ربه یعنی نماز گذارنده مناجات میکند پیروردگار خود و نماز جامع اکثر عبادات ملائکه مقربین است زیرا که گروهی از ایشان همیشه در قیام اند و بعضی از ایشان در رکوع و مقرب ترین همه ایشان علی الدوام در سجود در کتاب منهاج الکرامه آورده اند که حضرت شاه ولایت علیه الصلوة والسلام در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی و ابن عباس رحمه الله علیه روایت کند که دیدم آن حضرت را در حرب گاهها و معارک که محاربه با خصم در پیوسته بود که چشم میداشت بافتاب گفتم یا حضرت جانم فدای تو باد چه اراده دارید فرمودند که می نگریم بزوال آفتاب که نماز را در اول وقت بگذارم گفتم یا حضرت در همین وقتی فرمودند که ما محاربه میکنیم بادشمنان بجهت آنکه نماز نمیگذارند و اطاعت فرمان حق نمیکنند خود چگونه در ادای آن تأخیر جابز داریم و آن حضرت در دشوارترین وقتها بنماز اشتغال میفرمودند و اگر خواستندی که بیرون آرند از جسد مبارک آن حضرت آهنی را چون بیکان تیر باسرنیزه می گذاشتند تا بنماز در آید و بحق تعالی توجه نماید و در آنحال غافل بودی از ماسوی الله المهارا در نیافتی پس بیرون آوردندی آنرا چنانکه بزرگی فرماید، بیت :

گر نماز آن بود که کرد آن مرد در جهان هیچکس نماز نکرد
در تفسیر زوارة در مذمت تارکان صلوة آورده اند که خطاب کنند
موکلان آتش بآن کسانی که در دوزخ باشند که شما چه کرده بودید که

باین عقوبت گرفتار گشتید ایشان در جواب گویند که **لَمْ نَكُ مِنَ الْمَصْلِينَ**
یعنی نبودیم مادر دنیا از نماز گذارندگان ، بیت :
روز محشر **ر** که جان کداز بود

اولین پرسش از نماز — از بود

و در حدیث آمده که **لَا صَلَوةَ إِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ** یعنی نماز
نیست مگر بحضور دل حقیقتاً نمازی که بخشوع و خضوع و آرام دل
نباشد او نماز نخواهد بود در نقل وارد شده که یکی از مشایخ سلف
میفرمودند که اگر در اثنای نماز دنیا بخاطر می آید نماز را از سر گیرم و
و اگر آخرت خطور کند سجده سهو بجا می آورم در تذکره قطب
المحققین شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره آورده اند که شیخ بنا
بر مصلحت آن زمان و رعایت تقیه به پیش نمازی که جامع شرایط نبود
اقتدا میفرمودند مگر روزی باتفاق چند نفر از طالبان گرم رو بطریق
معهود اقتدا کردند چون از نماز فارغ گشتند یکی از مربیان که صاحب
المکاشفه بود آهسته بآن پیشنهاد گفت که در اثنای نماز چه چیز به خاطر
میگذرانیدی که در آن وقت شیاطین باتو بازی میکردند او خجل
گشته با خود گفت که هر گاه مریدی همچون میدیده باشد پس شیخ بطریق
اولی عالم خواهد بود **ترك** پیش نمازی نموده دیگر مرتکب آن امر نشد
و خود را از آن امر معاف داشت **محققان** گویند که هر که عبادت و
پرستش حق ننماید باختیار پرستش خالق فرمایند باضطرار و اهل عبادت
گروهی اند که حق سبحانه و تعالی ایشان را در حال **مرك** زنده گرداند و
اهل معصیت گروهی اند که در حالت زندگی مردگانند

باب چهارم - الصوم

قال الصادق عليه السلام قال رسول الله صلى الله عليه وآله الصوم جنة أي ستر من آفات الدنيا وحجاب من عذاب الآخرة فإذا صمت فأنت بصومك كف النفس عن الشهوات وقطع الهمة عن خطوات الشيطان فانزل نفسك منزلة المرضى لا يشتهي طعاماً ولا شراباً متوقفاً في كل لحظة شفاك من مرض الذنوب و طهر باطنك من كل كدر وغفلة و ظلمة تقطعك عن معنى الاخلاص لوجه الله تعالى قال رسول الله صلى الله عليه وآله قال الله عز وجل الصوم لي وأنا اجزي به فالصوم يميت مواد النفس و شهوة الطبع وفيه صفاء القلب و طهارة الجوارح و عمارة الظاهر والباطن والشكر على النعم والاحسان الى الفقراء وزيادة التضرع والخشوع والخضوع والبكاء وحبل الالتجاء الى الله تعالى وسبب انكسار الهمة وتخفيف الحساب وتضعيف الحسنات و فيه من الفوائد ما لا يحصى وكفى بما ذكرناه منه لمن عقل و وفق لاستعماله

شرح :

میفرماید حضرت امام علیه السلام که فرمود حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که روزه سپریست یعنی آنچنان چیزی است که می پوشاند صاحب خود را از آفت های دنیا و روزه حج ایست از عذاب آخرت پس هرگاه که روزه گرفتی پس نیت کن به آن روزه خود باز

داشتن نفس خود را از شهوات و نیت کن به آن روزه داشتن خود بریدن
 همت خود را از وسوسه های شیطانی پس نازل کن نفس خود را بمنزله
 مریضی که اشتهای طعام خوردن و آب آشامیدن نداشته باشد در حالتی
 که منتظر باشی در هر لحظه شفای خود را از بیماریهای گناهها و پاك كن
 بسبب روزه داشتن باطن خود را از هر تیرگی و غفلتی و ظلمتی که قطع
 کند و باز دارد ترا از معنی اخلاص از جهت رضای خدایتعالی گفت رسول
 خدا صلی الله علیه و آله که فرمود حق سبحانه و تعالی که روزه خاص
 از برای من است و من جزا میدهم بروزه پس روزه داشتن میمیراند
 ماده های نفس اماره را و میمیراند شهوت طبع را و روزه باعث روشنی
 دل است و پاکیزگی جوارح و اعضاست و باعث معموری و آبادی ظاهر
 و باطن اینکس است و روزه باعث شکر بجا آوردن نعمتهای الهی
 می شود و روزه سبب احسان نمودن بفقراء میگردد و روزه باعث زیادتى
 تضرع و خشوع و گریه میشود و روزه داشتن علاقه و وسیله -
 النجاة است بسوی درگاه الهی و روزه سبب شکست همت بر امور شنیعه
 و نالایق می شود یعنی دل بامور و بفعل ناشایست رغبت نمیکند و روزه
 سبب سبکی و آسانی حساب است در روز قیامت و روزه سبب دوچندان
 شدن ثواب اعمال نيك است و در روزه داشتن فایده ایست که بشمار در
 نمی آید و کافیست آنچه یاد نمودیم از فواید روزه بر آن کسی که عاقل است
 و توفیق یافته بعمل کردن به آن روزه .

بیان

بدانکه روزه داشتن طریقۀ راستخان و متقیان است و حضرت داود
 نبی (ع) یکروز روزه میگرفت و یکروز افطار میکرد و روزه آن

حضرت درمیان امت مشهور و در کتب فقها مسطور است و حضرت شاه ولایت علیه السلام در اکثر اوقات بروزه می بودند و حضرت امام موسی علیه السلام بدوام روزه اشتغال می فرمودند چنانچه آن حضرت را صایم الدائم می خوانند و در کتاب منهاج الکرامه روایت کرده اند از سوید بن عقیله که که یک روز مرا حضرت شاه ولایت علیه السلام بنان خوردن تکلیف فرمود گفتیم یا حضرت امروز روزه دارم پس فرمودند که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود کسی که باز دارد او را روزه ازطعامی که آرزو کند حق است برحق تعالی که طعام دهد او را ازطعام بهشت و آب دهد او را از شراب بهشت نقل است که حضرت مریم (ع) را در خواب دیدند و سؤال کردند که هیچ آرزو داری؟ فرمودند که کاش مرا یک نوبت نیز بدنیا عود فرمایند که تادرننگام گرمای هوا روزه بگیرم که مرا آرزو همین است آورده اند که وقتی که حق سبحانه وعده فرمود بحضرت موسی (ع) که باوی سخن گوید بی واسطه پس امر فرمود بروزه داشتن چهل روز و بعد از اتمام آن حق سبحانه و تعالی کلام خویش را بیواسطه ملک بوی شنواید و کلام الهی نه به آن معنی است که قائم بذات باشد و حال آنکه کلام حادث است لازم می آید که ذات الهی محل حوادث باشد تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً بلکه ایجاد و خالق کلام فرمودند و بحضرت موسی (ع) شنوایدند و علامت آن کلام آن بود که از شش جهت متوجه حضرت موسی (ع) بود و بسبب این عنایت و مرحمت بکلام الله موسوم گشت نقل است که چون حواریون که اصحاب حضرت عیسی (ع) بودند از آن حضرت طعام طلبیدند پس امر فرمود ایشان را بروزه گرفتن سه روز و بعد از آن حق تعالی بجهت ایشان مائده

فرستاد که ربنا انزل علينا مائدة من السماء . محققان گویند که مراد از شب قدر مستعد و مقابله شدن آئینه دل است بآئینه لوح محفوظ تا حقیقت همه اشیاء از آن لوح دروی پرتو اندازد که وارثا لاشیاء كما هی اشاره بدان است و آن استعداد بشکستن آرزوهای نفسانی و خالی نمودن دلست از حجابات و موانع جسمانی ظلمانی و او بمجاهده و ریاضت حاصل می شود و روزه داشتن اعظم شرایط سلوک و ریاضت است و بسبب روزه بسته می شود راههای شیطان در وجود انسان و اختصاص شب قدر بماه رمضان المبارک عموماً بجهت روزه داشتن است و روی دادن این حال در غیر ماه رمضان المبارک نیز ممکن است که (هر شب شب قدر است اگر قدر بدانی) ، مغربی :

صفا و روشنی کاندرون خانه ماست
 زعکس چهره آن دلبر یگانه ماست
 تو از نشانه ما غافل و بیخبر ——— ری
 و گرنه هر چه تومی بینی آن نشانه ماست
 کلید مخزن اس ——— رار مغربی دارد
 چو مدتی است که او خازن خزانه ماست



باب پنجم - الحج

قال الصادق عليه السلام اذا اردت الحج فجرد قلبك لله من قبل عزمك من كل شاغل وحجاب حاجب وفوض امورك كلها الى خالقك وتوكل عليه في جميع ما يظهر من حركاتك وسكناتك و سلم لقضائه و حكمه و قدره ودع الدنيا والراحة والخلق و اخرج من حقوق تلزمك من جهة المخلوقين ولا تعتمد شيئاً على زادك و راحلتك واصحابك وقوتك و شبابك ومالك مخافة ان يصير ذلك عدواً و وبالا فان من ادعى رضاء الله و اعتمد على شيئى سواه صيره عليه عدواً و وبالا ليعلم انه ليس له قوة ولا حيلة ولا لاحد الا بعصمة الله وتوقيته و استعداد استعداد من لا يرجو الرجوع و احسن الصلابة و داع اوقات فرايض الله و سنن نبيه صلى الله عليه وآله وما يجب عليك من الاداب والاحتمال والصبر والشكر والشفقة والسخاوايثار الزاد على دوام الاوقات ثم اغسل بماء التوبة الخالصة ذنوبك والبس كسوة الصدق والصفاء والخضوع والخشوع واحرم عن كل شيئى يمنعك عن ذكر الله ويحببك عن طاعته ولب بمعنى اجابة صافية خالصة زاكية لله عزوجل في دعوتك له مستمسكاً بعروة الوثقى وطف بقلبك مع الملائكة حول العرش كطوافك مع المسلمين بنفسك حول البيت وهرول هرباً من هواك وتبرياً من جميع حركاتك وقوتك و اخرج من غفلتك و زلاتك بخروجك الى منى ولا تمنى ما لا يحل لك ولا تستحقه واعترف بالخطايا

بهر فای و جدد عهدك عند الله بوحدايته و تقرب الى الله و اتقه
 بهزدلته و اصعد بروحك الى الملا الاعلى بصعودك الى الجبل
 و اذبح حنجر الهوا و الطمع عند الدنيحة و ارم الشبهوات و
 الخساسة و الدنائة و الذميمة عند رمى الجمار و احلق العيوب
 الظاهرة و الباطنة بحلق رأسك و ادخل في امان الله و كنهه
 و ستره و كلامه من متابعة مرادك بدخولك الحرم و زر
 البيت متحققاً لتعظيم صاحبه و معرفت جلاله و سلطانه و استلم
 الحجر رضاء بقسمته و خضوعاً لعزته و دعاه سواه بطواف
 الوداع و صف روحك و شرك الذاء الله يوم تلقاه بوقوفك
 على الصفا و كن ذا مروءة من الله نقباً عند المروة و استقم على
 شرط حجك هذا و وفاء عهدك الذي عاهدت به مع ربك
 و اوجبه الى يوم القيمة و اعلم بان الله لم يفترض الحج و
 لم يخصصه من جميع الطاعات بالاضافة الى نفسه بقوله عز و جل
 و لله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلاً و لا يشرع
 لنبيه سنة في خلال المناسك على ترتيب ما شرعه الا للاستعداد
 و اشارة الى الموت و القبر و البعث و القيامة و فصل بيان
 السابقة من الدخول في الجنة اهلها و دخول النار اهلها
 بمشاهدة مناسك الحج من اولها الى آخرها لاولي الالباب
 و اولى انتهى .

شرح :

میفرماید حضرت امام علیه السلام که هرگاه اراده کردی تورفتن
 حج را پس مجرد ساز دل خود را بجهت رضای خدا پیش از آنکه اراده
 حج بکنی از کل آنچه ترا مشغول کند و مجرد ساز دل خود را از حجاب
 هر حجاب شونده و واگذار کارهای خود را در کل بخالق خودت و توکل
 کن بر خدای تعالی در جمیع آنچه چیزی که ظاهر شود از حرکات تو و وسکنات

تو و تسلیم کن آنچه رو آورد بتو از قضاء الله و تسلیم شو بحکم و قدر حق تعالی و واگذار دنیا را و راحت را و معاشرت خلق را و بیرون رو از حقوق الناس یعنی هر چه حق الناس مردم در گردن تو لازم گشته باشد همه را بصاحب او رد کن و اعتماد مکن بچیزی از توشه خود و راحله خود و اعتماد مکن بپاران خود و توانائی خود و جوانی خود و بمال خود از ترس آنکه بگردد همه آنها دشمن و وبال تو پس هر که وا گذارد رضای حق را و اعتماد کند بر چیزی سوای حق تعالی میگردد آنها بر او دشمن و وبال بدان بدرستی و راستی که نیست مر آن حاجی را قوتی و نه توشه و نه غیر آنکس را مگر بنگاه داشت حق تعالی و توفیق او و آماده شو آماده شدنی کسی که امید رجوع ندارد و خوف خلق باش و رعایت کن وقتهای فرایض الهی را و رعایت کن سنتهای پیغمبر خدا را و رعایت کن آنچه واجب است بر تو از آداب و باربرداری و رعایت کن صبر را و شکر را و مهربانی را و سخاوت را و رعایت کن بخشش را از توشه خود بردوام اوقات پس غسل کن و بشوی به آب توبه خالص گناه خود را و بیوش لباس صدق و صفا و خشوع و خضوع را و احرام به بند یعنی حرام کن بر خود هر چیزی را که مانع شود ترا از ذکر الهی و باز میدارد تو را از یاد حق و لیلیک بگو به معنی اجابت صاف خالص پاکیزه مر خدا را عزو جل در خواندن تو مرا و را در حالتی که چنک زده باشی بعروة الوثقی او یعنی دوستی حضرت شاه ولایت علیه الصلوة والسلام و آل او و طواف کن بدل خود باملائکه حول عرش همچو طواف کردن تو بابدن خود با مسلمانان بگرد کعبه معظمه و بگریز گریخن از هوا و هوس خود و بپزار شو از جمیع توانائی خود و قوت خود و بیرون رو از غفلت خود و لغزش

خود به بیرون رفتن خود از منی چیز را که حلال نکرده است بر تو خدای عزوجل و آرزوی چیز را که مستحق آن نیستی و اعتراف کن بگناهان خود در عرفات و تازہ کن اقرار خود را در نزد الهی بوحدانیت حق تعالی و نزد یکی بجوی بسوی الهی و پرهیز از خدای در مزدلفه و ذبح کن حلق هوا و طمع را در نزد قربانی کردن و بینداز شهوت و چرکینی و دنی بودن و کارهای بد را نزد انداختن جمرات و بتراش عیبهای ظاهری و باطنی را در وقت تراشیدن سرت و داخل شو در امان و پناه الهی و پوشش حق تعالی و داخل شو در چراگاه احسان خدای تعالی از متابعت نمودن و پیروی کردن مراد خود بداخل شدن تو بحرم و زیارت کن کعبه را از روی تحقیق بتمظیم نمودن صاحب خانه در حالتی که عارف باشی بیزرگی و پادشاهی حق و در برگیر حج را الاسود در حالتی که راضی باشی بقسمت خدای و خضوع نماینده باشی بجهت عزت حج را الاسود و ترک کن ماسوای حق را در وقت طواف وداع و صاف کن روح خود را و راز خود را بجهت رضای حق تعالی بروزی که ملاقات الهی کنی در وقت ایستادن تو در صفا و باشی صاحب مروت از خدای یعنی مروت از حق تعالی بخواه در وقت رفتن تو بسوی مروه و مستقیم شو بر شرایط حج خودت باین روش و مستقیم باش بوفای عهد خودت آنچنان عہدی که بسته بودی در روزالست بخدای تعالی و قبول کن آن عهد را تا بروز قیامت و بدان بدرستی که حق تعالی فرض نکرد حج را و خاص و ممتاز نفرمود حج را از جمیع طاعات باضافه نمودن بخود بقول خود که مر خدا راست بر مردمان که حج کند کسی که استطاعت رفتن حج داشته باشد بسوی حج و خریعت قرار نداد مر پیغمبر خود را سنتی در میان مناسک بر ترتیب آن چیزی که

شریعت کرد به آن چیز مگر بمستعد شدن و اشاره نمودن بمرك و قبر و بعث و روز قیامت و جدا نمودن درمیان احوال دنیا و آخرت باحوال داخل شدن اهل جنت بهجنت و داخل شدن اهل دوزخ بدوزخ مسگر بمشاهده احوال حج ازاول او و آخر او مرصاحبان عقل و هوش را.

بیان

بدانکه کعبه شریف اول خانه ایست که برای عبادت خالقان در روی زمین ساخته شده که ان اول بیت وضع للناس و ام القری است یعنی ما در همه شهرها باین اعتبار که اول حق سبحانه و تعالی آن مکان شریف را خلق نمود و بقدرت کامله خود که عجز را راه بدان نیست کل زمین را از تحت او بیرون کشیده بگسترانید و از آن جهت کعبه گویند که کعب وسط دنیاست و بیت العتیق از این گویند که آزاد شده از غرق شدن در زمان طوفان نوح (ع) و بنا کرد اول آن خانه را حضرت آدم (ع) و در زمان طوفان نوح (ع) ملائکه را امر شد که آن بنا را به آسمان بردند و در آسمان در مقابل همان مکان وا داشته اند و در آنجا مسمی به بیت المعمور است و بعد از آن حضرت ابراهیم (ع) بفرمان الهی بنا فرمودند و در حدیث آمده که حجر الاسود اول سنگی است که اقرار آورده بوحدانیت الهی و برسالت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و بولایت حضرت شاه ولایت علیه السلام و در روز حشر حق سبحانه و تعالی او را زبانی بخشد که گویا شود با سامی کسانی که بطواف کعبه مشرف گشته اند و صفا را از آن جهت صفا گویند که حضرت آدم (ع) که صفی الله بود اولاً که از بهشت بیرون آمد بآن مکان نزول فرمود چون منزل صفی الله بود لاجرم ب صفا موسوم شد و حوا (ع) بمروه نزول فرمودند و

و عرفه از آنجهت گویند که جبرئیل (ع) بآدم (ع) تعلیم نمود که در این مکان بگناهان و ترك اولای خود اعتراف نمای که تا حق تعالی از وی درگذرد و در همان مکان که خانه بر او بنا شده و پیش از بنسای آدم ع تلی بود که شعاع او مثل شعاع ماه و آفتاب بود و عالم از پرتو او روشن می شد چون از فرزندان آدم (ع) قابیل ناقابل قصد هابیل بیگناه نموده بقتل او اقدام نمود خون ناحق بر زمین ریخته شد آن شعاع نور از آن مکان زایل شد و کسی اراده بیحرمتی آنخانه نکرد مگر که بعقوبت الهی گرفتار شد مثل ابرهه بن صباح که باصحاب فیل مشهور است و قصه او معروف و دیگر تبع پادشاه یمن که چون بتخریب آن خانه جازم شد بی سبب هردو چشمش از حدقه بیرون آمده آویخته شد چون بتقصیر خود راه یافت و توبه کرد و صدق پیش آورد فی الحال شفا یافته از آن مرض خلاص شد و سه روز متوالی ساکنان آن بقعه را ضیافت نمود حتی وحوش و طیور که درخلال جبال مسکن داشتند به آنها نیز نصیبی رسانیده کعبه را جامه درپوشانید نقل است که حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد یکی از انبیای بنی اسرائیل که کعبه خانه من است و ساکنان آن همسایگان من و زوار آن مهمانان من و زود باشد که زینت دهم آنخانه را به پیغمبری پاک که راستی شعار او باشد و در اسواق آواز بر ندارد و در مقابل بدی و آزاری که از مردمان بیند بدی ننماید بلکه از جرایم عفو فرماید و قوم تو که دعوای علم غیب میکنند پس خبر دهند که وقوع آن کی خواهد بود. و بسیاری از انبیا علیهم السلام و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و مشایخ کرام بجهت تعظیم صاحب کعبه این مسافت را پیاده قطع فرموده اند نقل است از شقیق باخی رحمه الله علیه

که بیرون رفتم بقصد حج در سینه تسع و اربعین و مائه و فرود آمدم
 بمنزل قادیسیه جوانی دیدم نیکو روی و گندم گون جامه پشمین در بر و شمله
 بردوش و نعلین در پا و تنها نشسته بود از مردم گفتم در نفس خود که این
 جوان از طایفه امویه است میخواهد که عیال مردم شود بروم و او را
 سرزنش کنم چون بوی نزدیک شدم گفت ای شقیب اجتنبوا کثیرا من
 الظن ان بعض الظن اثم یعنی دور شو بسیار برا از گمان بد بدرستی که
 بعضی گمان هست که گناه است باخود گفتم که این جوان از برگزیدگان
 است که گویا شد به آنچه در خاطر من بود هر آینه بوی رسم و ازوی بحلی
 خواهم پس غایب شد از چشم من چون بمنزل دیگر فرود آمدم وی را
 دیدم که نماز میگذارد و اعضای وی مضطرب بود و اشکهای وی ریزان
 باخود گفتم که بنزد وی روم و عذر بخوام پس اختصار فرمود در نماز و
 گفت یا شفیق انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحاً ثم اهتدی
 یعنی بدرستی که من هر آینه آمرزنده ام هر کسی را که توبه کند و ایمان
 آورد و عمل صالح کند پس از این راه یابد باخود گفتم که این جوان از
 ابدال است که تکلم کرد بر راز من دوبار پس چون بموضع زباله
 فرود آمدم ناگاه ویرا دیدم بر سر چاه رکوه در دست میخواهد که آب از
 چاه بردارد و رکوه وی در چاه افتاد روی بجانب آسمان کرده و گفت
 الهی تو می سیرایی من چون تشنه شوم و قوت منی چون طعام خواهم بار
 خدایا نیست مگردان آن را از من و نیست مرا بغیر از آن رکوه والله
 دیدم که آب از چاه بالا آمد و دست دراز کرده رکوه را پر از آب بر
 گرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد و بعد از آن بجانب توده
 از ریک میل کرد و بدست خود ریک بر میگرفت و در رکوه میریخت

و می‌جنبانید و می‌آشامید پیش رفتیم و بروی سلام کردم جواب داد گفتیم
 مرا اطعام کن از زیادتى آنچه خدای تعالی تورا انعام کرد گفت ای شقیق
 همیشه نعمتهای الهی چه ظاهر چه باطن بما میرسد ظن خود را باحق
 نیکو گردان بعد از آن رکوه را بمن داد بیاشامیدم سوبق و شکر بود
 والله که از این خوشتر و لذیذتر چیزی نیاشامیده بودم سیر شدم و سیراب
 گشتم چنانچه چند روز مرا بطعام و شراب حاجت نیفتاد چون بمکه
 رسیدم او را دیدم که در همه شب در نماز ایستاده در آنطرفی که ناودان
 کعبه در آنجانب است بخشوع تمام زاری و گریه می‌کرد همه شب چنین
 بود چون صبح دمید نماز گذارد و طواف کرد و بیرون رفت و در پی
 وی رفتیم دیدم برخلاف آن که در راه بود وی را خدم و موالی و اموالی
 بسیار بود مردمان فوج فوج برگرد وی در می‌آمدند و بروی سلام می
 کردند پرسیدم که این کیست گفتند که او حضرت امام موسی بن جعفر
 است علیه الصلوة والسلام محققان گویند که کعبه شریف با چندین شرف
 و تعظیم خانه حق است به جاز و بحسب ظاهر اما دل مؤمن موحدخانه
 حقیقی الهی است از روی معنی که قلب المؤمن یت الله و تعمیر و توقیر
 و تعظیم خانه ظاهری بجهت تنویر و پیراستن خانه معنی است ، رباعی :

ای خواجه بکوی اهل دل منزل کن

وز بهای اهل دل دلی حاصل کن

خواهی بینی چه مال معشوق ازل

آئینه تو دل است زر دزدل کن

بیت : آنکه از هر دو کون مستغنی است

در دل تنك --- وطن دارد

و مراد ازدل حقیقی نه این بارچه گوشت صنوبریست که در بهلوی
چپ وجود انسان است بلکه لطیفه ایست ربانی و نورانی در روحانی که
متعلق است به آن لحم صنوبری که محل ورود وحی و الهام و واردات
و فیوضات نامتناهی الهی است که و نقث فی روعی اشاره بدانست، مغربی

زهی ساکن شده در خانه دل	گرفته سر بسر کاشانه دل
تو آن گنجی که از چشم دوعالم	شدی مستور در ویرانه دل
چو دل پروانه شمع تو گردید	بشد شمع فلك پروانه دل
خراباتیست بیرون از دوعالم	مدام آنجا بود میخانه دل
چو دل از مغربی بگسست پیوند	که که خویشست که بیگانه دل

و در حدیث قدسی که مایه معنی ارضی و لاسمائی و لکن و سعنی
قلبی عبدی المؤمن عبارت از آنست در خبر است که از بایزید رحمه الله
درخواستند که ازدل معنوی خبری بیان کند فرمودند که ذات او را نشان
پیدا نیست اما صفتش آنکه دل در صحرائیست که آنرا صحرای یقین
گویند و در آنجا چشمه ایست که او را عین الیقین خوانند و بر کنار آن
درختیست که آنرا شجرة السرور گویند و در زیر آن درخت تختی است که
آنرا سریر المودة گویند و نسیم او را ریح المغفرة و رعد او را رعد المحبة
و برق او را برق هدایت گویند و باران او را مطر رحمت خوانند و از آن
باران چند چیز پدید آید اول ارغوان وصال و ترکس الفت و درخت
امانت و گل توحید و مورد ارادت و ربان صبر و زعفران رضا و بنفشه
صفا و سنبل وفا و نبات بقا و بوی لقا و خوی خرد و لاله صدق و سنبل
کرامت و سلطان معرفت در آن تخت نشسته که عقل ندیم او و تمیز
حاجب او و دیده طلایه او و گوش صاحب خبر او و دست کاتب او و

پا پیک او و زبان ترجمان او و طاعت لشکر او و زهد لباس او و فتوة علم او
 و توکل مرکب او و تفکر بازار اوست و هذه الکفاية و اهل تحقیق
 مراتب و مدارج دل معنوی را بچند نوع بیان نموده اند و میفرمایند
 که همچنانکه زمین هفت اقلیم و آسمان هفت طبقه و هر طبقه از آسمان
 محل کوکبی است دلرا نیز هفت طور است که هر طوری معدن گوهری
 است که الناس معدن که معدن الذهب والفضة ، طور اول را صدر
 گویند و آن معدن گوهر اسلام است که افمن شرح الله صدره للاسلام
 و هر وقت که از نور اسلام محروم ماند معدن ظلمت و کفر است که ومن
 شرح بالكفر صدره و محل وسوسة شیطان و تسویل نفس است که یوسوس
 فی صدور الناس و تصرفات نفس و شیطان از او نگذرد زیرا که صدر
 پوست دل روحانی است و در اندرون دل ایشان راه نیست که خزانه
 حق است طور دوم را قلب خوانند و آن معدن ایمان است که کتب
 فی قلوبهم الایمان و محل نور عقل است که لهم قلوب یعقلون بها و
 محل بینائی است که ولكن تعمی القلوب التي فی الصدور ، طور سوم
 را شغاف خوانند و آن معدن محبت و شفقت خالق است که قد شغفها
 حباً و محبت خالق از شغاف نگذرد طور چهارم را فؤاد گویند که معدن
 مشاهده و محل رؤیت است که ما کذب الفؤاد ما رای ، طور پنجم را
 جنت القلب گویند که معدن محبت حضرت عزت است و خاصة آنراست
 که محبت هیچ مخلوقی را در وی راه نیست طور ششم را سویدا گویند
 که معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنی و منبع حکمت و گنج خانه اسرار
 الهی است و محل علم اسماء و علم آدم الاسماء کلها است و در وی
 انواع علوم کشف شود که ملائکه از آن محرومند ، رباعی

ای کرده غمت غارت هوش دل ما
 درد تو شده خانه فروش دل ما
 سزای که مقدسان از آن محرومند
 عشق تو فرو گفته به گوش دل ما

طور هفتم را مهجۃ القلب خوانند که آن معدن ظهور انوار تجلیات صفات الوهیت است و سرّ و تقد کرمانا بنی آدم اینست که کرامت قبول تجلی را هیچ نوع از انواع موجودات تمام نکرده اند مگر صاحب آن دل چنانکه بهفت عضو بدن سجده لازم است بهفت طور دل نیز سجده واجب است و سجده او آنست که از مخلوقات روی بگرداند و از تمتعات دنیوی و اخروی اعراض کند و بهمگی وجود خود متوجه حضرت عزت شود و از حق جز حق نطالبد اما ابتداءً دل را طفولیتی است و مرض جهل بر روی غالب است بدین صفات مذکور موصوف نگردد تا تربیت بلوغیت و صفای کلی نیابد و تربیت دل به متابعت شریعت و پیروی طریقت باید نمود و تبدیل اخلاق ذمیمه بدوام ذکر باید کرد و چون سلطان ذکر بر ولایت دل استیلا یابد فرمان وی را باشد و صفات ذمیمه را اخراج نماید و انسان به مراتب هفتگانه دل برسد و صاحب دل گردد رباعی :

تادل زبد و نیک جهان آگاه است
 دستش زبد و نیک جهان کوتاه است
 زین پیش دلی بود و هزار اندیشه
 اکنه و نهمه لا اله الا الله است

و مراد از تبدیل اخلاق با اعتدال آوردن آنهاست نه بکلی زایل نمودن و از افراط و تفریط بازداشتن است زیرا که صفات بکلی زایل نگردد

مثل صفت غضبی و شهوانی که سرشت وجود انسان است و در وی خلق شده و بکلی زایل نشود که لا تبدل الخلق الله بلکه مقصود اعتدال آنهاست که خیر الامور اوسطها و قدوة المحققین شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره در تحقیق این آیات مولانا جلال الدین رومی رحمه الله علیه گفته اند که :

ایقوم بحج رفته کجائید کجائید

مطلوب همینجاست بیائید بیائید

ممشوقه به مسایه و دیوار بسد دیوار

در بادیه سرگشته شما درچه هوائید

که حق سبحانه و تعالی را دوخانه است یکی خانه گل و دیگری خانه دل و خطاب در این آیات بطالبان کعبه گل است اگرچه ادای رکن اسلام به آن حاصل می شود اما معرفه الله و طلب حق بحج کعبه دل حاصل شود پس ای طالبان حق و معرفت الله بحج کعبه دل آئید و حق را از این کعبه بطلبید روایت است از بایزید بسطامی رحمه الله که سال اول بخانه کعبه رفتم خانه دیدم دوم سال عظمت و جلال صاحبخانه را مشاهده نمودم که در جنب آن خانه در نظرم پنهان شد سیم بار که رفتم نه خانه را دیدم و نه خداوند خانه را یعنی در بحر توحید چنان محو گشتم که هیچ نمیدیدم و دلیل این سخن آنکه روزی شخصی بخانه وی درآمد و نعره زد که بایزید را میخوانم شیخ فرمودند که من نیز سالهاست که بایزید را می طلبم و او را نمیابم و این سخن چون بذوالنون مصری رحمه الله علیه رسید گفت که خدای او را بیامرزاد که جماعتی در حق گم شده اند او نیز گم شده است ، بیت :

راه عشق او که اکسیر بلاست محو در محو و فنا اندر فناست
و اعظم حجاب سالکان هستی ایشان است تا قدم از هستی خود
بیرون نهند بسر ابرده جلالی او راه نیابند

مصرع :

تا نیست نگردی ره هستت ندهند
و شعر ابو سعید ابوالخیر مخبر از این احوال است رباعی :
بس که جستم تا بیابم من از آن دلبر نشان
تا گمان اندر یقین گم شد یقین اندر گمان
تا که می جستم ندیدم چون بدیدم گم شدم
گم شده گم کرده را هرگز کجا یابد نشان

میان عاشق و معشوق هیچ هایل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز



باب ششم - الجهاد والريضة

قال الصادق عليه السلام طوبى لعبد جاهد الله نفسه و
هواه و من هزم جند هواه و ظفّره يرضى الله و من جاوز
عقله نفسه الامارة بالسوء بالجهد والاستكانة والخضوع على
بساط خدمة الله تعالى فقد فاز فوزاً عظيماً ولا حجاب اظلم
و اوحش بين العبد وبين الله من النفس والهوى وليس لقتلهما
في قطعهما سلاح و آله مثل الافتقار الى الله والخشوع والجوع
والظماً بالنهار و السهر بالليل فان مات صاحبه مات شهيداً
وان عاش واستقام اداه عاقبته الى الرضوان الاكبر قال الله
عز وجل والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا و ان الله لمع
المحسنين و اذا رايت مجتهداً ابلى منك في الاجتهاد فوبخ
نفسك ولمها و غيرها تحشيشاً على الازدياد عليه و اجعل
لها زمماً من الامر وعناً من النهي و سقها كالرياض الفاره
الذي لا يذهب عليه خطوة من خطواتها الا وقد صحح اولها
و آخرها و كان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يصلي
حتى يتورم قدماه و يقول افلا اكون عبداً شكوراً اراد ان
تعتبر به امته فلا تغفلوا عن الاجتهاد والتعب والريضة بحال
الا و انك لو وجدت حلاوة عبادة الله و رايت بركايتها و
استضأت بنورها لم تصبر عنها ساعة واحدة ولو قطعت ارباً
ارباً فما اعرض من اعرض عنها الا بحرمان فوايد السلف من
العصمة والتوفيق قيل لربيع بن خيثم مالك لا تنام بالليل قال
لاني اخاف الميآت

شرح :

گفت امام علیه السلام خوشا حال بنده که جهاد کند بنفس اماره و آرزوهای او بجهت رضای الهی و کسی که بهزیمت فرستد یعنی بگریزند لشکر آرزوهای نفس را و ظفر یابد بر او راضی نموده حق سبحانه و تعالی را از خود و کسی که تجاوز کند عقل او بر نفس اماره او یعنی عقل او زیادتی کند بر نفس به تعب و تضرع نمودن و خضوع کردن در طاعت و بندگی الهی پس بتحقیق که راستکاری یافته است رستگاری بزرگ و هیچ حجابی ظلمت تر و پر وحشت تر نیست میان بنده و میان الهی از نفس اماره و آرزوهای او و نیست از برای کشتن و برکندن او از جای هیچ آلتی و اسلحه مثل پناه آوردن بسوی الهی و خشوع نمودن و کرسنگی و تشنگی بردن در روزها و بیداری نمودن در شبها پس اگر آن شخص بمیرد در مجاهده نفس پس او شهید مرده و اگر زنده ماند و مستقیم باشد در ریاضت و سلوک پس بجای آورده آنچه بر اوست از فرمان الهی و عاقبت کار و مال او بسوی رضای الهی است که و رضوان من الله اکبر و فرموده در آیه شریفه والذین جاهدوا فینا لنهدينهم سبلنا وان الله لمع المحسنین یعنی کسانی که مجاهده کنند در راه ما هر آینه بنمائیم ما بر ایشان راههای خود بدرستی که حق سبحانه و تعالی بانی کوکارانست و هر گاه به بینی مجاهده و ریاضت کشی که از تو بهتر باشد در سلوک پس تو بیخ کن نفس خود را و ملامت و سرزنش کن او را و تحریم کن بر زیاده نمودن طاعت بر آن شخص و بگردان مر آن نفس را مهاری از او امر الهی و عنانی از نواهی و بران نفس را همچون اسب اصیل دونده آنچه نایکه نگذرد کام او از کام او مگر آنکه شیه

باشد اول او به آخر او یعنی مستقر و برقرار باشد در ریاضت و عبادت و تخلف نکند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که نماز میکرد چندانکه پاهای مبارکش ورم کرده بود و میفرمود که آیا نباشم من بنده شاکر و مراد حضرت عبرت گرفتن و پیروی نمودن امت بود به آن حضرت و غافل مشوید از ریاضت و عبادت در همه حال بدان و آگاه باش که اگر بیایی تو حلاوت و شیرینی عبادت الهی را و به بینی بر کتهای حق را و روشن و پر نور گردی بانوار الهی يك ساعت بیطاعت و ریاضت صبر نخواهی نمود و اگر تو را پاره پاره کنند که روی نخواهی گرداند و زوی نگردانیده کسی که روی گردانیده از طاعت و ریاضت و سلوك مگر بمحروم بودن او از فواید گذشته از عصمت و توفیق الهی و گفته اند بریعی بن خیشم که چیست تو را که شب خواب نمیکنی فرمودند که از آن جهت خواب نمیکنم که میترسم از شب اول قبر.

بیان

بدانکه ریاضت رام کردن ستور باشد بمنع نمودن او از آنچه قصد کند از حرکات غیر مطلوب و ملکه گردانیدن او را اطاعت صاحب خویش در آنچه او را بر آن دارد و در این موضع مراد از ریاضت منع نفس حیوانیست از انقیاد و مطاوعت بقوه شهوانی و غضبی و آنچه به آن دو قوه تعلق دارد و منع نفس ناطقه است از متابعت قوای حیوانی که رزایل اخلاق و اعمال است مانند غلبه حرص بر جمع مال و جاه و توابع آن . و اهل ریاضت و مجاهده اولاً بر دو قسمتند هرگاه در ریاضت و سلوك متابعت شریعت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و طریقت مرتضوی علیه الصلوة والسلام نموده باشند و اعمال و افعال ایشان مستند بوحی و حدیث

باشد پس ایشان را گروه صوفیه خوانند و قسم دوم اگر شریعت و طریقت منظور ایشان نباشد همه جا سند ایشان عقل ایشان باشد پس آن جماعت را اشراقیان گویند یعنی افلاطون و تواسع آن و هر يك از این دو قسم که صوفیه و اشراقی باشند چند گروهند که تفصیل آنها مناسب این مقام نیست و امار ریاضت و مجاهده با نفس اماره طریقه انبیا و اصفیا و اتقیاست و در حدیث ورود یافته که ان الشیطان یجری من بنی آدم کما جری الدم فضیقه و امجاریه بالجوع و العطش یعنی بدرستی که شیطان جاری می شود در وجود انسان از راه های خون در رگها پس تنگ کنید راه او را بکم خوردن و تشنگی و دیگر در حدیث آمده که لا تجعلوا بطونکم قبور الحیوان یعنی مگردانید شکم های خود را قبور حیوان یعنی با اکل حیوانی بسیار مداومت منمائید و در حدیث دیگر آمده که ماء الیاضه فی بحر القدس یغسل العبد سره حتی تصفوه یعنی آب پاک و پاکیزه آب ریاضت است که آن آب از دریای قدس است که می شوید بنده باطن خود را به آن آب تا آنکه مصفا شود و شیخ صفی السدین اردبیلی قدس سره در معنی آیه شریفه و من ینخرج من بینه مهاجراً الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله فرموده اند که چون مرد سالک قدم در راه طریقت نهاد و در راه متوفی شد هم حاجی باشد و هم غازی و هم شهید اولاً حاجی باشد که قدم در راه خدای تعالی بطلب کعبه حقیقی نهاده باشد ثانیاً غازی باشد که با نفس اماره خود غزا بمخالفت او کرده باشد در راه خدای تعالی و بمجاریه نفس مشغول شده ثانیاً شهید باشد که او در اشتیاق دوست مرده باشد و هر که در عشق دوست مرده باشد شهید مرده باشد من مات من العشق

فقد مات شهيداً و هر سالگی که در راه فرورود و بمقصد نرسیده باشد حق تعالی او را بنهایت آمال و آمانی خود و مقصد و مطلوب خویش رساند بشرطی که قدم از صوب یا صواب طریقه طریقت منحرف نگردانیده باشد و در نهج البلاغه مکرمه آورده اند که حضرت شاه ولایت علیه الصلوة والسلام نقل میفرمایند در این حدیث که کان لی فیما مضی اخ فی الله یعظمه فی عینی صغر الدنیا فی عینی و کان خارجاً من سلطان بطنه الی آخر الحدیث میفرماید حضرت علیه السلام که بود مرا پیش از این برادری در راه خدا که بزرگ می نمود او در نظر من بجهت کوچک نمودن و حقیر داشتن او دنیا را و صفت دیگرش آن بود که بیرون رفته بود از فرمان شکمش و آرزو و اشتها نمی کرد چیزی را که نمی یافت و آن چیز هم که مقدور او می شد بسیار بکار نمی برد و در اکثر اوقات سخن نمی گفت و در شرح ابن میثم آورده اند که آن سعادت مند عثمان بن مطعون - رحمه الله علیه بود و در همان کتاب در موضع دیگر در صفت دوستان خود میفرماید که خمس البطون من الصیام و جرح الهیون من البكاء و صفر الالوان من السهر یعنی ایشان لاغر شکم مانند از جهت روزه گرفتن بسیار و مجروح چشمانند از گریه نمودن بی شمار و زرد چهره گانند از جهت احیا داشتن شبها و در تفسیر زواره آورده اند که حضرت یحیی ع روزی شیطان را دیدند باوی خطاب فرمودند که ای لعین با ما در چه مقامی شیطان در جواب گفت که یا حضرت هرگاه شکم تو را مملو از طعام می یابم طمع میکنم که چنگالهای شهوات و آرزوهارا دروی اندازم حضرت یحیی (ع) فرمودند که عهد کردم که تا درد نباشم شکم خود را سیر ننمایم تا تو را آن تمنا نشود شیطان گفت که من از عهد کردم

به هیچ احدی سخن راست نگویم و حضرت شاه ولایت علیه السلام در
 نهج البلاغه میفرماید که اليوم المصمار غداً للسباق السبعة الجنة والغاية
 النار یعنی امروز که زمان مهلت است وقت گسداختن بدن است در
 ریاضات نفسانی و باز داشتن اوست از آرزوها و نافرمانی و فردا که
 روز باز خواست و روز حساب است زمان بیشی گرفتن است بر امثال و
 اقران و منزل سابقان بهشت جاودان و منتهای کار عاصیان آتش نیران
 خواهد بود و حدیث نبوی ص ع مرحباً ب قوم غزوا الجهاد الاصغر
 و بقى عليهم جهاد الاكبر قيل ما الجهاد الاكبر قال جهاد النفس
 التى بين جنبيه اشاره بسلوك و ریاضت است یعنی خوشا حال جماعتی که
 غزای کوچک را بجای آوردند و باقی ماند برایشان جهاد بزرگ گفتند یا
 رسول الله جهاد بزرگ کدامست فرمودند که جهاد نفس است آنچنان
 نفسی که در میان پهلوهایی شماست این کنایه است از نهایت قرب او و آیه
 وافی هدایة قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها اشاره باحوال
 سالکان است که بتحقیق نجات و فلاح یافت کسی که تزکیه نفس نمود
 یعنی بازداشت او را از افعال نا بایست و پاکیزه ساخت او را از اعمال
 ناشایست بتحقیق که خایب و خاسر و زیانکار شد کسی که نفس خود
 را در چرک اخلاق و اوصاف ردیه گذاشت در نهج البلاغه در نامه که حضرت
 شاه ولایت علیه الصلوة والسلام که بابن حنیف انصاری رحمة الله علیه که
 از مخصوصان و مقربان آن حضرت است و از قبل آن حضرت والی بصره بود
 نوشته که الا وان امامکم قد اکفی من دنیاہ بطمیریه و من طعمه بقرصیه
 بدان و آگاه باش بدرستی که امام و پیشوای شما بتحقیق که اکتفا نمود
 از دنیا بدو جامعه کهنه و از طعام او بدو قرص جوی فما خلقت لی شغلنی

اكل الطيبات كاليهيمه همها علفها او المرسله شغلها تعممها تكثرش
 من اعلافاها و تلهوا عما يراد بها او اترك سدى او همل عابثا او
 اجر حبل الضلالة او اعتسف طريق المتامة و كاني اسمع من قائلكم
 يقول اذا كان قوت بن ابيطالب فقد قعد به الضعف من قتال الاقران
 و منازلة الشجعان الا وان الشجرة البرية اصاب عوداً و روابع
 الخضره ارق جلوداً و نابتات العذبة اقوى و قوداً و ابطاً خموداً
 و انا عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم كالضوء من الضوء
 و الزارع من العصد والله لو تظاهرت العرب على قتالي لما وليت عنها
 پس خلق نشده ام من كه مشغول كند مرا خوردين طيبات همچون بهايى
 كه قصد او علف او باشد يا همچون سر داده شده بصحرا كه مشغول كرده
 باشد او را فرو بردن او چيزى را كه ميكند از علفها و بيازى مشغول شود
 از آن چيزى كه اراده كرده شده است باو و يا متروك و فرو گذاشته شوم
 و يا اهمال كرده شوم بعبث و يا بكشد مرا ريسمان ضلالت و يا آنكه
 ضرر رساند بر من راه سرگردانى و حيرت گويى كه من ميشنوم از گوينده
 شما كه ميگويد در حق من كه هر گاه كه اين بوده باشد قوت پسر
 ابيطالب پس بتحقيق كه بنشانند او را ضعف و سستى از ممتلئه نمودن
 باهمسران و بنشانند او را از منازل و مراتب شجاعان بدان و آگاه باش
 بدرستى كه درخت كه در بيايان رسته باشد و بسختى پرورده شده سخت
 تراست چوب او و اشجار خضره تنك ترند از روى پوست و رويندگانى
 كه به آب باران پرورش يافته باشد سخت تر است از جهت آتش افروختن
 و دير خاموش شدن و من و رسول خداى همچون دو نخليم كه رسته ايم
 از يك اصل و يك بنياد و همچون دو زراعيم كه رسته باشند
 از يك باز و قسم بذات بيمناى الهى كه اگر هم پشت و معاون هم شوند
 مجموع عرب در قتال من كه روى نكردانم از ايشان و قدم باز پس ننهم

وایم الله یمینا استثنی فیها بمشیة الله تعالی لاروض نفسی ریاضة
 تهش معها الی القرص اذا قدرت علیه معطوماً ویقنع بالملح مأدوماً
 و قسم میخورم بخدای قسم خوردنی که مستثنی میکنم در آن قسم خواست
 و اراده الهی را که هر آینه ریاضت دهم نفس خود را بر ریاضتی که رانده
 شود به آن ریاضت بسوی قرص نان هر گاه که قدرت یابد بر آن قرص از
 روی خورش و قانع شود بنمک از روی نان خورش و سؤال کردند از
 سلطان العارفین شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره که ریاضت کدام است
 و مجاهده کدام جواب فرمودند که مجاهده جهد کردن است بتن در عبادت
 حق و مخالفت نفس نمودن و هوای نفس را سر باز زدن و ریاضت بر ضایای
 حق تعالی و رسول او و ائمه هدی علیهم السلام زندگانی کردن است و
 ریاضت تقلیل نمودن چیزهاست نه تحریم آن یعنی باید که بقدر کفاف به
 فراخور توانای خود قناعت نمایند نه آنکه همچون بعضی از مردمان مثل
 جوکیان هند و اشراقیان که حیوانی را و تکلم نمودن و غیره را
 بر خود حرام سازند که آن بدعت و رهبانیت است و مخالفت فرمان
 الهی نمودنست بلکه باید که بقلیلی اکتفا نموده شود و فقیر حقیر
 بی بضاعت از استاد خویش قطب المحققین و برهان السالکین شیخ محمد
 مؤمن ادام الله برکاته از سلوک و ریاضت استفسار نمودم فرمودند که نفس
 حیوانی را بمنزله مرکبی بدان که حامل روح انسانست و او را در
 سلوک و ریاضت بتأزیانه حکمت میرانده باش تا روح انسانی را بمقصد
 برساند و از منزل باز نماند و اگر او را ریاضت شاقه تکلیف و
 محمول کرده شود باندک عارضه که او را دست دهد از پای درآید و سر
 باز زند و سالك از مقصود و مطلوب باز ماند که خیر الامور اوسطها

و چون سلطان عشق و محبت بر ولایت دل استیلاء یابد در آن هنگام
هر چه فرماید حکم او راست و بر این مزیدی نباشد و عقل و حکمت را
در روی راه نه ، بیت :

عشق است بحر و عقل از او برکناره . کار کناره‌گی نبود جز نظاره
نقلست از یحیی معاذ که چون مرید به بسیار خوردن مبتلا گردد
ملائکه بروی بگریند و هر که بحرص بسیار خوردن مبتلا گردد زود
بود که بآتش شهوت سوخته گردد . روایت است از سلیمان دارانی رحمه
الله علیه که چون آدمی سیر شود جمله اعضای وی بشهوت گرسنه شود
و چون گرسنه شود جمله اعضای او از شهوت سیر گردد و آرزو نکند
نقلست از سهل تستری که چندین سال خود را در سیری و گرسنگی
بیازمودم در ابتدا ضعف از گرسنگی بود و قوت از سیری و در انتها قوت
از گرسنگی بود و ضعف از سیری . روایت است از شیخ جنید رحمه الله که
شخصی پیش او از گرسنگی و برهنه‌گی خویش شکایت نمود فرمودند
که دل خوشدار که تو نه گرسنه و نه تشنه و نه برهنه زیرا که آنها
عطا نیست از جانب الهی بدوستان او و تو عالم را پر از شکوه کردی و این
شیوه دوستان نیست پس در این صورت تو نه گرسنه و نه برهنه ، رباعی :

ملك طلبش بهر سلیمان ندهند —

منشور غمش بهر دل و جان ندهند

درمان طلبان ز درد او محرومند

کاین درد بطالبان درمان ندهند

نقلست که شخصی از بایزید رحمه الله علیه سؤال نمود که تصوف

چیست فرمودند که در راحت بر خود بستن و در پس زانوی محنت نشستن

رباعی :

رفتم بطیب و گفتمش غایت درد
بیماری عشق را چه میباید کرد
خون دل و آب دیده شربت فرمود
گفتم که غذا گفت جگر باید خورد

روایت است از مالك دینار رحمه الله که چهل سال در بصره بود و
نفس او را تمنای خرما بود و نخورد تا مگر شبی هاتفی آواز داد که
خرما بخور و نفس را از این بند بیرون آر چون این جواب شنید نفس
وی فریاد بر آورد و خواهش آغاز کرد قدری خرما بخرد و در مسجدی شد
که تناول فرماید قضا را کودکی آنجا بود چون فهم کرد که میل چیز
خوردن دارد فریاد بر کشید که ای جهود چرا در مسجد آمده پدر کودک
بصدای او بیامد تا ببیند که جهود چه را در مسجد آورده است چون
مالك را دید پیاپی وی در افتاد و گفت معذور دار که اهل این محله همه
صایم الدهر میباشند و این کودک را گمان آنکه کسی بروز افطار نکند
مگر آنکه جهود باشد از وی عفو فرمای نقلست از شیخ ابو عبد الله حنفی
که در ولایت روم دیدم راهبی را که فوت شده بود آوردند و جسد او را
سوختند و خاکستر او را نایبانیان به چشم میکشیدند بقدرت خدای تعالی
بینا می شدند و بیماران در آب کرده میخوردند شفا می یافتند عجب داشتم
که ایشان بر باطل اند این چگونه بود شب حضرت رسول صلی الله علیه
و آله را در خواب دیدم فرمودند که آن از اثر ریاضت است هر چند که
بر باطل باشد

فصل

در بیان اوقات اکل بدانکه بهترین وقتها بجهت غذای سالکان بعد از ادای فرایض مغرب و عشا است و اگر صایم باشد سنت است سحور را بدم آب رعایت نمایند و در کلام هشایخ آمده که هر که در شبانه روزی يك نوبت افطار کند او از صدیقان است و بدترین اوقات بجهت سالکان از ابتداء زوال است تا غروب آفتاب چنانکه در تذکره شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره آورده اند که شیخ طالبان را در اکل نمودن مابین زوال و غروب منع می نمودند و می فرمودند که هر که در آن وقت بچیز خوردن اشتغال نماید نقطه سیاه بر معنی دل او پیدا آید چون مداومت نماید آن سیاهی زیاد گردد و تابجائی برسد که تمامی دل را فرو گیرد و در معنی بر روی دل او بسته گردد مگر دوفتر از طالبان را سیر نمودن کنار شهر اردبیل اراده شد قدری خرما همراه داشتند بمیان آوردند و وقت نماز عصر بود یکی از آن دوفتر گفتند که شیخ اکل نمودن را در این وقت منع نموده نباید خورد دیگری گفت که معامله دوسه خرما سهل است باهم رفاقت کردند چون بخانقاه عود نمودند شیخ بنصایح و مواظبت اشتغال داشت چون چشم بایشان انداخت احوال را بولایت معلوم نمودند فرمودند که ما منع نموده ایم طالبان را از اکل مابین زوال و غروب اگر چه يك خرما باشد که اثری بخشد ایشان منزجر شده بتقصیر خویش اعتراف نمودند

فصل

در بیان مأکولات بر سیل اختصار، بهترین مأکولات آنست که قلیل الجرم باشد و زود هضم بود مثل آب انار و حکمای اشرافی غذا

چند مثقال روغن بادام دینموده اند یا چند من شیر گاو را در دېك انداخته و قدری قند داخل نموده میجو شاییده اند بعدی که ده يك او می مانده و مثل عسل قوام بهم رسانده در وقت شام يك ماعقه از او اکتفا می نموده اند و قرص جو نسبت به قرص گندم بسیار زود هضم است و قرص گندم هر چند میده تر باشد از معده دیر گذرد و ثقلیت تمام بانان گندم است و خلوتیان را هرگاه طبیعت گرم باشد جلا و سازگار خواهد بود و الا طبیعت سرد شده باند حلیم گندم یا آتش رشته بی ماست سزاوار می نماید و در هر چند روز ماعقه سرکه آشامیدن زنکگر دل را می شوید و طبیعت را صاف می کند و هر چند که گوشت و چربی کمتر خورند دل را بسیار نفع دهد نه آنکه برخود حرام سازند و مطلقاً مرتکب نشوند که او بدعت و خلاف شرع اقدس است بلکه در هر چند روز باکل آنها اقدام نمایند و شیخ صفی الدین قدس سره از طعام که بجای هیمة سرگین حیوان سوزانیده باشند اجتناب تمام مینمودند و طالبان را نیز از اکل آن طعام منع می کرده اند و قطب العارفین شیخ درویش محمد جوینی قدس سره میفرموده اند که شیر و تخم مرغ هرگاه که از حیوانات مستخلص شود ایشان را راحتی و سبکباری حاصل میشود مثل سایر حیوان دیگر نیست و بدترین غذا از جهت سالکان خوردن کلمه گوسفند است چنانچه در تذکره شیخ صفی الدین قدس سره آورده اند که روزی دو سه نفر از طالبان گرم رو و صاحب معامله را اتفاق افتاد که بخوردن کلمه گوسفند اقدام نمودند و احوال و معاملات ایشان برایشان پوشیده شد هر چند تأمل می نمودند معلوم نمی توانستند کرد که منشأ آن حجاب و استتار از چه جهت است و این احوال را از همسران خویش پوشیده میداشتند تا چند روز

بر آن بگذشت شیخ را خلیفه بود پیره عزالدین نام که سرآمد مریدان
 شیخ قدس سره و صاحب مکاشفه عظیم و مقرب او بود درهماشده مغان
 که از آنجا تا باردیبل سه روزه راه مسافت است مسکن داشت بولایت
 معلوم نموده چیزی برایشان نوشت که در فلان روز باکل کلمه گوسفند
 مشغول شدید دل حضرت شیخ از شمارنجیده و معاملات شما روی بحجاب
 آورده بخدمت شیخ روید و عذر بخواهید چون معلوم نمودند روانه
 خدمت شیخ شدند چون نظر مبارک شیخ بر ایشان افتاد فرمودند که
 آری تاعزالدین شما را آگاه نمیکرد شما بتقصیر خود راه نمیبردید خود
 را بیای شیخ انداخته عذرخواهی آغاز نمودند شیخ ازسرتقصیرایشان در
 گذشت گم کرده خویش را باز یافتند و مؤید این سخن آنکه عارف
 معارف اهل یقین ملا محمدحسین حکاک رحمه الله علیه میفرموده اند که
 اگر ما زمان حلاج رحمه الله علیه را درمی یافتیم می توانستیم نوعی نمود
 که در اظهار بعضی کلمات صرفه نگاه میداشتند سالک مسالك طریقت
 صوفی الله بخش که توبه کار و صاحب ارشاد ایشان بودند سؤال میکند که
 آیا این معامله چون صورت می بسته باشد در جواب میفرمایند که اگر
 قدری از گوشت کلمه گوسفند باو میدادند جوشش عشق او فرومی نشست
 و مردم زبان طعن بر او دراز نمیکردند ازاعتراضات اهل ظاهر آسوده میشد

فصل

در بیان فواید و نتایج مجاهده و ریاضت بر سبیل ایجاز و اختصار
 و رعایت زمان

فایده اول آنکه نفوس انسان بحسب مجاهده و ریاضت چنان
 میشوند که بمال ملکوت درمیروند چنانکه باین عالم درمی آیند و این

جماعت را ابدال گویند یعنی احوال ایشان تبدیل یافته و این جماعت را حالی روی میدهد که بحسب صورت از بدن غایب میگرددند و در مکان دیگر حاضر میشوند چنانکه نقل کنند از شیخ اوحدی کرمانی که در ملازمت شیخ خود سفر میکردم و او را اسهال تازی شد و من اضطراب عظیم داشتم گفتم اجازه ده تا پیش امیر صاحب سیل روم و دروایی از ابستانم اجازه داد چون برفتم امیر درخیمه نشسته بود و جمعی پیش او ایستاده مرا که بدید برخواست و اکرام نمود من حال شیخ عرض کردم دروایی بمن داد و بازخواست و مشایعه من نمود چون بخدمت شیخ آمدم شیخ تبسم فرمودند و گفتند که من اجازه تو از برای این دادم که تو را مضطرب یافتم و چون رفتی اندیشه کردم که امیر اکرام تو نکنند و تو خجل شوی پس از هیکل خود تجرد نموده بهیکل امیر ظاهر شدم و بجای او بنشستم و چون تو آمدی آنچه دیدی بفعل آوردم پس بهیکل خویش عود نمودم و مرا احتیاج باین دوا نیست شیخ اوحدی گوید بر سبیل امتحان باز گشتم امیر بحال ماهیج التفات نکردند و توجه ننمودند فایده دوم آنکه بوسیله ریاضت و مجاهده انسان از وجود خود منخیر میگردد و به احوال روح انسانی و قوای آن و روح حیوانی و حواس آن و بنفس اماره و بمکاید آن مطلع میگردد و از انواع تصرفات شیاطین بوجود بنی آدم خبردار میشوند که بی سلوک و ریاضت آن بصیرت حاصل نگردد و از عمای باطن خلاصی نیابد مثنوی :

چون بدزد دزد بینـــــائی ز کور
کی شناسد دزد خود را در عبور

کوز نشناسد که دزد او که بود
 گرچه خود بروی زند دزد عنود
 کور دل با جان و باس — مع بصر
 می نداند دزد شیطان را ائـ
 ز اهل دل جو از جماد او را مجو
 که جماد آمد — خلا بق پیش او

فایده سوم آنکه بسبب ریاضت و مجاهده نفوس انسان بعالم
 مثال که مابین عالم ارواح و عالم اجسام است میرسند و پیش از وقوع
 قضا یا و تقدیرات از عالم مثال بعالم ناسوت اطلاع پیدا میکنند و مردم
 را اخبار میکنند فایده چهارم آنکه بعالم ارواح میرسند و کسانی که از
 دنیا رحلت نموده اند از اقوام و قبیله خود یا از شهر و بلد خود با ایشان
 صحبت میدارند و از مراتب ایشان از ثواب و عقاب معلوم می کنند چنانکه
 نقل است از شیخ ابو ربیع مالیقی که شنیده بود که حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله فرمود که هر که هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله بگوید
 و نیت آزادی خود یا کسی دیگر از آتش دوزخ کند آن آزادی متحقق شود و
 این ذکر کرده بود که شخصی او را بضافت برد و جوانی از اهل کشف
 حاضر بود در آن نای طعام خوردن مردمان بگریست و گفت که مادر خود
 را که از دنیا رحلت نموده در دوزخ می بینم شیخ ابو ربیع در دل خود آن
 ذکر را و سبیل نجات مادر او ساخت جوان در حال گفت که الحمد لله که
 مادر من الحال از دوزخ خلاص گشت فایده پنجم آنکه سالکان مجاهد
 چنان مستعد و آماده میگردند که پیش از مرگ طبیعی بموت اختیاری
 و ارادی می میرند که موتوا قبل ان تموتوا اشاره بدان است و باین

چند فایده اکتفا نمود که العاقل یکفیه الاشارة ، محققان گویند که هر چیز را زنگاریست و زنگار دل بسیار خوردنست هر که بسیار خوار باشد شش عیب در وی پدید آید اول حلاوت طاعت نیابد دوم حفظ و یاد داشت حکمت نتواند کرد سیم از شفقت نمودن بخلق محروم ماند که پندارد که همه جهانیان سیرند چهارم عبادت حق بروی کران شود پنجم شهوات زیاد گردد ششم همه مؤمنان گردد مساجد گردند او گردد مزابل گردد و شب عوام آن وقت بود که آفتاب غروب کند و شب خاصان آنوقت بود که معده از طعام پر شود رباعی :

اندرون از طعام خالی دار	تا در او نور معرفت بینی
خالی از هنر - ر بعلمت آن	که پری از طعام تایینی



باب هفتم - الاقتداء

قال الصادق عليه السلام لا يصح الاقتداء الا بصحة نسبة الارواح في الازل وانشرّاح نور الوقت بنور الازل و ليس الاقتداء بالتوسم بحركات الظاهر و التنسب الى اولياء الدين من الحكماء والائمة قال الله عز وجل يوم ندعو اكل اناس بامامهم اى من كان اقتداء بمحق قبل وزكى قال الله عز وجل فاذا نفخ في الصور فلا انساب بينهم يومئذ ولا يتسائلون وقال امير المؤمنين على بن ابيطالب عليه الصلوة والسلام الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ايتلف وما تناكر منها اختلف و قيل لمحمد بن حنفية رضى الله عنه من ادبك فقال ادبني ربي في نفسي فما استحسنه من اولى الالباب والبصيرة اتبعتهم به واستعملته وما استعجبه من الجهال اجتنبته و تركته مستقراً فاوصلني ذلك الى كنوز العلم ولا طريق للاكياس من المؤمنين اسلم من الاقتداء لانه المنهج الاوضح و المقصد الاصح قال الله عز وجل لاعز خلقه محمد صلى الله عليه وآله و سلم اولئك الذين هديهم الله فبهم اقتده و قال عز وجل ثم اوحينا اليك ان اتبع ملة ابراهيم حنيفاً فلو كان لدين الله عز وجل مسلكا اقوم من الاقتداء لنذب انبيائه و اوليائه اليه قال النبي صلى الله عليه وآله في القلب نور لا يضيئ الا من اتباع الحق و قصد السبيل و هو من نور الانبياء مودع في قلوب المؤمنين

شرح :

حضرت امام علیه السلام میفرمایند که اقتداء صحیح نیست مگر بصحت مناسبت ارواح درروز ازل و صحیح نیست اقتداء مگر بروشنی نور وقت یعنی الحال بنور ازل و نیست اقتدا بشیبه ساختن ظاهر و منسوب ساختن خود باولیاء دین و حکماء و ائمه (ع) و همچون که درقرآن آمده که روزی خوانده میشود کل مردمان بامام ایشان یعنی کسی که باو اقتدا کرده ازروی حقیقت که قبول نموده است و پاکبزه است و دیگر در قرآن آمده که چون دمیده شود صور ، پس نسب نیست درآن دم از برای مردمان از نسب سؤال نخواهند فرمود و حضرت شاه ولایت علی علیه الصلوة والسلام فرمود که ارواح لشکریست جمع شده پس اگرهمدگر را می شناخته اند درروز ازل دردنیا بایکدیگر الفت میگیرند و هر که را که نمی شناخته اند دردنیا باهم الفت و آشنائی نمیکنند و گفته شد به محمد حنفیه رحمة الله علیه که چه چیز ادب کرد تو را فرمودند که ادب کرد بروردگار من در نفس من از چیزی که نیکو دانستم از صاحبان عقل و بینائی متابعت ایشان کردم و عمل کردم بآن چیز و چیزی را که قبیح دیدم از جهال اجتناب کردم از آن چیز و ترك کردم آن چیز را ، پس رسانید حق تعالی مرا بسبب آن بگنجهای علم و هیچ راهی نیست عاقلان از مؤمنین را که بسلامت تر باشد از پیروی نمودن از جهت آنکه اقتدا نمودن راهی است واضح و مقصدیست صحیح و امر فرمود حق سبحانه و تعالی بعزیز ترین خلق خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که آن جماعتی که خدای تعالی ایشان را راه راست نموده پس بهدایت ایشان اقتداء کن و باز فرموده جل شأنه که پس وحی کردیم تو را بآنکه متابعت ملة

ابراهیم علیہ السلام بکن که پاکیزه است پس اگر میبود از برای دین الهی مسلکی که قائم تر و استوارتر باشد از پیروی نمودن و اقتدا کردن هر آینه اشاره و سنت میفرمودند انبیاء و اولیاء خدا بسوی او و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که در دل نورست که روشن نمیشود آن نور مگر بمتابعت نمودن از روی حق و قصد کردن آن سبیل و آن نور از نور پیغمبران است که بودیعت گذاشته شده در دل مؤمنان .

بیان

بدان ایدك الله که طالب اقتدا نمودن و پیروی مرشد کامل کردن از اعظم شرایط سلوک است هر سالکی که بمقصد رسید و مقصود حاصل نمود از آن بود که بصحبت دانای رسید و مصاحبت دانا کی میای سعادت و دولت اعظم است و از کلمات شیخ صفی الدین است که هر که بصحبت زنده گردد هرگز نمیرد، بیت :

هر که را از صحبتی جانی رسید خضر و ارش آب حیوانی رسید
و نیز فرموده اند که ذکر قطع و رفع حجاب نکنند الا بتلقین صاحب دل بیت :

ره روی کو راه بر منزل برد از ره تلقین صاحب دل رسد
و صاحب دل مثل آفتاب است همچونکه آفتاب بهمه جا رسد
صاحب دل نیز باحوال همه مریدان برسد و دیگر همچون آبست که
آب سبب حیات اشیاست و صاحب دل سبب حیات دلهای مریدان است
چنانکه تن را غذا و مرض وصحت است دل را هم هست که الا من اتی
الله بقلب سلیم و فی قلوبهم مرض اشاره بآنست چنانچه هر مرض جسمانی
را سببی و دوائی خاص است که غیر طبیب حاذق دقایق آن نداند روح را

فیز مرضی-ای روحانی هست که او را سببی و دوی خاص است که
غیر انبیا و اولیا حقایق آن ندانند ، مشنوی :

آن طبیبان طبیعی دیگرند کو بتن از راه معنی بنکرند
ما بدل بیواسطه خوش بنکریم کز فراست ما بعالی منظریم
ما طبیبانیم شاگردان حق بحر فلزم دید ما را فانفاق
الصلا بیم-اری ناس-ور را داروی مایک بیک رنجور را
پس طالب را چاره نیست از محبت ورزیدن و خدمت نمودن ولی
کامل و مرشد واصل ، یت :

طفیلی هستی عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما تا س-----عادت بیبری
بیا و سلطنت از ما بخر بمایه حسن
از این معامله غافل مشو که حیف بری
مشنوی :

پیر باید راه را تنه-ا مرو از سر عیا در این دریا مرو
پیر ما لابد راه آمد تو را درهمه کاری پناه آمد تو را
چون تو هرگز راه شناسی زچاه بی عصاکش کی توانی رفت راه
هر که شد در ظل صاحب دولتی نبودش در راه هرگز خجلتی
هر که او درد دولتی پیوسته شد خار دردستش همه گلدسته شد

چنانچه نبض و قاروره دلالت بر احوال بدن دارند واقعه هم
دلالت بر احوال روح دارد و لهذا سالکان واقعات خود را بر شیخ عرض
کنند شیخ ترقی و تنزل نفس معلوم کند و بر طبق آن تعیین ذکر و غیر
آن فرماید که بوسیله آن طالب از آن مرض خلاص یابد رباعی :

خواهی که بری راه بسرچشمه حال
باید که شوی خاک ره اهل کمال
هرکلب که تعلیم ز صیاد گرفت
صیدی که کند ز روی شرعست حلال

و مطالعه کتب اخلاق و رسایل تصوف نمودن طالبان را درسلوک
کافی نیست و نیز معلوم است که علمای ظاهر را اقوال ایشان فتوی ایشان
است و علمای باطن را افعال ایشان و طالب تا مادام که دست ارادت
بدامن مرشد کامل نزنند و اعمال خود را بار شبیه نگردانند تصرفات
معنوی که شرح آن مناسب مقام نیست درمابین ایشان واقع نشود
فتوحات غیبی و فیوضات لاریبی روی ننماید

شبان وادی ایمن گهی رسد بمـراد
که چند سال بجان خدمت شعیب کند
رباعی :

ای فقر تو نوربخش ارباب نیــــاز
خرم ز بهار خـاطرت گلشن راز
یکدم نظری بر مس قلمــــیم انداز
باشد که برم ره بحقیقت زمجـاز
ایضا

مشتاق تورا سوز جگر میبایــــد
وز مردم هرزه گو حــــذر میباید
تا بیضه نفس جو جـــــه عشق شود
از مرد خدا نظر نظر میبایــــد

و شیخ صفی الدین اردبیلی در تحقیق این شعر مولانا جلال الدین

رومی رحمه الله علیه میفرماید ، بیت :

زمانی ازمن آبستن جهانی زمانی چون جهان خلقی بزایم
که دل صاحب‌دل از فیض الهی که بر او فایض گردد از اسرار حامل
و آبستن شود و باز از او بدل مریدان فایض گردد و سرایت کند و دل‌های
مریدان از فیض دل او حامل و آبستن شوند پس زمانی جهانی از وی
آبستن گردند ب فیض اسرار و زمانی چون جهان خلقی از اسرار از او
متولد شود بدانکه چنانکه وجود نبی واجب است در دین وجود ولی
هم واجب است چه نبی صاحب وحی است و ولی صاحب الهام و شاید
که در بعضی از زمان وحی مسدود گردد و بندگان خدای از دین و مسلمانی
معطل مانند و این نشاید چه لطف بر حق تعالی واجب است پس باید
که باب الهام دائماً آگشاده باشد و اولیاء خدا در میان بندگان باشند تا
بندگان را براه حق دعوت کنند و نیز در شرع انور مقرر است که هیچ رسولی
بی ولی نبوده است و نبوت ظاهری دازد و باطنی دارد ولایت باطن نبوت
است ، و ولایت نیز بر دو قسم است مطلق و مقید ، مطلق آنست که شخصی
را آن معنی حاصل شود با لذات من الازل الی الابد چنانچه حضرت
شاه ولایت علیه السلام را بوده و فرموده که کنت ولیاً و آدم بین الماء
والطین یعنی من ولی بودم آنوقت که آدم علیه السلام در میان آب و
گل بود چنانچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که کنت
نیای آدم بین الماء والطین و مقید آنست که دیگران را از او حاصل شود
برسمیل استفاده و بقدر استعداد و قابلیت او چنانچه وحی خاص
است بانبیاء و رسل الهام و کشف خاص است بائممه و اولیاء و امامد زمان
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم ولی مطلق کامل و سلطان عادل امیر

المؤمنین علیست علیه السلام وبعد از وی یازده فرزند او که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده الائمة من بعدی اثنا عشر اولهم علی و آخرهم مهدی و مجموع اولیاء مقیده و مشایخ اهل سلوک را خرقة و اسناد و تلقین ایشان یا بآنحضرت یا بفرزندان او علیهم السلام منسوب است مثل کمیل بن زیاد النخعی که هم سرّ و شاگرد و صاحب تلقین آن حضرت بوده و بایزید بسطامی رحمة الله علیه که از کبار مشایخ است هم سرّ و شاگرد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام چنانچه نقل کنند از وی که سالها در مقابل آنحضرت برپای ایستاده میبود و متوجه شده روزی فرمودند که از آن غرّفه که بالای سر توست کتابی پائین آر او مضطرب شده حضرت تبسم فرموده و فرمودند که تو مگر در اینمدت بآن غرّفه نگاه نکرده گفت یاحضرت ظاهر ما را و باطن ما را مقتدا و ملتجا شمائید و ما را بتفحص آنهار جوعی نیست حضرت دعای خیر نمودند و دیگر شقیق بلخی که شاگرد حضرت امام موسی علیه السلام بود و جناب معروف کرخی که دربان حضرت امام رضا علیه السلام بود و سرتی سقطی شاگرد او بوده و سرتی خال شیخ جنید بغدادی است غرض که مجموع مشایخ عظام صوفیة اهل تحقیق را سلسله و ارشاد بحضرات علیهم السلام منسوب است و اضافت ضمیر ایشان از پرتو آفتاب ولایت ائمة انام علیهم السلام مقتبس است بلکه ایشان فرزند معنوی و محرم راز و محل ودیعت اسرار حضرات اند شعر :

بر درمیگسده رندان قلندر باشند

که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

خشت زیر سرو بر تارك هفت اختر پای
 دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
 اگر ت سلطنت فقر ببخشند ایدل
 کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
 قطع این بادیه بی همراهی خضر مکن
 ظلمات است بترس از خطر گمراهی
 همچو جرم جرعه می کش که ز سر ملکوت
 پرتو جام جهان بین دهد آگاهی
 محققان گویند که ولایت و نبوت هر دو صفت حضرت پیغمبر
 است صلی الله علیه و آله و سلم و ولایت باطن نبوت است تا اکنون صفت
 نبوت ظاهر بود و وضع صورت میکرد و چندین پیغمبران که آمده اند
 همه وضع صورت میکردند و وضع صورت را پیغمبر ما صلی الله علیه
 و آله تمام کرد و خاتم نبوت شد اکنون نبوت ولایت است شهر :
 گذشت عهد نبوت رسید دور ولایت
 نماند حاجت امت بمعجزات و به آیت
 ز شرک روی بتوحید کرده اند خالایق
 نهاده اند بتحقیق رخ براه هدایت
 چنانکه ختم نبوت در انبیاست باحمد
 بر اولیای ولیست انتها و ختم ولایت
 که حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه آشکارا گردد و حقایق را
 آشکار کند و صورت پوشیده شود تا اکنون در مدرسه ها بحث ظاهر
 شرع بود بعد از این بحث باطن شرع و نبوت شود و حقیقت اسلام و

حقیقت ایمان و حقیقت صوم و صلوات و حج و حقیقت بهشت و دوزخ
و صراط و میزان و ثواب و عقاب بیان کنند ، رباعی :

گر شیر قدر طعمه ابدال شود این دفتر قیل و قال پامال شود
هم مفتی هوش راجگر خون گردد هم خواجه عقل را زبان لال شود

باب هشتم - التوبه

قال الصادق عليه السلام التوبة جبل الله و مدد عنايته
و لا بد للعبد من مداومت التوبة على كل حال و كل فرقة من
العباد لهم توبة فتوبة الانبياء من اضطراب السر و توبة الاولياء
من تلوين الخطرات و توبة الاصفياء من النفس و توبة الخاص
من الاشتغال بغير الله و توبة العام من الذنوب و لكل واحد منهم
معرفة و علم في اصل توبته و متنها امره و ذلك يطول شرحه ههنا

شرح :

میفرماید حضرت امام علیه السلام که توبه جبل الله است و
مدد عنایت الهی است و ناچار است بنده را از مداومت نمودن بتوبه در همه
حال و هر فرقه از بندگان الهی را توبه ایست و توبه انبیاء از اضطراب
راز است و توبه اولیا از تلوین خطورات است یعنی رنگارنگ بودن آن
چیزی که در دل او خطور میکند باید که یکدل و یکجهت باشد و توبه
اصفیا از نفس است و توبه خواصان از مشغول بودن بغير الهیست و توبه
عام از گناهان است و در هر فرقه از فرق مذکوره را قسم معرفت است و
علمست در اصل توبه ایشان و انتهای کار ایشان که دراز است شرح آنها نمودن .

تمة الحديث - فاما توبة العام فان يغسل باطنه من الذنوب بماء الحسرة والاعتراف بجنايته دائماً واعتقاد الندم على ماضى والخوف على ما بقى من عمره ولا يستصغر ذنوبه فيحمله ذلك الى الكسل و يديم البكاء والاسف على ما فاتته من طاعة الله و يحبس نفسه من الشهوات و يستغيث الى الله تعالى ليحفظه على وفاء توبته ويعصمه من العود الى ما سلف ويروض نفسه فى ميدان الجهد والعبادة و يقضى عن الغوايت من الفرائض و يرد المظالم و يعتزل قرناء السوء و يسهر ليله و يظماً نهاره و يشكر دائماً فى عاقبته و يستعين بالله سائلاً منه الاستقامة فى سرائه وضرائه و يثبت عند المحن والبلاء كيلا يسقط عن درجة التوايين فان ذلك طهارة من ذنوبه و زيادة فى عمله و رفعة فى درجاته قال الله عز وجل فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين .

شرح :

فاما توبة عامين آنست كه بشويد باطن خود را از گناه به آب حسرت و اقرار نمايد ، گناهان خود و معتقد باشد به پشيمان بودن بر آنچه براو گذشته از معاصي و بترسد از باقى ماندن عمر خود كه مبدا به عصيان صرف شود و كوچك نشمرد گناهان خود را تا او باعث نشود كاهلى را در طاعت و عبادت و دايم در گريه و در تأسف باشد بر چيزيكه فوت شده از ازار از طاعت الهى و حبس كند نفس را از آرزوها و پناه برد بسوى الهى تا نگاه دارد او را از بازگشت نمودن بسوى گناهان كه در سابق ميكرده و رياضت دهد نفس را در ميدان جهاد و عبادت و قضا كند از فرائض كه فوت شده براو و رد مظالم كند يعنى حقوق الناس را بايشان رد كند و گوشه گيرد از هم نشينان بد ، و به بيدارى بگذرانند شب را و به تشنگى بگذرانند روز را بسبب روزه و دايم در فكر عاقبت كار خود باشد و پناه

بجوید بالهی درحالتی که سؤال کننده باشد از حق سبحانه و تعالی مستقیم و بربك قرار بودن را درخوشحالی در چیزهایی که سبب ضرر او باشد و ثابت و پایدار باشد در محنت و بلا تا آنکه ساقط نشود از درجهٔ تأمیان و از اینها که ذکر کرده شد طهارت از گناه است و زیادتى است در عمل و بلندی درجهٔ اوست و فرموده حق سبحانه و تعالی که البته میدانند حق تعالی آنچنان کسانی را که راست گویند و میدانند آن کسانی را که دروغ گویند یعنی مراد آنست که علم الهی احاطهٔ صادقان و کاذبان نموده .

بیان

روایت است از سلطان العارفين شیخ صفی الدین قدس سره که چون شخصی توبه کند شیطان که دشمن اوست دشمنی زیاده کند و خواهد که او را در ورطات معاصی اندازد تا توبهٔ او را فاسد سازد و او دشمنی است که این کس را می بیند و این کس او را نمی بیند انه یریکم هو و قبيله من حیث لا ترونهم و ضرورت باشد اینکس را که خود را از او در پناه الهی آورد و بقائهٔ حصین متحصن گردد که او لا اله الا الله است که حدیث قدسی است که لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی پس طالب که توبه کند در حصین دوام ذکر باید رفتن و دایم بذکر مشغول شدن سؤال کردند از شیخ قدس سره که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم معصومند و هر روز استغفار از چه میکردند جواب فرمودند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم استغفار از گناه نمیکردند بلکه استغفار از آن میکرد که هر روز او را از واردات فیض الهی و قرب نامتناهی چیزی حاصل می شد که وارد روز سابق حجاب

مینمود و چون نظر به آن میفرمود از آن استغفار میکرد که اگر در آن
حالت سابق بماندی از حالات لاحق محجوب بودی غزل :

ای هر نفسی تافته بر دل ز تو نوری
از سر تو جان یافته هر لحظه سروری
هر ذره پی نور تجلی تو طور است
آن نیست که خواص است ظهور تو بطوری
در جنت دیدار تماشا — ای جمالت
باشد ز قصور ار بودم میل بحوری
در خلوت پنهان دل از صحبت جانان
بی غیبت عالم نتوان یافت حضوری
ای مغربی از ملک سلیمان چه زنی دم
چون نیست تورا حوصله قوت موری

نقل است که مرد پیری پیش شقیق بلخی آمد گفت گناه بسیار
دارم خواهم که توبه کنم شیخ گفت که دیر آمده پیر مرد گفت که نه زود
آمده ام هر کس پیش از مرگ آمده زود آمده باشد شقیق گفت نیکو گفتی
و توبه اش بداد و نیز نقل کنند از وی که هلاک مرد در سه چیز است
گناه کردن بامید توبه و توبه نا کردن بامید زندگانی و امید رحمت
داشتن در چنین صورت . نقل است از فضیل عیاض رحمه الله علیه که او در
اوایل حالش نامقید و قاطع طریق بود تاحق تعالی او را هدایت نموده
توفیق توبه یافت و هر چه داشت در راه حق ایثار نمود و از مردم بحلی
میخواست و ججودی بود که فضیل مشغول ذمه او بود هر چند از وی
بحلی میخواست بحل نمیکرد که من قسم خورده ام که تا مال بمن ندهی

تورا بحل نکنم و فضیل چیزی نداشت روزی آن جحود وی را گفت که
 بیا و دست در زیر این نهالین کن که در آنجا زری هست بمن ده تا تورا
 بحل کنم و سوگند من راست شود فضیل دست زیر نهالین برده مشتی
 زر بدستش آمد و بوی داد جحود گفت که مژده باد تو را که در توبه
 خود صادق بوده که من در تورا خوانده بودم که هرگاه کسی که توبه کند
 و در توبه خود صادق باشد خاك در دست وی زر گردد و من بجهت آزمایش
 خاك در آنجا کرده بودم و جحود در دست فضیل مسلمان شد محققان گویند
 که توبه گستردن بساط وفا و برگردن و دور انداختن لباس جفاست
 و نزدیک آمدن نیست بعد از دوری و وصل یافتنی است بعد از مهجوری .



باب نهم - الذكر

قال الصادق عليه السلام من كان ذا كراً لله على الحقيقة فهو مطيع ومن كان غافلاً عنه فهو عاص والطاعة علامة الهداية والمعصية علامة الضلالة واصلهما من الذكر والغفلة فاجعل قلبك قبلة لسانك لا تحركه الا بإشارة القلب وموافقة العقل ورضاء الايمان فان الله عالم بسرّك وجهرك وكن كالنازع روحه او كالواقف في العرض الاكبر غير شاغل نفسك عما عنك بما كلفك به ربك في امره ونهيهِ ووعده ووعدِهِ ولا تشغلها بدون ما كلفك واغسل قلبك بماء الخوف والحزن واجعل ذكر الله من اجل ذكره اياك فانه ذكرك فهو غني عنك فذكره لك اجل واشهى وانى واتم من ذكرك له واسبق فمعرفة بك بذكره لك يورثك الخضوع والاستحياء والانكسار وتولد من ذلك رؤيته كرمه وفضله السابق وتصغر عند ذلك طاعتك وان كثرت في جنب منته وتخلص لوجه ورؤيتك ذكرك يورثك الريا والعجب والاسف والغلظة في خلقه واستكثار الطاعة ونسيان فضله وكرمه ولا تزداد بذلك من الله الا بعدا ولا يستجاب به عن مضي الايام الا وحشة والذكر ذكران خالص بموافقة القلب وذكر صادق ينفي ذكر غيره كما قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اني لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك فرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لم يجعل لذكره لله تعالى مقداراً عند علمه بحقيقة سابقة ذكر الله عز وجل له من قبل ذكره له فمن دونه اولى فمن اراد ان يذكر الله تعالى فليعلم انه ما لم يذكر الله العبد بالتوفيق لذكره لا يقدر العبد على ذكره

شرح :

میفرماید حضرت امام علیه السلام که کسی که ذکر الهی بکند از روی حقیقت پس او از مطیعانست و کسی که غافل شود از ذکر الهی پس آن شخص از عاصیان است و مطیع بودن نشان راه یافتن است و عاصیان نمودن نشان گمراهیست پس در اینصورت اصل هدایت و ضلالت از ذکر و غفلت است و بگردان دل خود را قبله زبان خود و حرکت مده زبان خود را مگر باشاره دل و متابعت او و بموافقت عقل و رضای ایمان پس بدرستی که حق سبحانه و تعالی عالم است بپوشیده و آشکار تو و باش در تجرد همچون کسی که در حالت نزع باشد که نوهید است از حیات خود و یاهم چون کسی که باز داشته شده باشد بجهت حساب در روز قیامت و مشغول مکن خود را بغير آن چیزی که تکلیف نموده تو را حق تعالی از اوامر و نواهی و وعد و وعید و مشغول مساز دل خود را بغير از آن چیز که مکلف بآنی و بشوی به آب ترس و حزن و خوف دل خود را یعنی حزن و خوف را شعار خود ساز و بگردان ذکر الهی را بجهت یاد کردن الهی تو را بدرستی که پیش از آنکه تو یاد کنی حق را و بذکر او مشغول شوی حق تعالی تو را یاد میکند و یاد کردن الهی تو را جلیلتی و اندیذتی و بهتر و تمام تر است از ذکر کردن تو او را و دانستن تو یاد کردن الهی تو را سبب خضوع و حیا و شکست نفس تو میشود و باعث میشود تو را دیدن کرم بی منتهای حق را و فضل سابقه او را و در اینصورت کوچک مینماید در نزد دانستن تو یاد کردن حق تو را عمل تو هر چند که در نفس الامر بسیار باشد و خالص باشد و دیدن اینکس عمل خود را و معجب بودن باو سبب ریا و عجب و نادانی و در شتی نمودن میشود در میان مردم و

بسیار دین شخص طاعت خود را باعث فراموشی فضل و کرم الهی میشود و نمی‌افزاید او را مگر دوری و حرمان از درگاه جناب احدیت هرچند که عمر دراز یابد و در این قسم طاعت صرف کند و کشیده نمیشود از گذشت‌های ایام مگر وحشت یعنی هرچند طاعت کند کسی و خود بینی نماید عمر دراز در آن بگذراند که آخر همه هیچ است مثل عمل شیطان و بدانکه ذکر بردو نوع است ذکر است خالص بموافقت دل و دیگر ذکر است که بعد از آنکه خالص و بموافقت دل است صادق هم هست در آن دعوا و نشان او آنست که نفی ماسوی میکند از خاطر همچونکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که من نمیتوانم شمرد ثنا را بر تو همچنانکه تو بر نفس خود ثنا میکنی پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نگردانید از برای ذکر خودش مرخدای را قدری نزد دانستن او حقیقت سابق بودن یاد کردن حق سبحانه و تعالی او را پیش از یاد کردن او خدا را پس غیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را معترف شدن بعجز و قصور خود اولی تر است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که بعجز و تقصیر خود اقرار کند پس هر که اراده کند که ذکر الهی نماید پس باید که بداند که تا مادام یاد نکند خدای تعالی او را بتوفیق دادن بذکر خودش قادر نمی‌شود بنده از پیش خود بذکر حق پس باید که توفیق نیز از حق بطلبند تا توفیق یابند بذکر حق.

بیان

بدان شرفك الله تعالى في الدارين که حق سبحانه و تعالی هر طاعتی و عبادتی که هست او را حدی و نهایی قرار داده مگر ذکر الهی که او را حدی قرار نداده و باندك از آن اکتفا نکرده بلکه فرموده که

واذكروا لله كثيرا **لعلكم تفلحون** یعنی یاد کنید الله را بسیار که شاید که رستگار شوید و دیگر نماز را که اعظم ارکان اسلام است وسیله ذکر ساخته که **واقم الصلوة لذكری** یعنی بپای دارید نماز را بجهت ذکر من و **آیه قل الله ثم ذرهم** یعنی بگو ای محمد الله و بگذار اهل غفلت را و **آیه واذکر ربك اذا نسیت** یعنی یاد کن پروردگار خود را وقتی که فراموش کرده باشی ماسوی را و بکلیه متوجه ما شده باشی اشاره بذکر است و ذکر سالکان را بمنزله شیر است مرطفل را که پرورش و نشو و نمای سالکان بذکر است و از خاصیت های این کلمه طیبه است که سبزه طاعت در باغ هدایت به آب عنایت پروراند و از درخت طاعت گل محبت و معرفت در دل ذاکران بشکفاند و طالب را از هستی خود خلاص داده بحق رساند که مقصد اقصی است و نهایت مقام اولیاست و غایت غایتهاست و شریفترین کرامتهاست و ذکر بدرقه راه طالبان سرمایه درویشان زاد راه مسافران مرهم جراحتهای دردمندان است و کشنده عاشقان و دوی درد مسکینان هم نفس بیدلان هم نشین بیگسان هم خانه مستمندان مراد نامرادان و صیقل دلهاست و جلاء جانهاست چون سر این کلمه بر دل تجلی کند سلطنت عقل معاش را بباد دهد هدایت لا تبقی ولا تذر در ولایت صاحب خویش بر غیر خواند و سؤال کردند از شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره که نماز اعظم ارکان دین است و **آیه ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر** و **لذكر الله اکبر** و ذکر ازوی افضل چون باشد جواب فرمودند که ذکر الله اکبر از برای آن باشد که نماز از فحشاء و منکر ظاهری باز میدارد بدلیل آنکه کسی که بنماز مشغول است از او فحشاء و منکر ظاهری نمی آید لیکن از فحشاء و منکر باطنی باز نمیدارد

از برای آنکه گاه باشد که در نماز باشد و دلش بفحشاء و منکر باطنی مشغول باشد اما ذکر تصفیة باطن میکند از فحشاء و منکر باطنی باز میدارد و باطن نظر گاه حق است و ظاهر نظر گاه خالق پس ذکر خدا اکبر باشد و دیگر در تفسیر آیه الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذكر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب فرمودند که اطمینان دل بذكر الله است اما نه بمجرد گفتن بلکه بمواظبت بر آن نمودن تا بمذکور رسد مثالش چنانکه تشنه که در طلب آب سراسیمه باشد بمجرد یاد نمودن آب تشنگی از او زایل نشود و تا به آب نرسد و آب نخورد تشنه باشد و چون بمواظبت بر ذکر مشغول شود دل را بمحبت حق تعالی گرم گرداند تشنگی رحمت الهی بروی غالب گردد و در شوق و اضطراب در آید تا او را وصول بر رحمت الهی حاصل نشود اطمینان حاصل نشود و نیز سوال کردند از شیخ قدس سره که ذکر فاضلتر است یا فکر فرمودند که ذکر فاضلتر است از برای آنکه ذکر بصیرت دل را زیاده گرداند پس فکری که نتیجه ذکر باشد بصواب نزدیکتر باشد از فکری که بی ذکر باشد یعنی بمجرد بصیرت دل بیند و در آن فکر کند و اشیا را بکمال بصیرت دل دیدن موقوف است بر ذکر و نیز فکر در اشیا باشد نه در خالق چه فکر در ذات مقدس خالق تعالی و تعظم ممکن نیست بلکه منهی است و چون ذکر مشغول شدن است بحق نه بغیر و فکر مشغول شدن است بغیر حق پس ذکر افضل باشد و در تفسیر آیه شریفه مثل کلمة طيبة کشفة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء فرمودند که کلمة طيبة لا اله الا الله است که چون ازدوام او زمین دل مستعد و قابل گردد و بیخ بر زمین دل فرو برد و بیخ نفس بر کند چنانکه داروی نافع در پی درد رود و مفید آید و

بیخ درد بر کند و معنی و فرعها فی السماء آنست که چون بیخ محکم
 کند در زمین دل شاخ بر آسمان کشد یعنی صعود و ترقی کند و بمقام و
 مستقر خود برسد چنانچه هیچ حجابی مانع وی نشود که الیه یصعد الکلم
 الطب والعمل الصالح یرفعه، و سؤال نمودند از آیه فاسئلوا
 اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون که اهل ذکر کدامند جواب فرمودند
 که اهل لا اله الا الله اند اما نه بمجرد گفتن بلکه بحق معرفت یعنی آن
 کسانی که عارف باشند بحقیقت لا اله الا الله از برای آنکه گویندگان
 لا اله الا الله طایفه دیگرند و اهل معرفت به لا اله الا الله طایفه دیگر و
 اهل او اهل قرباند و ایشان را دست بخزانة اسرار الهی رسیده باشد
 چون ایشان اهل قربند از ایشان هر چه سؤال کنند اگر ندانند از حق معلوم
 کنند و جواب گویند و بدانکه خشوع در دل ازدوام ذکر حاصل شود که
 الهم ین اللذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله که خشوع از خشیت
 حاصل شود و خشیت از ذکر و خشوع وقتی حاصل شود که از اثر ذکر
 حجاب رقیق گردد و جلود و قلوب نرم شوند که ثم تلین جلودهم و
 قلوبهم الی ذکر الله پس خشیت در آن دل آید و قرار گیرد و آن دل
 معمور گردد پس معرفت الله در آن نزول کند و از اینجا معلوم میشود که
 خشوع از ذکر حاصل شود نه از غیر ذکر و مداومت بذکر نمودن از اثر
 محبت الهیست زیرا که هر که هر چیز را که دوست دارد یاد او بسیار کند
 و در نهج البلاغة مکرره آورده اند که حضرت شاه ولایت علیه السلام
 وصیت فرمود حضرت امام حسن علیه السلام را که فانی اوصیک بتقوی
 الله و لزوم امره و عمارة قلبك بذکره پس بدرستی که من وصیت
 میکنم تورا به پرهیزکاری نمودن بجهت خدای و ملازمت حکم الهی کردن

و معمور و آباد ساختن دلت بذکر الهی محققان گویند که ذاکران
 بر چهار نوعند اول صاحبان میلند که ایشان بصورت در خلوت باشند و
 بزبان ذکر گویند و دل ایشان در بازار باشد که میخرند و میفروشند
 این ذکر را اثر کمتر بود اما از فایده خالی نبود و ثانی اهل ارادت اند
 و صفت آنها آنست که بزبان ذکر میگویند و دل ایشان غایب است و
 دل خود را بتکلف حاضر میسازد و بیشتر ذاکران در این مرتبه باشند
 سیم اهل محبت اند که ذکر بر دل ایشان مستولی شده و همگی دل را
 فرو گرفته باشد و نتوانند که ذکر نگویند و در زمان احتیاج خود را بتکلیف
 دیگری مشغولند چهارم گروه عاشقانند که مذکور بر دل ایشان مستولی
 شده و فرق بسیار است میان آنکه نام معشوق بر دل مستولی گردد و یا
 معشوق خود بر دل عاشق مستولی شود و این درجه اعلا و مرتبه قصوی است
 رباعی :

عشق آمد و شد چو خونم اندر رک و پوست

تا کرد تهی زغیر و پر کرد زد دوست

اجزای وجودم همگی دوست گرفت

نامیست همین بر من و باقی همه اوست

روزی فقیر حقیر بی بضاعت از مقتدای خویش سلطان العارفین و
 برهان السالکین شیخ محمد مؤمن ادام الله بر کانه سؤال نمودم که روزگار
 بحسب عادت خویش در گردش است و عمر عزیز را اعتمادی نیست آیا
 سالک وقت خویش را بچه چیز صرف نماید که در آخر بهشیمانی و ندامت آن
 نکشد که از آن ضرورتی نباشد شیخ خوش وقت شده فرمودند که آن
 گفتن کلمه لا اله الا الله است و مواظبت و مراقبت بدان نمودن و این
 شعر را میفرمودند رباعی :

تا شاد به بینی دل کار آگه را و زاو بخدا نشان بیابری ره را
بر تخت دلت نشان بشمشیر زبان شاهنشاه لا اله الا الله را

فصل

در اختصاص کلمه توحید بر اسماء دیگر - اول آنکه او کلمه توحید است و هم کلمه ذکر و هر ذکر توحید نباشد دوم هر ذکر توحید که بغیر از این کلمه است اثبات صفات است و این کلمه خاص است بر اثبات ذات سیم اسم اعظم در این کلمه است باتفاق اکثر عرفاء چهارم همه پیغمبران بدین کلمه میموت بودند و امتنان خود را بدین کلمه فرمودند پنجم هم کلمه نفی است و هم اثبات هیچ ذکر چنین نیست ششم کلمه نجات است که **قولوا لا اله الا الله تفلحوا** یعنی بگوئید لا اله الا الله تا نجات یابید هفتم گران میزان عمل بدین کلمه است که **لو وضعت السموات والارضون فی کفة و لا اله الا الله فی کفة اخرى لرجحت لا اله الا الله** یعنی اگر آسمانها و زمینها را در یک چشمة ترازو نهند و لا اله الا الله را در چشمة دیگر ، لا اله الا الله بر او زیاده آید هشتم ذکر همه پیغمبران این بوده نهم کلید بهشت است که **مفتاح الجنة لا اله الا الله** ، دهم زینت مجلسهاست که **زینوا مجالسکم بذکر لا اله الا الله** یعنی زینت و آرایش دهید مجلسهای خود را بذکر لا اله الا الله یا زدهم امان مردمان است که امرت ان **اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله** یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که من امر کرده شده ام تا آنکه قتال کنم با مردمان تا آنکه بگویند لا اله الا الله دوازدهم دافع هیبت قبر و قیامت این کلمه است که **لیس علی اهل لا اله الا الله وحشة فی قبورهم** یعنی نیست بر اهل لا اله الا الله وحشتی

در قبرهای ایشان سیزدهم کلمه شفاست که **لکل شیئی شفاء و شفاء القلوب** لا اله الا الله یعنی هر چیز را شفا نیست و شفای دلها گفتن لا اله الا الله است چهاردهم کلمه قبول است که هیچ عمل بی این کلمه قبول نیست پانزدهم کلمه تصقیل است که **لکل شیئی صقالة و صقالات القلوب** لا اله الا الله یعنی هر چیزی را صیقلی است و صیقل دلها لا اله الا الله است شانزدهم کلمه اخلاص است که هر که با اخلاص بگوید در این جهان از تیغ برهد و در آن جهان از دوزخ نجات یابد و بهشت رسد که **من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة** یعنی هر که بگوید لا اله الا الله از روی اخلاص داخل جنت گردد هفدهم کلمه بهاست که **ثمن الجنة** لا اله الا الله یعنی قیمت بهشت لا اله الا الله است هیجدهم کلمه محبت است که علامت محبت خدا محبت ذکر اوست نوزدهم کلمه دوام است یعنی هر طاعتی را وقتی وعدی مقرر کرده اند مگر ذکر را که **واذکر الله** ذکر را کثیرا یعنی ذکر خدای کنید ذکر کردن بسیار بیستم سبب اهتزاز عرش است چنانچه در حدیث آمده که چون بنده بگوید لا اله الا الله عرش بلرزه در آید از هبیت و عظمت او خطاب رسد که ای عرش ساکن شو گوید چگونه ساکن شوم و تو نیامرزیده گویند لا اله الا الله را حق تعالی جل شأنه فرماید که ای ملائکه گوا باشید که من گوینده لا اله الا الله را آمرزیدم



فصل - در ذکر جلی و فواید و شرایط آن

.....

بدانکه ذکر جلی محبوب القلوب انبیا و ائمه علیهم السلام است چنانکه نقل کنند از حضرت داود علیه السلام که میفرموده که الهی هرگاه که بمجلس ذکر تو برسم و خواهم که از وی بگذرم پای مرا بشکن و نیز پیغمبرها صلی الله علیه و آله و سلم خلق را بصدای بلند در مجلسهای کعبه شریفه به لا اله الا الله میخوانده که قولوا لا اله الا الله تفلحوا و دیگر در حدیث آمده که زینوا مجالسکم بذكر لا اله الا الله یعنی زینت دهید مجالسهای خود را بذكر لا اله الا الله روایت است از حضرت صادق علیه السلام که پدرم امام محمد باقر علیه السلام بسیار ذکر میکرد و راه رفتن و طعام خوردن و بامردم حرف زدن آن حضرت را از ذکر مانع نمیشد و میدیدم که زبان خود را بکام چسبانده بود و میگفت لا اله الا الله و هر که قرآن میدانست از اهل البيت او را امر مینمود بتلاوت آن و هر که نمیدانست امر میکرد بذكر و در خانه که قرآن خوانند و ذکر کنند با خیر و برکت باشد و فرشتگان در آن حاضر شوند و شیاطین بگریزند در حدیث قدسی است که هر که یاد کند مرا در میان آدمیان من او را یاد کنم در میان فرشتگان و نیز انبیا علیهم السلام حق تعالی را بصدای بلند یاد مینموده اند چنانچه آیه و ایوب اذ نادى ربه و نوحا اذ نادى ربه و در قصه یونس علیه السلام فنادى فى الظلمات اشاره به آنست که اگر حق سبحانه و تعالی را بصدای بلند خواندن منع بودی بایستی که در اذان و تلاوت قرآن و تکبیر غازیان و لبیک حاجیان و تکبیر الاحرام و جهر به بسم الله و قنوت در نماز و خطبه و تکبیر و تهلیل و تسبیح و

تحمید در نماز استسقاء به آواز بلند گفتن رخصت نبودی و در کتاب امالی
 شیخ صدوق علیه الرحمه مذکور است منقول از حضرت شاه ولایت علیه
 السلام که فرزند دل‌بند خویش امام حسن علیه السلام وصیت میفرموده
 که باشی خدا را ذکر کنند در همه حال و بر تو باد که حاضر باشی و ملازم
 باشی مجلسهای ذکر را و در کتاب مذکور منقول است از حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله که هرگاه بنشینند قومی در مجلسی و برخیزند از
 آنجا بی آنکه ذکر خدا کرده باشند نمی‌باشد آن مجلس برایشان الا
 حسرت و منقول است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نباشد هیچ مسلمانی که
 بگوید لا اله الا الله و آواز خود را هم بکشد و فرع هم بکند و بسوز
 بگوید الا آنکه بریزد گناهانش در زیر قدمهایش چنانکه میریزد برك
 درختان در زیر آن و نیز در خبر است از آنحضرت که فرموده که خانه
 که در او ذکر خدا میکنند مثل کسیست که زنده است و خانه که در
 آن ذکر نمیکنند مثل کسیست که مرده است و هیچ قومی بذکر خدا
 مشغول نمیشوند الا که فرشتگان گرد ایشان را فرو میگیرند و حق تعالی
 ایشان را به پرده رحمت می‌پوشاند و سکون و آرام در میان ایشان می
 فرستد و زمره ملائکه ایشانرا یاد میکنند و فرمود که اول کسی که
 خوانده می‌شود بسوی جنت آنکسانند که حمد میکنند خدا را در روضه
 های جنت پرسیدند که کدام است آنها فرمود که مجلسهای ذکر و آیه
 شریفه فاذا ذکر والله کذا کریم آباکم او اشد ذکر آنرا نیز اشاره بذکر
 جایست و مقصود از ایراد بحث نیفتادن از برای سالکان همین قدر کفایت
 است اما فواید ذکر جلی بدانکه ذکر جلی طریقه سلطان العارفین و

برهان السالکین شیخ صفی الدین اردبیلی است که او صاحب ارشاد و
 جانشین قطب الاوتاد و الابدال شیخ زاهد گیلانی قدس سره است و
 ایشان خلفا و مریدان خود را بذکر جلی تلقین مینموده‌اند و الحال نیز
 پیروان ایشان بهمان قاعده مواظبت مینمایند و فواید بسیار در ضمن این
 مندرج است و میفرموده‌اند که سالکان مبتدیرا ذکر بجهر اولیتر است
 از ذکر خفی از جهت آنکه مبتدیرا اول مصاف و مجاهده اوست بانفس و
 کلمه لا اله الا الله بمنزله شمشیر است هر چند که قویتر ضربت زنند اثر
 او بیشتر باشد و نیز فرموده‌اند که طالبان مبتدیرا ذکر جهر نافع‌تر است
 زیرا که اولاً نفس ایشان قوی و صاحب قوه است و مثل ایشان مثل شخصی
 است که او را مرض قوی باشد اگر بوی دارو یا مطبوخ ضعیف دهند که
 عمل اندک کند او را فایده ندهد پس ذکر جلی از برای ایشان نافع‌تر از
 ذکر خفیهست و انسان از جسمانیت و جرمانیت مرکب است و جرم مانع
 تجرد جسمست هر گاه اوزایل گردد انسان از زمره اجسام مجرده میگردد
 و ذکر جلی از جمله آن دواهاست که جرم را میسوزاند و رفع میکند
 و جسم را صاف و پاکیزه میگرداند دیگر ذکر بجهر در ظاهر و باطن
 عبادت است و حواس از آواز ذکر برگشته بمالایعنی توجه نمیکند و
 دیگر کرام الکاتبین تا چیز را نشنوند ثبت نامه اعمال نکنند دیگر ذکر
 بجهر در مجالس رضای مالکست و مجمع ملایک و حریص نماینده
 طالبان و تنبیه نماینده غافلان است و محققان صوفیه گویند که دل مثل
 طوطیست که در شأن او هست که تکلم نماید اگر اولاً باوی با اشارات
 ذکر خفی عمل نمایند گویا نگرردد و از بالقوه خود بازماند هر گاه او
 را بذکر جلی تعلیم دهند زود گویا گردد و چون بتکلم در آید و بالقوه

خود را دریابد آن وقت بهرچه اشاره نمایند زود اثر بخشد و علامات آن دروی ظاهر شود چنانچه در مقالات شیخ صفی قدس سرّه آورده اند که پیره عزالدین رحمه الله علیه که از خلفای کبار شیخست گویائی دل او بنوعی بوده که در مجلسی که می نشستند از سینه او بی اختیار صدای ذکر بلند میشده بنوعی که صف آخرین اهل آن مجلس میشنیده اند و شیخ صفی الدین قدس سرّه در تحقیق این بیت میفرماید :

از سیم صبح و شام زر و سیم شام صبح

ســـــــــلطان چرخ را بغلامی خریده ام

که مراد وقت صبح و شامیست که بذکر و سبحوه بکرة واصیلا مشغول شوند یعنی چون بصبح و شام بذکر مشغول شده باشند آنروز را ملک خود ساخته باشند و بسبب مواظبت بدین ذکر نوری در دل و اندرون وی پیدا آید که آفتاب که سلطان چرخ و نیر اعظمست در جنب این ناچیز و بنده نماید از برای آنکه نور آفتاب از عرش مقتبس است و نور عرش از نور دل مؤمن و دل مؤمن افتباس نور از نور الهی میکند و نور آفتاب در جنب نور دل ناچیز نماید و بس در تحقیق این بیت فرموده اند :

داد جاروبی بدستم آن نگـــــــــار

گفت کز دریا بر نگیـــــــــزان غبار

که مراد بجاروب کلمه لا اله الا الله است و از دریا طریقتست

یعنی بجاروب لا اله الا الله غبار غیر از طریقت دور کن

جمــــــــال یار ندارد نقاب و پزده ولی

غبار ره بنشان تا نظر توانی کــــــــرد

اما شرایط این آنکه باید که با وضو باشد و روبرقه و بدو زانو

بنشینند و او را ذکر دو ضرب خوانند از اینجهت که لا اله را ازطرف
پهلوی راست بردارند و الا الله را برطرف چپ فرود آورند و بردل زنند
جذبه تمام چنانچه نقلست ازشیخ صفی الدین قدس سره که شبها که بذكر
مشغول میشدم چنان گرم میگشتم وقتی خبر مییافتم که صبح روشن شده بود .

فصل - در بیان ذکر خفی و فواید و شرایط آن

بنحویکه در عرف عرفاء مقرر است

بدانکه در رساله بید آوازی آورده اند که روزی حضرت شاه ولایت
علیه السلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را خوش وقت یافت گفت
یا رسول الله مرا چیزی تعلیم کن که بسبب او بحق تعالی نزدیکتر گردم
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خوشحال شده فرمودند که یا علی
مدتها است که من در آن قصد بودم اما صبر میکردم که این طلب از دل
تو سرزند بعد از آن حضرت شاه ولایت را تعلیم ذکر خفی نمودند و
نیز در کتاب مصباح کفعمی منقولست از امیر المؤمنین علیه السلام فرموده
که من اراد ان یشغل بذكر الله فیغسل و یتوب عن جميع المعاصی
و یغسل ثیابه نظیفاً و یقع فی الخلوۃ مر بها مستقبل القبلة واضعاً یدیه
علی رکبته غامضاً عینیه شارباً بالذکر بالتعظیم والقوة بحيث یطلع
لا اله الا الله من تحت السرة یضرب الله علی القلب بحيث یصل تأثیره
بجميع الاعضاء مخففاً صوته كما قال الله تعالی و اذکر ربک تضرعاً
وخیفه و دون الجهر من القول متفکراً معناه فی القلب حتی یحیط الذکر
بجميع الاعضاء و یستغرق فیها فان ورد فی الخواطر فبلغه به لا اله
و یقطع محبته و یثبت الله و یفرغ القلب من الخیالات النفسانیة و
یستعمل المشاهدات الروحانیة میفرماید حضرت شاه ولایت علیه السلام
کسی که اراده کند که مشغول شود بذكر ، پس غسل و توبه کند از جمیع

معاصی و غسل دهد جامه‌های خود را و پاکیزه کند و بنشیند در خلوت مربع درحالتی که رو بقبله باشد دستهای خود را در رانهای خود و برهم گذاشته باشد چشمهای خود را شروع کند بذکر از روی تعظیم و از روی قوه بحیثیتی که سرزند لا اله الا از زیر ناف و بزنند الا الله را بر دل بحیثیتی که برسد اثر او بجمیع اعضای او درحالتی که خفیف باشد آواز او همچون که حق سبحانه و تعالی فرموده که یادکن خدای خود را از روی تضرع و خفا سوای جهر در قول درحالتی که تفکر کننده باشی معنی ذکر را در دل تا آنکه احاطه کند ذکر جمیع اعضا را و مستغرق شود پس اگر وارد گردد از خواطر پس برساند آن خواطر را بلا اله و قطع محبت این خواطر بکند و اثبات کند الله را و فارغ سازد دل را از خیالات نفسانی و استعمال کند مشاهدات روحانی را اما فواید آن سلطان العارفین و قطب المتأخرین شیخ درویش محمد قدس سرّه المشهور بیالاندوز طالبان را میفرموده اند که در ذکر خفی بکوشید که در او آن خاصیت هست که دل از مداومت او چنان گردد که حقایق و معارف و مشارق و مغارب در وی پدید آید فی الواقع دل که جام جهان نمایست هر چند که بصیقل ذکر زنك خواطر از وی زدوده شود مصفا گردد حقایق اشیا از کان و ما یکون در وی جلوه گر آید و اسرار و رموز ملک و ملکوت در وی دیده شود ، حافظ :

بسرّ جام جم آنکه نظر توانی کرد
که خاک می‌کده کحل بصر توانی کرد
گدائی در میخانه طرفه اکسیر است
که خاک زر کنی ارباب عمل توانی کرد

گل مراد تو آنکه نقاب بکشاید
 که خدمتش چون سیم سحر توانی کرد
 بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی
 که سودها کنی از این سفر توانی کرد
 مثل دل مثل آهن پاره ایست که تا مادام او را صیقل ندهند
 و تیره گی زنك از چهره او دور نکنند آفتاب عالم تاب در وی عکس نیندازد
 و جمال مقصود در او رخ ننماید تا دیده دل بینا نگردد حسن معارف و
 دقایق حقایق کی توان دیدن ، مغربی :
 نخست دیده طالب کن پس آنکهی دیدار
 از آنکه یار کند جلوه بر او الوابصار
 ترا که دیده نباشد کجا توان دیدن
 بگاه عرض تجلی جمال چهره یار
 ترا که دیده بود بهر غبار نتوانی
 صفای چهره او دید با وجود غبار
 بیا بصیقل تو حید ز آینه به بزداي
 غبار شرك که تا پاک گردد از زنگار

اما شرایط این بنوعی است که از فحوای حدیث گذشته مفهوم
 گردد اما اصل او تلقین استاد کامل است بقواعد و اشارات آن که
 اظهار آنرا رخصت نیست و تلقین ذکر از استاد بمنزله وصل و پیوند نمودن
 درختست بدرخت دیگر و ذکر قطع و رفع موانع و حجاب نکند الا
 بتلقین صاحب دل و ضبط نفس و مکان خلوت را در او تأثیری بسیار است
 چنانچه نقل کنند شیع عارف معارف صمدانی شیخ درویش محمد قدس الله

روحه هزار عدد ذکر خفی بیک نفس میفرمودند و پنهان داشتن قواعد آن از نامحرم از جمله ضروریات است رزقنا الله تعالی

.....

باب دهم - العزلة

قال الصادق عليه السلام صاحب العزلة متحصن بحصن الله و متحرس بحراسته فيأطوبا لمن تفرد به سرا و علانية و هو يحتاج الى عشر خصال علم الحق والباطل و تحب الفقر و اختيار الشدة والزهد و اغتنام الخلوة والنظر في العواقب و رؤية التقصير في العبادة مع بذل المجهود و ترك العجب و كثرة الذكر بلا غفلة فان الغفلة مصطاد الشيطان و رأس كل بلية و سبب كل حجاب و خلوة البيت عما لا يحتاج اليه في الوقت قال عيسى بن مريم عليهما السلام اخزن لسانك لعمارة قلبك و ليسعك بيتك و فر من الريا و فضول معاشك و ابك على خطيئتك و فر من الناس كفرارك من الاسد والافعى فانهم كانوا دواء فصار اليوم داء ثم الق الله من شئت قال ربيع بن خيثم ان استعظت ان تكون في موضع لا تعرف ولا تعرف فافعل و في العزلة صيانة الجوارح و فراغ القلب و سلامة العيش و كسر سلاح الشيطان والمجانبة من كل سوء وراحة القلب والوقت وما من نبي ولا وصي الا واختار العزلة في زمانه اما في ابتداء واما في انتهائه

شرح :

میفرماید حضرت امام علیه السلام که صاحب عزلت در حصار است بحصار خدای تعالی و در حمایت است بحمایت او خوشا حال کسی که

همنفرد شود و تنهایی اختیار کند از جهت رضای الهی در آشکار و در نهان یعنی هم بصورت هم بمعنی و آن عزات گیرنده محتاج است بده خصلت

۱ - که او دانستن حق است از باطل و از یکدیگر تمیز نمودن ۲ - دوست داشتن فقر و بی چیز بست ۳ - اختیار نمودن سختی و شدت است

۴ - بی رغبت بودن است بدنیا ۵ - غنیمت دانستن خلوت و عزلت است ۶ - تأمل و تفکر نمودن است در عاقبت کارها ۷ - خود را صاحب تقصیر دیدن است در طاعت و عبادت با وجود جهد و سعی تمام نمودن در او ۸ - ترك نمودن عجب و خود پسندی است ۹ - بسیاری ذکر کردن است بی غفلت و ورزیدن ، پس بدرستی که غفلت آلت صید کردن شیطانست بنی آدم را و سر همه بلاهاست و سبب همه حجابهاست

۱۰ - خالی نمودن خانه است از چیزهای که احتیاج نداشته باشد به آن در آن وقت فرموده حضرت عیسی ع که نگاهدار زبان خود را از تکلم از جهت عمارت نمودن دلت تا وسیع گردد خانه دل تو و بگریز از ریا و از زیادتی معاش و گریه کن بر گناهان خود و بگریز از مردمان همچون گریختن تواشیر و از مار افعی پس بدرستی که خلاق بودند دوا پیش از این پس گردیده اند امروز درد پس از آن ملاقات کن و صحبت دار از جهت رضای الهی هر کس که خواهی گفت ربیع بن خثیم که اگر قدرت داشته باشی که اختیار کنی که بوده باشی در موضعی که تو کسی را نشناسی و کسی ترا نشناسد پس بکن آنرا و در عزلت نگاه داشت و حفظ جوارح است و فارغ بودن داست از ماسوی و سلامتی زندگانی است و شکست اسلحه شیطانست و بیک طرف شدنست از همه بدبها و راحت دل رعایت نمودن وقت است و هیچ نیبی و وصیی نبوده مگر که اختیار عزلت

و خلوت نموده در زمان خود و آن خاوت و عزالت ایشان یاد را ابتداء کار ایشان بوده یاد را انتهای او .

بیان

بدانکه راحت در گوشه گرفتن است از خلق خصوصاً از ناجنس رباعی :

با هر که نشستی و نشد جمع دلت
وز تو نرهید صحبت آب و گلت
از صحبت ناجنس گریزان مییـاش
ورنه نکند روح عزیزان بحلت
رباعی :

تا بتوانی ز خلق ای یار عـزیز
دوری کین در دامن عـزالت آویز
انسان مجازیند این نسناسـان
پرهیز ز انسان مجازی پرهیـز
و تنهایی باعث انس نمودن است بحق تعالی ، بیت :
چو تنهایم هم منقسم یاد کسی است
چون هم منقسم کسی شود تنهـایم
بیت :

عرفی از جمله جهان میرمد الادر دوست
همه جا وحشی از آنست که رامست آنجا

نقل است در کتاب تحصین ابن فهد حلی رحمه الله علیه که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که اگر نمی بود مرا که خدای تعالی امام و مقتدای خلق کرده است و لازم است مرا آمیختگی با خلائق هر آینه

خوشحال میکرد مرا که باشم بر سر کوهی که نشناسم مردم را و ایشان هم نشناسند مرا تا وقتی که دریابد مرا مرک. روایتست از حضرت شاه ولایت علیه السلام که می آید به مردمان زمانی که باشد عافیت و آسودگی ده جزو، نه جزو از آن درکناره کردن از مردم باشد و یکجزو در خاموشی و در روایت آمده که مهم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در ابتداء حال از قطع علایق و عدم اختلاط با خلائق به مرتبه انجمید که رسانید قریش و اذکیای عرب گفتند که محمد عشق را به آتش اعراض در خرمن بشریت زد و صورت مخلوقات را به آب اغماض از لوح دل فرو شست و بکلی عنان عزیمت بصوب کعبه وصال معطوف ساخت و آن حضرت هر سال در کوه حرّا با استحکام قواعد قصر توجه و تقید پرداختی و مدتها ریاض عبودیت را به آب اخلاق سرسبز و شاداب گردانیدی و جز گوهر شب چراغ عرفان را در لیالی ظلمانی در مخزن خویش روشن نمی گذاشت تا ضمیر سرش مورد آیات الهی و محل ودیعت اسرار پادشاهی گشت و در نهج البلاغه مکرّمه حضرت شاه ولایت علیه السلام میفرماید که ولقد کان (ص) یجاور فی کل سنة بحراء فاراه ولایراه غیری یعنی بود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که مجاور میشد و خلوت اختیار میکرد در کوه حرّا پس میدیدم من او را و نمیدید او را غیر از من یعنی محرم راز و انیس خواص آن حضرت من بودم در کتاب امالی مذکور است منقول از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که وحی فرمود حق سبحانه و تعالی بیکی از پیغمبران بنی اسرائیل که اگر دوست میداری که قرب ما را دریابی در خطیره قدس در دنیا تنها باش و غریب و بیگانه و گریزان شو از خلق بمنزله مرغی که تنها پرواز کند در بیابانها و میخورد

از سردرختان و می آشامد از آب چشمه‌ها و نزدیک مردم و آبادی نمی
آید و چون شب در آید در گوشه تنها می‌باشد و بامرغان مسکن در یک
جا نمی‌کند و انس گرفته است با خدای خود و از مرغان بیگانه است و خلوت
برد و نوع است یکی خلوت ظاهر و صورت و یکی خلوت باطن و معنوی
است اما خلوت ظاهر صوری گوشه گرفتن است از خلق و عزلت اختیار نمودن
چنانچه مشایخ عظام کرام قرارداد داده‌اند و در آن نعمت را بروی طالبان
گشاده‌اند شعر :

سحر گه ره روی درس- رزمینی همی گفت ابن معما باقرینه—ی
که ای صوفی شراب آنکه شود صاف که در تیشه بماند اربعینه—ی
درونها تیره شد باشد که از غیب چراغی بر کند خلوت نشینه—ی
و کلام زین المجتهد بن شیخ بهاء الدین رحمه الله در رساله نان و حلوا
مؤید این مقال است شعر :

گر تو خواهی عزت دنیا و دین عزت—ی از مردم عالم گزین
گر زدیو نفس میجوئی ام—ان رو نهان شو چون پری از مردمان
چون شب قدر از همه مستور شد لاجرم از پای تاسر نور شد
اسم اعظم چون کسی شناسدش سروری بر کل اسم—ها بابدش
تا تو نیز از خلق پنهانی همی لیلة القدری و اسم اعظم—ی
رو بعزت آر ایفرزانه مرد وز جمیع ماسوی الله باش فرد
و اختصاص آن بچهل روز از چندوجه است اول آنکه حق سبحانه
و تعالی بموسی ع به آن عدد وعده فرموده که اذ واعد ناموسی اربعین
لیلا و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز از میان اعداد او را
اختصاص داده که من اصبح لله اربعین صباحا الی آخره خیر وجود انسان

به آن عدد بوده که خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً و علمای کرام و مجتهدین نیز آن عدد را اختیار نموده اند که اربعین نوشته اند از متقدمین شیخ شهید و از متأخرین شیخ بهاء الدین رحمه الله علیه البته بآن عدد خاصیتی هست که از میان اعداد ممتاز است و قواعد آن خلوت آنکه بسیار وسیع و عریض نباشد هر چند که وسعت این کمتر باشد حواس در او جمعتر باشد چنانکه حکمای متقدمین خم نشستن را بجهت آن اختیار مینموده اند که حواس در او جمعتر میگردد و بلکه آنقدر باید که ادای نماز در او بتوان نمود دیگر آنکه باید که تاریک باشد که مطلق روشنایی با او نیفتد و بهمه وقت در محل احتیاج به برافروختن چراغ داشته باشد که این نوع خلوت را فواید بسیار است چنانچه طالب مقبول روایت از سلطان العارفين و قطب المتأخرين شیخ درویش محمد قدس سره نقل کرده اند که میفرمود که هرگاه در خلوت من روزنی باشد که روشنی از آنجا بتابد مرا بدتر از آن نماید که راهی بآتش دوزخ گشوده شود و دیگر خلوت در مکانی باید که آنجا صدای عوام و گفتگوی مالا یعنی نرسد که صدا روح را از توجه نمودن و فرورفتن بعالم معنی مانع شود و هرگاه تالارت قرآن و خواندن اشعار اکابر بآواز خوش باشد شاید و آواز خوش شوق را زیاده گرداند و قطب المحققین شیخ محمد مؤمن قدس سره فرموده اند که سالک باید در پی آرایش و زینت دادن خلوت نباشد مثل سفیدکاری نمودن و فروش نیکو انداختن بلکه هر چند که درویشان به باشد فیض در او بیشتر باشد و دیگر باید که روز اول چله روز یکشنبه باشد تا انتها شب جمعه واقع شود چون داخل شود در رکعت نماز بجهت تحیت مکان بگذارد و هفتاد نوبت یافتتاح بگویند و شروع بذکر نمایند

اما خلوت باطنی و معنوی خالی ساختن خلوت سرای دلست از ماسوی
تا محبت دوست دروی نزول نماید بیت :

تا خانه جان خالی از اغیار نیابی بام و در آن خانه پر از یار نیابی
بیت :

غیر حق هر ذره کان مقصود توست تیغ لابرزن که آن معبود تست
و خیال هر چیزی که در دل تو خطور کند دل مرهون آنست تا
دل را از رهن در نیاری صاحب دل نگردی و جلوه های نامتناهی جمال
معشوق را دروی تماشا ننمایی ، مغربی :

دل غرقه انوار جمالی و جلالیست
بروی نظر از جانب دلبر متوالی است
دل منزل عالی و نظر گاه رفیعست
یاراست که او ناظر این منظر عالیست
جز نقش رخ دوست در آندل نتوان یافت
کان آینه از نقش جهان صافی و خالیست
والی بجز از عشق در این خطه نباشد
عشقست که در خطه دل حاکم و والی است
ای مغربی کس را خبر از عالم دل نیست
چون عالم دل ز اهل دو عالم متعالیست

بدان که میسر گشتن خلوت معنوی موقوف و وابسته بخلوت
صوریست تا او نباشد این نباشد محققان گویند که انسان را پنج حواس
ظاهر است که این قوه باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است و پنج
حواس دیگر باطنی که آن حس مشترك و خیال و وهم و فکر و حافظه

است و ده حواس همچنان معنی انسان را هست که محجوب است در آنها
تاده حواس اول در کار و در جلوه باشد از ده حواس معنوی اثر نتوان یافت
چنانکه گفته‌اند، مثنوی :

تورا گوش و چشم دگر در دل است	که بردن بدان ره بسی مشکل است
بود پرده آن چشم را چشم سر	از این گوش آن گوش گردیده کر
خیال تو سدیست در راه تو	توئی یوسف و وهم تو چاه تو
چوایمان نهاده بتوحید اس—اس	نیایی بایمان تو ره باحواس
رها ساز حس تا بایمان رس—ی	ز جان در گذر تا بجانان رس—ی

و مراد از خلوت نشستن آنکه پنج حواس ظاهری از شغل خود
معزول گردند و اما پنج حواس باطنی او بوسیله ذکر نمودن بجذب بشرطی
که تلقین ذکر از استاد کامل صاحب خاصیت گرفته باشد از عمل خود باز
مانند و بعد از آن ده حواس معنوی جلوه گر آید و مقصود حاصل گردد
و باید که در حالت بیداری اثر او ظاهر شود نه در خواب که او سهل است
و باصطلاح مشایخ اینرا فانی شدن از صورت و باقی کشتن بصفه خوانند .



باب يازدهم - الصمت

قال الصادق عليه السلام الصمت شعار المحققين بحقائق ما سبق و جف به القلم وهو مفتاح كل راحة من الدنيا والاخرة و فيه رضا الرب و تخفيف الحساب والصون من الخطايا و الزل قد جعل الله سترأ على الجاهل و زينا للعالم ومعه عزل الهوى و رياضة النفس وحلاوة العبادة و زوال قسوة القلب والعنف والمروة وطرف الكياسة فاغلق باب لسانك عما لك منه بد لاسيما اذا لم تجد اهلا للكلام والمساعد في المذاكرة لله و في الله وكان ربيع ابن خيثم يضع قرطاسا بين يديه فيكتب كل ما يتكلم به و يحاسب نفسه عشية ماله وما عليه ويقول آواه نجى الصامتون و بقينا وكان بعض اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يضع حصاة في فمه فاذا اراد ان يتكلم بما علم انه لله و في الله ولو وجه الله اخرجهما فان كثير اصحابه رضى الله عنهم كانوا يتنفسون نفس الغرقاء و يتكلمون شبه المرضى وانما سبب هلاك الخلق و نجاتهم الكلام والصمت فطوبى لمن رزق معرفة عيب الكلام وصوابه و علم الصمت و فوائده فان ذلك من اخلاق الانبياء و شعار الاصفياء ومن علم قدر الكلام احسن صحبته الصمت ومن اشرف على ما في لطائف الصمت واثمنه على خزانته كان كلامه و صمته كله عبادة ولا يطالع على عبادته هذه الا الملك الجبار

شرح :

ميفر مايد حضرت امام عليه السلام كه خاموشى شيوه اهل تحقيق

است بجهت رسیدن بحقیقت آنچیزی که گذشته و خشک شده باو قلم یعنی
 بآخر رسیده و خاموشی کلید همه راحت است از دنیا و آخرت و در خاموشی
 رضای پروردگار است و آسانی حسابست و مصون بودنست از خطاها و
 لغزیدنهای بتحقیق که گردانیده است خدای تعالی خاموشی را پرده برجاهلان
 و زینت بر عالمان و با خاموشی است معزولی هوا و ریاضت نفس و یافتن
 شیرینی عبادت و رفتن سیاهی دل و پاکدامنی و بامروت بودن و سبب
 دانائی ، پس ببنده زبانی خود را از آنچیزی که از او چاره نداری خصوصاً
 هرگاه نیایی مرد اهل را بجهت سخن گفتن با و یاری کننده در ذکر کردن
 بجهت خدای و بود ربیع بن خثیم که میگذاشت کاغذی در پیش خود پس
 مینوشت همه آنچیزی که تکلم میکرد به او و حساب میکرد عمل خود را
 در شب آنچه از برای او بود از نفع و آنچه بر او بود از ضرر و میگفت
 آه نجات یافتند خاموشان و باقی ماندیم ما و بودند بعضی از اصحاب رسول
 صلی الله علیه و آله که میگذاشتند سنگ ریزه در دهن خود ، پس هرگاه
 که اراده میکردند که حرف نزنند بآن چیزی که بدانند که آن چیز
 لله و فی الله و لوجه الله است پس بیرون می آوردند آن را و حرف میزدند
 پس بدرستی که بسیاری از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله که راضی باد
 خدای تعالی از ایشان بودند که نفس میزدند همچون نفس زدن غرق شدگان
 در آب و تکلم میکردند مثل بیماران و بدرستی که سبب هلاک خلق
 و نجات ایشان کلام و خاموشی است پس خوشا حال کسی که روزی شده
 باشد او را دانستن عیب کلام و خوبی کلام و دانستن خاموشی و فایده
 آن ، پس بدرستی که دانستن حسن و قبح کلام از اخلاق انبیاست و روش

پاکان است و کسی که بداند قدر کلام خود را نیکوترین صحبت او خاموشی است و کسی که مشرف شود بر آنچه یزید که در لطافت خاموشی است و امین خزانه‌های خاموشی گردد میباید کلام او و خاموشی او همه عبادت و مطالع نمی‌شود بر عبادت او که خاموشی است مگر ملک جبار

بیان

بدانکه در خاموشی بموقع نجات دنیا و آخرت است که من صمت نجی یعنی هر که خاموشی را اختیار نمود نجات یافت ثقلست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نگه دار زبان خود را که آن صدقه باشد که بدان تصدق کرده بر نفس خود و بعد از آن فرمود که نمیشناسد مرد حقیقت ایمان را تا آنگاه که نگاه دارد زبان خود را روایتست از امام محمد باقر علیه السلام فرمود که اقمان ع گفت پیسر خود که ای پسرک من اگر تو گمان کنی که سخن گفتن از نقره است بدرستی که خاموشی از طلاست ثقلست از حضرت امام رضا علیه السلام که عادت در بنی اسرائیل آن بود که چون مردی خواستی که از ابدان شود ده سال پیش از آن خاموشی را عادت کردی روایتست از امام زین العابدین (ع) فرمود که زبان بنی آدم هر صباح به جوارح خود میگوید که چون صباح کردید ایشان گویند که بخیر و خوشی اگر تو ما را بحال خود بگذاری که همه خطرهای ما از توست و او را قسم میدهند که خود را نگاهدار که ثواب و عقاب ما با توست ثقلست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که راست نمی‌باشد بنده را ایمان او تا راست نباشد دل او و راست نمیباشد دل او تا راست نباشد زبان او روایتست که حضرت عیسی (ع) را گفتند که ما را چیزی بیاموز که بدان سبب بهشت رویم فرمود که اگر

توانید هرگز سخن مگوئید گفتند نتوانیم ، فرمود که پس جز کلمه خیر مگوئید و شیخ صفی الدین قدس سره میفرمایند که همه خور همه گو باشد و همه گوهه کن باشد و همه کن درد و زخ باشد نقلست از امام جعفر صادق علیه السلام که هر گاه ملاقات کنید بکسی که او را سه خصلت باشد غنیمت دانید صحبت او را اگر چه یکساعت باشد که اثر میکند در دین شما و در دل شما برکت او اول - آنکه گفتار او زیاده بر کردار او نباشد دوم کردار او نگذرد از صدق او یعنی هر چه کند از روی صدق کند سیم - صدق او نزاع بحق نکند در اعتراض با حکام حق نکشاید و هر چه از حق صادر گردد باو راضی شود ، بیت :

مرد تمام آنکه نگفت و بکرد آنکه بگفت و بکند نیم مرد
نقلست که سؤال کردند از محمد واسع رحمه الله علیه که خدا را
میشناسی ساعتی سرفرو افکند و باز سر بر آورد و گفت هر که حق را
شناخت سخنش اندک و حیرتش دائم باشد نقلست از درویشی که خاموشی
را شعار خود ساخته بود و با مردم تکلم نمیکرد از وی درخواست نمودند
که بهمه حال دو کلمه سخن گوئید بعد از مبالغه تمام فرمودند که عالم
در جنب حقیقت و همیست ازو هم چه گوید کسی و از احوال حقیقت خود چه
بتوان گفت محققان گویند که آنچه از حقایق و معارف و اشواق که از
راه معنی بردل سالک ورود نماید اگر آن اسرار را از راه زبان بیرون
دهد و بنام حرم فاش نماید آن دل نیم سوخته و ناقص ماند از آن دل من بعد
کاری نیاید نه دنیوی و نه اخروی ، رباعی :

اسرار یقین مگوی اهل شك را معنی " بزرگ مشنواں كوچك را
با اهل مجاز بین حقیقت منم - ای خود جوز زهغز جوز به كودك را

باب دوازدهم - النوم

قال الصادق عليه السلام نه نوم المتعبدين ولا تنم نوم
الغافلين فان المتعبدين من الاكياس ينامون استرواحا واما
الغافلون ينامون استبطارا .

شرح :

میفرماید حضرت امام علیه السلام که خواب کن خواب کردن
عابدان و خواب ممکن همچون خواب کردن غافلان پس بدرستی که عابدان
از عاقلانند خواب میکنند از روی فارغ بودن از دنیا و اما غافلان خواب
میکنند ایشان خواب هلاکت که نمره غفلت است قال النبی صلی الله
علیه و آله وسلم تنام عینی و لا ینام قلبی و انو بنومک تخفیف مؤنتک
علی الملائکة و اعتزل النفس عن شہواتها و اختبر بها نفسک معرفته
بانک عاجز ضعیف لا تقدر علی شیئی من حرکاتک و سکونک الا بحکم
الله و تقدیره فان النوم اخ الموت فاستدل بها علی الموت الذی
لا تجد السبیل الی الانتباه فیہ و الرجوع الی اصلاح مافات عنک
و فرمود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که میخوابد چشم من
و نمیخوابد دل من و نیت کن بخواب کردن خود آسانی مشقت را برکرام
الکاتبین و نیت کن بخواب خود معزول کردن نفس را از آرزوها و بیازمای

نفس خود را بخواب بدانستن آنکه عاجزی و ضعیفی که قادر نیستی چیزی
 از حرکات و سکون خود مگر بحکم الهی و بقدرت او پس بدرستی که
 خواب برادر مرگ است پس استدلال کن بخواب خود بر مرگ آنچنان مرگی
 که راهی نیست بر بیداری از او و نمی یابی راه برگشتن را بجهت صلاح
 آوردن آنچیزی که از توفوت شده و من نام عن فريضة اوسنة او نافلة
 فاتاه بسبها شيئاً فذاك نوم الغافلين وسيرة الخاسرين وصاحبه مغبون
 ومن نام بعد فراغه من اداء الفرائض والسنن والواجبات من الحقوق
 فذلك نوم محمود و کسی که خواب کند در اوقات نمازهای فريضة یا
 امر سنتی مثل تشییع جنازه یا عبادت مؤمنی و امثال آن و یا خواب کند در
 وقت نماز نافله پس بدرستی آمده است آن مرد بسبب آن خواب بچیزی
 از خواب غافلان و روش خاسران و صاحب همچون خواب مغبون است
 و هر که خواب کند بعد از فارغ شدن از اداء فريضه ها و سنتها و واجبات
 از حقوق الناس پس آن خواب پسندیده و نیکست و انی لا اعلم لاهل
 زماننا هذا شيئاً اذا اتوا بهذه الخصال اسلم من النوم لان الخلق
 تركوا مراعاة دينهم و مراقبة احوالهم و اخذوا شـمال الطريق
 والعبد ان اجتهد ان لا يتكلم كيف يمكنه ان لا يستمع الا ماله مانع
 من ذلك وان النوم من احد تلك الالات قال الله عز وجل ان السمع
 والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنه مسئولاً وان فی کثرته آفات و
 ان کان علی سبیل ماذکرناه و من نمیدانم بجهت اهل زمان خود چیزی
 از خصایصها که بسلامت تر باشد از خواب از جهت آنکه خلق ترك کرده اند
 رعایت کردن دین را و مراقبت احوال خود را و فرا گرفته اند راه چپ
 را و اگر بنده جهد کند که حرف نزنند میتواند و اگر جهد کند که نشنود
 چگونه ممکن بود مگر که گوش او را مانعی باشد یعنی کر باشد و
 خواب یکی از آن حالات است که باز میدارد او را از شنیدن و حساب

شنیدن از او سبک میشود و حق سبحانه و تعالی فرموده که از گوش و چشم و دل یعنی شنیدن و دیدن و آنچه در دلها باشد سؤال کرده خواهد شد و در بسیار خواب کردن آفتست هر چند که بعد از فرايض و نوافل باشد و كثرة النوم يقول من كثرة الشرب و كثرة الشرب يقول من كثرة الشبع و هما يشغلان النفس عن الطاعة و يقسيان القلب عن التفكير والخشوع واجعل كل نومك آخر عهدك من الدنيا و اذكر الله بقلبك و لسانك و خفاطلاعه على شرك و اعتقد بقلبك مستعينا به في القيام الى الصلوة اذا انتهت و بسیار خواب کردن حاصل میشود از بسیار آشامیدن و بسیار آشامیدن حاصل می شود از سیری و بسیار خوردن و آشامیدن گران کنندگان نفسند از طاعت و تیره کنندگان دلند از تفکر نمودن در آلاء و نعمای الهی و خشوع نمودن بدرگاه او و بگردان کل نوم خود را آخر خواب از دنیا یعنی قصد آن بکن که این خواب آخرین من خواهد بود از دنیا و یاد کن خدای را بدل خود و بزبان و بترس از مطلع بودن او بر راز تو و اعتقاد کن در دل خود که طلب یاری از او میکنی در وقت ایستادن بنماز هر گاه که بیدار شوی فان الشيطان يقول لك نم فان يعد عليك ليلا طويلا يريد تقويت وقت مناجاتك و اعرض حالك على ربك ولا تغفل عن الاستغفار بالاسحار فان للقائين فيه اشواقا پس بدرستی که شیطان میگوید بر تو که خواب کن و وعده میدهد بر تو که هنوز شب دراز است و اراده دارد که فوت کند وقت مناجات ترا و در این صورت عرض کن حال خود را برخدای خود و غفل مشو از استغفار کردن در سحرها پس بدرستی که از جهت قنوت خوانندگان در سحرها شوقهاست

بیان

بدانکه احیاً داشتن شبها از اعظم شرایط سلوک است و باعث حیات دل است چنانچه گفته اند

رباعی :

برخیز که عاشقان بشب راز کنند اندر سرکوی دوست پرواز کنند
هر جا که دری هست بشب در بندند الا در دوست کو بشب باز کنند

و شیخ صفی الدین قدس سره میفرماید

هائیه زنده دل — بی بیداریست چشم من خواب نمیباید کرد
و نیز میفرماید بیت :

تجلی صد هزاران صد هزار است کسی داند که اوشب زنده داراست
در تفسیر زواره در معنی آیه قم اللیل آورده اند که در اوایل اسلام
احیای ثلث از شب فرض بوده و مکلف مخیر بوده در اختیار نمودن احدی
از آن این آیه در شأن شبخیزان است که تتجافا جنوبهم عن المضاجع
یدعون ربهم خوفا و طمعا و مما رزقناهم ینفقون یعنی دور میشود
پهلوهایی ایشان از خوابگاهها میخوانند پروردگار خود را از بیم خشم او
و بامید خوشنودی او فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرۃ اعین جزاء
بما کانوا یعملون پس نمیداند هیچ نفسی نه ملک مقرب و نه نبی مرسل
آنچه پنهان داشته شده است برای پهلوی کنندگان از مضاجع از روشنی
چشمها یعنی چیزی که بدان چشمها روشن گردد محققان گویند که چون
عمل پنهان کردند جزای نیز پنهان است تا چنانچه کس بر طاعت ایشان
مطلع نشد کسی نیز بمکافات ایشان پی نبرد نقلست از سلطان العارفين
شیخ درویش محمد جوینی سبزواری که میفرموده اند الهی همه کس گوید
که خداوند شب را روز گردان من گویم الهی از روزها بر شب ما بیفزای
تا عرض مناجات و رفع حاجات ما بر درگاه تو زیاده تر گردد در کتاب اهالی
نقلست از اصحاب عصمت علیهم السلام که در روز قیامت همه چشمها گریان
باشند الا چهار چشم که یکی از آن چهار چشم چشمی باشد که از برای

طلب رضای خدای بیداری کشیده باشد در نهج البلاغه حضرت شاه ولایت
 علیه السلام میفرماید که یحمد صباح عند القوم سری یعنی ستایش کرده
 میشود بصبح در نزد قوم خود کسی که شب راه رونده باشد تقلست از
 نوف بکالی که یکی از مصاحبان حضرت شاه ولایت است علیه السلام که
 شبی آنحضرت از خوابگاه خود بیرون فرمودند و نظر کردند بطرف
 آسمان پس خطاب کرد بمن که خوابیده بیداری گفتم یا حضرت بیدارم
 فرمود که ای نوف خوشا حال زاهدان درد دنیا که راغبان آخرتند و
 ایشان قومی اند که فرا گرفتند زمین را بساط و خاك او را فراش و آب
 او را ياك و قرآن و دعا را شعار و دثار خود ساختند و بریده اند از دنیا
 بریدنی بر منهج مسیح ع و فرمود که یانوف بدرستی که داود علیه السلام
 برخواست در هم چون ساعتی که از شب پس گفت این زمان وقتی است که
 نخواند حق سبحانه و تعالی را هیچ بنده مگر که اجابت کند او را و حاجت
 او را بر آورد مگر که آن شخص ده يك ستان یا معاون اعوان و یاطنبوره
 زن باشد در نهج البلاغه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که
 الا وانی لم ار کالجنة نام طالبها ولا کالنار نام هاربها یعنی بدانید
 بدرستی که من ندیدم نعمتی را همچو بهشت که خواب کند طالب او و
 نعمتی مانند آتش که بخسبد گریزنده او پس بهشت جوینده و از آتش
 گریزنده چگونه خواب کند و غفلت ورزد در خبر است که حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم یکی از اصحاب را فرمود که یا فلان لا تکثر
 النوم باللیل فان كثرة النوم باللیل تدع صاحبه فقیراً یوم القيمة یعنی
 ای فلانی شب بسیار خواب مکن که خواب بسیار کردن در شب فقیر و
 مفلس میگرداند صاحب خود را در روز قیامت و نیز در خبر است که

ان لله تعالى ریحاً یهب وقت الاسحار فتكثر الاذکار و الاستغفار
 للملك الجبار یعنی حق عزوجل را نسیم رحمتیست که در سحرگاهان
 میوزد پس بسیار کنید ذکر و استغفار ملك جبار را در سحرگاهان تا بر حمت
 حق مخصوص گردید روایتست که مالك دینار شب را همه بیدار بودی
 دختر کوچکی داشت گفت ای پدر اگر شب يك لحظه بخسبی چه شود
 گفت ای فرزند پدر تو قصد خفتن میکند اما از شبیخون قهر الهی میترسد
 و دیگر مبادا که دولتی روی دهد و من خفته باشم و این دولت فوت شود
 بیت :

خواب راحت شد از آن دیده که دیدن دانست
 رفت آسایش از آن دل که طمیدن دانست
 و احیا داشتن در شبها از سعادت عظیمست و او میسر نگردد مگر
 بعنایت و توفیق نامتناهی الهی ، حکایت

بایزید آمد شبی بیرون ز شهر	از خروش خلق خـالی دید دهـر
ماهتابی بود بس عالم فروز	شب شده از پرتو او همه چو روز
شیخ چندانی که در صحرا بگشت	کس نمی جنبید در صحرا و دشت
سوزشی در جان پر شورش فتاد	راز خود را با خدای خود گشاد
با چنین در که که از رفعت تراست	اینچنین خالی ز مشتاقان چراست
هاتفی گفتش که ای حیران راه	هر گدا را بار ندهد پادشاه
چون حریم عز ما نور افکند	غافلان خفته را دور افکند
عزت این در چنین کرد اقتضا	کز در ما دور گردد هر گدا
محققان گویند که ذا کران سالک را که خاموشی و کرسنگی و	
بیداری و عزلت نباشد کار او پیش نرود که فرموده اند	

بیت :

صمت وجوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام

نا تمامان جهان را بکند کار تمام

و اگر احياناً او را صمت و کرسنگی و عزلت نباشد تواند بود اما
بی احيای شب مطلقاً مقصود حاصل نگردد و آنچه اولیاء الله و مشایخ را
فتح رو داده در احيای شب رو داده و گفتار خواجه حافظ شیرازی رحمة
الله علیه اشاره بدانست ، غزل :

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

چه مبارك سحری بود چه فرخنده شبی

آن شب قدر که این تازه براتم دادند

بعد از این دست من و آئینه وصف جمال

که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند

ببخود از شمعش پرتو ذاتم کردند —

باده از جام تجلی صفه — اتم دادند

و مغربی نیز اشاره به آن نموده اند ، شعر :

این سلطنت ز فقر و فنا گشت حاصلم

وین ملک نیم روز مرا نیم شب رسید

عجب از طالبی که دعوی محبت الهی کند و شبها بخواب و غفلت

مشغول باشد ، بیت :

عجباً للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب حرام

بیت : عاشقی ای جان من باید ز شمع آموختن

روز تا شب مردن و شب تا سحر که سوختن

بدانکه خواب نمودن را درد و وقت رخصت است که آن در اول
شبست که سالك بايد که در آن وقت اندك چشم گرم کند و ديگر بعد
از ارتفاع آفتاب که آنرا قيلوله گویند .

.....

باب سیزدهم - الزهد

قال الصادق عليه السلام الزهد مفتاح باب الآخرة و
البرائة من النار و هو ترك كل شيء يشغلك عن الله من غير
تأسف على فوتها والاعجاب في تركها ولا انتظار فرج منها
ولا طلب محمدة عليها ولا عوض لها بل ترى فوتها راحة
وكونها آفة وتكون ابدآ هارباً من الآفة معتصماً بالراحة .

شرح :

میفرماید حضرت امام علیه السلام که زهد کلید در آخرت است
و بری بودنست از آتش و زهد ترك کردن تست هر چیزی را که مشغول
کند ترا از خدای بی تأسف بر فوت او و عجب نکردن در ترك او و انتظار
نکشیدن است فرج دنیا را و طلب مدح نمودنست بر آن ترك و طلب
عوض نکردن است بر آن بلکه زهد دیدنست فوت دنیا را راحت و بودن
دنیا را آفت و بودنست دایم گریزان از آفت او و پناه جوینده بر راحت
و الزاهد الذي يختار الآخرة على الدنيا والذل على العز والجهد على
الراحة والجوع على الشبع وعافية الاجل على محبة العاجل والذكر
على الغفلة وتكون نفسه في الدنيا وقلبه في الآخرة قال رسول الله ص

حب الدنيا رأس كل خطيئة الا ترى كيف تحب ما ابغضه الله وای
خطأ اشد جرماً من هذا و زاهد کسی است که اختیار نموده آخرت را
بر دنیا و ذلت را بر عزت و مشقت را بر راحت و کرسنگی را بر سبزی و
عافیت آخرت را بر محبت دنیا و اختیار نموده ذکر حق را بر غفلت و نفس
زاهد یعنی بدن او میباشد درد دنیا و دل او در آخرت و فرمود حضرت
رسول صلی الله علیه و آله که دوستی دنیا سر همه آفتهاست آیا نمی بینی
که چگونه دوست داری چیزی را که دشمن دارد او را خدایتعالی و
کدام سخت تر است از روی جرم از این یعنی از درستی دنیا و قال بعض
اهل البيت عليهم السلام لو كانت الدنيا باجمعتها لقمة في فم طفل لرحمناه
فكيف حال من يبتذ حدود الله خلف ظهره في طلبها والحرص عليها
والدنيا دار لو احسنت الى ساكنها لرحمتك و احسنت وداعك و
فرمودند بعضی از اهل البيت ع که اگر بوده باشد دنیا بالتمام يك لقمة
در دهن طفل هر چند که تکلیف بر او جاری نیست ما باز رحم میکنیم باو
پس چگونه باشد حال کسی که انداخته باشد حکم الهی را در پس پشت
خود در طلب دنیا و حرص باشد باز و دنیا خانه ایست که اگر نیکویی
کند بساکن خود اگر تو باشی از ساکن او بزحمت آورد تورا و نیکوست
وداع تو او را قال رسول الله ص لما خلق الله الدنيا امرها بطاعته
فاطاعت ربها فقال لها خالقي من طلبك ووافقي من خالفك نهی
علی ما عهد اليها الله وطبعها علیه و فرمود حضرت رسول ص وقتیکه
خلق کرد خدایتعالی دنیا را امر کرد بطاعت خودش پس اطاعت نمود دنیا
آفرید کار خود را پس فرمود به آن دنیا که مخالفت کن کسی را که طلب
کند تورا و موافقت کن کسی را که مخالفت کند ترا پس دنیا بر همان عهد
است که خدایتعالی بر او نموده و طبع دنیا بر همان فرمان است

بیان

بدانکه آخر قدم زاهدان اول قدم متوکلانست و زهد آنست که هرچه ترا از یاد حق باز دارد ترك آن کنی و زاهد آنست که اگر جامه پوشد که بسه درم ارزد رغبت بجامه نکند که به پنج درم ارزد محققان گویند که زاهد بردو نوع است مجازی و حقیقی اما زاهد مجازی کسی باشد که او را در آنچه تعلق بدنیا دارد مانند مأکول و ملبوس و مشروب و مساکن و مشتمیات و مستلذات و حب مال و جاه و ذکر خیر و قرب ملوک و نفاذ امر رغبت نباشد اما نه از روی جهل و اضطرار باشد بلکه باید که از روی علم و اختیار در آنها بیرغبت باشد و اما زاهد حقیقی آن باشد که غرض او از زهد ورزیدن طمع نجات از عقوبت دوزخ و ثواب بهشت نباشد بلکه نفس را چندان ریاضت فرماید که ترك غرض دروی ثابت و راسخ شود که عمل نمودن بامید ثواب مزدوری باشد که گفته اند ، رباعی :

مرد کوه نظر از بهر بهشت است بکار

از قصور است که او ناظر حورالعین است

نیست در جنت ارباب حقیقت جز حق

جنت اهل حقیقت بحقیقت این است

که الدنیا حرام علی اهل الاخرة والاخرة حرام علی اهل

الدنیا و هما حرامان علی اهل الله و در میان این دو زهد فرق بسیار است ، بیت :

داند آنکس که او خردمند است که از این بام تا بدان چند است

.....

باب چہار دہم - التقوى

قال الصادق عليه السلام التقوى على ثلاثة اوجه تقوى بالله وفي الله وهو ترك الحلال فضلا عن الشبهة وهو تقوى خاص الخاص وتقوى من الله وهو ترك الشبهات فضلا عن الحرام وهو تقوى الخاص وتقوى من خوف النار والعقاب وهو ترك الحرام وهو تقوى العام ومثل التقوى كماء يجري في نهر ومثل هذه الطبقات الثلاث في معنى التقوى كاشجار مغروسة على حافة ذلك النهر من كل لون وجنس وكل شجرة منها يستمض الماء من ذلك النهر على قدر جوهره وطعمه ولطافته وكثافته ثم منافع الخلق من ذلك الاشجار والثمار على قدرها وقيمتها قال الله عز وجل صنوان وغير صنوان يسقى بماء واحد وفضل بعضها على بعض في الاكل الاية فالتقوى للطاعات كالماء للاشجار ومثل طبائع الاشجار والثمار في لونها وطعمها مثل مقادير الايمان فمن كان اعلى درجة في الايمان واصفى جوهرأ بالروح كان اتقى ومن كان اتقى كانت عبادته اخلاصا واطهر ومن كان كذلك كان من الله اقرب وكل عبادة مؤسسة على غير التقوى فهي هباء منثور قال الله عز وجل افمن اسس بنيانه على تقوى من الله ورضوان خير ام من اسس بنيانه على شفا جرف هار الاية وتفسير التقوى ترك ما ليس باخذه بأس حذراً مما به الباس فهو في الحقيقة طاعة وذكر بالانسيان و علم بلا جهل مقبول غير مردود .

شرح :

میفرماید حضرت امام (ع) که تقوی بر سه وجهست بالله و فی الله یعنی بخدای و در خدای و این تقوی ترك نمودن و دست باز داشتن و احتراز نمودن از حلالست چه جای که ازال مال شبهه ناك و این تقوی خاص الخاص است و دیگر تقوی من الله یعنی از جهت رضای خدا و آن ترك نمودن مال شبهه ناك است چه جای آنكه حرام باشد و این تقوی خاصان است و سیم تقوی است از ترس آتش و عقوبت الهی و آن ترك مرتکب شدن بمال حرام است و این تقوی عام است و تقوی مثل آبی است که جاری باشد در جوی و مثل این سه گروه متقیان یعنی خاص الخاص و خواصان و عوام مثل درختان است که نشانده شده باشد در کنار آن جوی که هر کدام آن درختان از ترك دیگر و جنس دیگر باشد و هریکی از آنها از آب آن جوی بخود میکشد بقدر طعم و لطافت و کثافت خود و بعد از آن نفع میبرند مردمان از آن درختها و میوه های او بقدر و قیمت آن همچون که در قرآن وارد گشته که صنوان و غیر صنوان الایة پس تقوی در طاعات مثل آبست در آن درختان و مثل طبیعت آن درختان و میوه آنها در ترك و طعم همچون مقدار ایمان است پس کسیکه بوده باشد در درجه اعلی در ایمان و صاف و پاکیزه باشد جوهر روح او میباشد متقی تر و کسی که متقی تر میباشد عمل او خالص و پاک از هر عیب و کسی که متصف باشد باین صفات میباشد و بخدای تعالی نزدیک و هر عبادتی که بنیاد او بتقوی نشده باشد پس او هبا و ضایعست همچونکه در قرآن وارد گشته که افمن اسس بنیانه علی تقوی الایة و تقوی آنست که ترك کند آن چیزی را که در او ضرری نباشد بحسب ظاهر شرع بجهت آنكه مبدا مرتکب چیزی شود که

بحسب ظاهر شرع از او حذر باید کرد و اینقسم تقوی حقیقتاً طاعتیست و ذکر یست بی فراهوشی یاد الهی و علم یست بی جهل و مقبول که رد کرده نشده است .

بیان

بدانکه در شان متقیان و بزرگی قدر ایشان همین آیات کافی است که ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی بدرستی که گرامیترین شما در نزد حق سبحانه و تعالی متقیترین شما است و دیگر فان الله يحب المتقین بدرستی که حق سبحانه و تعالی دوست میدارد متقیان را و تقوی نفحة بوستان قربست و از رتبه معیت خبر میدهد که ان الله مع الذين اتقوا و در تفسیر آیه شریفه و من یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لایحسب آورده اند که هر که بترسد از خدای تعالی و مرتکب مناهی نشود گرداند و پدید آرد خدایتعالی از برای او بیرون شدنی یعنی از اندوه و روزی دهد و یرا از آنجا که گمان نبرد و در حساب ناید و سبب نزول این آیه آن بود که مشرکان مکه پسرعوف بن مالک را اسیر گرفتند و او نزد حضرت آمده و گفت یا رسول الله پسرم با سیری کفار گرفتار شد و مادر وی جزع بسیار میکند و با اینهمه فقر و فاقه بنهایت رسیده و بر آنچه سد رمقی تواند بود قدرت نیست آنحضرت فرمودند که تقوی پیش گیر و شکایا باش و تو و مادر او بسیار بگوئید که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم باندک فرصتی پسرعوف از قید کفار خلاص یافت و چهار هزار گوسفند ایشان را رانده بسلامت بمدينه آمد .

از سببها بگذر و تقوی طلب تا که حق روزی رشاند بی سبب
حق زجائی بخشدت رزق حلال که نباشد در گمان و در خیال

و احادیث بسیار در شأن متقیان وارد شده چنانچه در نهج البلاغه
 مکرّمه بکخطبه تمام در شأن متقیان است که مشهور بخطبه همام رحمه
 الله علیه که ایراد آن موجب تطویلست نقلست از ابراهیم ادهم رحمه الله
 علیه که چندین نوبت پیاده حج بگذارد و از چاه زمزم آب نکشید از
 جهت آنکه شنیده بود که دلو آن چاه را از سرکار پادشاه آن عصر
 خریده اند نقلست از بشر حافی رحمه الله از نهری که سلطانان سابق کنده
 بودند و جاری ساخته آب نخوردی روایتست از یحیی معاذ نامه نوشت
 ببایزید علیه الرحمة و بآن نامه قرص نانی بر سیل هدیه فرستادند که
 شیخ تناول فرمایند که خمیر آنرا بآب زمزم سرشته اند در جواب نوشتند
 که آن قرص را بکار نبرم بدان سبب که گفته بودی که بآب زمزم سرشته اند
 اما نگفته بودی که از کدام تخم کشته اند نقلست از سلطان العارفين شیخ
 زاهد گیلانی که روزی بجای تشریف میبردند و خادم کوزه آبخور شیخ
 در دست داشت و از عقب می آمد ناگاه یکی از ظالمه آن عصر بدورسید و
 آن کوزه را از دست او بگرفت و قدری از آب آن بیاشامید و کوزه
 بدست خادم داد چون شیخ آب خواست خادم کوزه پیش آورد شیخ
 کوزه از دست خادم بستد و بزمین زد و بشکست و فرمود که از اثر نفس
 آن شخص نامقید نقطه سیاه در میان آب آن کوزه بهم رسیده اگر از آن
 آب میخوردم آن سیاهی در دل ما اثر میکرد و ما را مکدر می ساخت
 روایتست از رابعه رحمه الله علیها که شبی درز پیراهن خود را در روشنائی
 چراغ سلطان جابرد و ختم روزگاری در دلم بسته شد و فتح روی نمیداد
 و سبب آن نمیدانستم ناگاه بیدام آمد آن درز را باز کردم دلم را فتوح
 شد و فیض روی آورد محققان گویند که صفت نیکان و برگزیدگان

نوشتن و شنیدن سهل است اما بکار داشتن و پیروی ایشان اختیار نمودن
هنراست ، رباعی :

تا چند شنیدن صفت نیـکـو را جهدی که مگر شوی تو اهل آن خورا
هر کس بهـوا مرغ تواند دیدن کو آنکه نهد دام و بگیرد اورا

.....

باب پانزدهم - الصدق

قال الصادق (ع) الصدق نور غیر مشعشع الا فی عالمه
کالشمس یتضیی بیها کل شیئی بضیائه من غیر نقصان یقع علی
معناها والصادق حقاً هو الذی یصدق کل کاذب بحقیقة صدق
مالدیة وهو المعنی الذی لا یسع معه سواه اوضده مثل آدم ع
صدق ابلیس کذبه فی حین اقسم له کاذبا لعدم ماهیة الکذب
فی آدم قال الله عزوجل ولم نجد له عظما ولان ابلیس ابدع
شیئاً کان اول من ابدعه وهو غیر معهود ظاهرآ و باطنا فخرس
هو بکذبه علی معنا لم یتفع به من صدق آدم ع علی بقاء الابد
و افاد آدم بتصدیقه کذبه بشهادة الله بنفی عزمه عما یضاد
عهده فی الحقیقة علی معنی لم یتقض من اصطفاؤه بکذبه شیئا
فالصدق صفة الصادقین وحقیقة الصدق تقتضی برکة الله تعالی
لعبده كما ذکر عن صدق عیسی ع فی القيمة بسبب ما اشار الیه
من صدقه براة للمصدقین من رجال امة محمد (ص) فقال الله
عزوجل هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم الایه و قال امیر-
المؤمنین ع الصدق سیف الله فی ارضه وسمائه اینما هو ی به
یقد فاذا اردت ان تعلم اصادق انت ام کاذب فانظر فی قصد
معناک بغورد عواک و غیرها بقسطاس من الله عزوجل کانک
فی القيمة قال الله تعالی والوزن یومئذ الحق فاذا اعتدل معناک

بدعواك ثبت لك الصدق وادنى حد الصدق ان لا يخالف اللسان
القلب ولا القلب اللسان ومثل الصادق الموصوف بما ذكرنا
كمثل النازع روحه ان لم ينزع فماذا يصنع .

شرح :

میفرماید حضرت امام ع که راستی نورست که پرتو او در عالم
اوست همچون آفتاب که روشنی می باید از او همه چیز بی آنکه نقصان
واقع شود بر معنای او . و راست گوی بحق آنچنان که بی است که راست
گو داننده باشد در دروغگورا از جهت حقیقت صدق خودش و صدق آن
چنان معنی است که وسعت ندارد باو غیر او و ضداو مثل آدم (ع) که
راستگو دانست شیطان را در دروغ او وقتی که قسم خورد از جهت اغوای
او بدروغ از جهت نبودن ماهیت دروغ در آدم و فرمود حق سبحانه و
تعالی که نیافتیم ما در آدم ع اراده یعنی در آن کار صاحب اراده نبود از
جهت آنکه شیطان ابتدا کرد بچیزیکه بود اول کسیکه ابتدا کرد به
دروغ و آن دروغ متعارف نبود نه در ظاهر و نه در باطن ، پس شیطان
نقصان کرد بدروغ گفتن بر این معنی که نفع ندارد باو دروغ او از جهت
تصدیق نمودن آدم ع قسم او را بر بقای ابد در بهشت و فایده کرد آدم ع
بتصدیق نمودن خود دروغ او را از جهت گواهی دادن حق سبحانه و
تعالی بنفی اراده او از جهت آنکه حقیقتاً آدم ع ضد عهد الهی نکرده
بود یعنی قصد آدم ع آن نبود که نافرمانی کند بلکه راه نمیرد بماهیت
دروغ بر این معنی که نقصان نکرد آن کسیکه اختیار کرد حق تعالی او را

یعنی آدم ع بدروغ شیطان چیز را پس صدق صفت صادقانست و صفت راستی اقتضای برکت الهی میکند بر بنده او همچونکه ذکر شده است از راستی عیسی ع در روز قیامت بجهت آنچه یکبار اشاره کرده است خدای تعالی در قرآن از صدق عیسی ع در روز قیامت که آن صدق نجاتست از برای صادقان امت پیغمبر صلی الله علیه و آله پس فرمود حق سبحانه که روزیکه نفع رساند صادقان را صدق ایشان وقصه عیسی ع بر سبیل اختصار آنکه حق تعالی در روز قیامت خطاب فرماید باو که آیا تو گفته بامتان خود که مرا و والدۀ مرا پرستش کنید بغیر خدا عیسی ع در جواب گوید پادشاهها اگر من گفته باشم حال آنکه تودانائی باو یعنی بر تو ظاهر است که من نگفتم و نومیدانی آنچه در منست و عالم تو احاطه باو کرده و من نمیدانم آنچه در ذات تست پس حق سبحانه و تعالی تصدیق قول او نماید و میفرماید که قیامت روزیست که نفع میدهد بصادقان صدق ایشان و فرمود حضرت امیر المؤمنین ع که راستی شمشیر خداست در زمین او و در آسمان او بر طرف که روی میآرد آن شمشیر میبرد پس هر گاه که اراده داری تو که بدانی که تو صادقی یا کاذبی پس نظر کن بقصد معنی خود بنف-کر نمودن و غور کردن در دعوی خودت و وزن کن او را بترازی خدای عز و جل در قیامت که فرموده که وزن در آن روز حق است پس هر گاه برابر باشد معنی تو بر دعوی تو ثابت میشود بر تو راستی و ادنی حد راستی آنست که مخالف نباشد زبان دل را و نه دل زبان را یعنی هر چه در دل او باشد در زبان او همان باشد و مثل صادق که باین صفتها باشد که ذکر نمودیم همچون جان دهنده ایست که در حالت فرع باشد اگر جان ندهد چه کند البته باید جان بدهد یعنی کسیکه باین صفت موصوف باشد دل او

وزبان اویکی باشد البته باید که راستگو باشد .

بیان

بدانکه مراد از صدق راستی است هم در گفتن و هم در کردن و هم در نیت و عزم و هم در وفا بآنچه زبان داده باشد و وعده کرده در تمامی احوال که او را پیش آید و صدیق کسی است که او را اینهمه که یاد شد ملکه شده باشد و خلاف آن در وی پدید نیاید و حق سبحانه و تعالی صدیقان را با پیغمبران و شهیدان در یکجا ذکر نموده که **وَمِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ** و راستی نزدیکترین راه باشد بمقصد روایتست از شیخ سهل تستری رحمه الله علیه که آمیختگی بسیار با خاق نمودن از اندکی صدق سالکانست نقلست از شیخ فتح موصالی رحمه الله علیه سؤال کردند از وی که صدق کدامست و او دست در کوره آهنگری کرد پاره آهن تافته بیرون آورد و بردست خود نهاد و فرمود که صدق اینست روایتست از شیخ احمد جوار فرموده که از توبه و جهاد در طاعت نمودن زهد حاصل شود و از زهد صدق برخیزد و از صدق توکل و از توکل استقامت و از استقامت معرفت نقلست از شیخ خضروی رحمه الله علیه فرموده که هر که خواهد که با خدا انس گیرد و خدای تعالی با او بود باید که صدق را شعار خود سازد که **ان الله مع الصادقين** ، محققان گویند که پیر از مرید همه تقصیر را میگذرانند مگر دروغ را که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که دروغگوی امت من نیست کسیکه خارج از امت پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد او داخل اهل تحقیق نخواهد گشت .

باب شانزدهم - الورع

قال الصادق ع اغلق ابواب جوارحك عما يرجع ضرره الى قلبك ويذهب بوجهتك عند الله ويعقب الحسرة والندامة يوم القيمة والحياء عما اجترحت من السيئات والمتورع يحتاج الى ثلاثة اصول الصفح عن عثرات الخلق اجمع و ترك خطيئة فيهم واستواء المدح والذم واصل الورع دوام المحاسبة وصدق المقابلة وصفاء المعاملة والخروج من كل شبهة ورفض كل عيبة وريبة ومفارقة جميع مالا يعنيه و ترك فتح ابواب لا يدري كيف يغلقتها ولا يجالس من يشكل عليه الواضح ولا يصاحب مستخفى الدين ولا يعارض من العلم مالا يحتمل قلبه ولا يتفهم من قائله ويقطع من يقطعه عن الله .

شرح :

میفرماید حضرت امام ع که ببند درهای جوارح خود را از آن چیزیکه برگردد ضرر او بر دل تو و میبرد اعتبار تو را در نزد خدای و ببند در آن چیز را که در عقب دارد حسرت و ندامت را در روز قیامت و ببند در آن چیز را که حیا را بر طرف میکند و از آن چیزیکه کسب میکند سیئات را و صاحب ورع محتاجست بر سه چیز که اصل است اول در گذشتن و پهلوی خالی کردنست از لغزید نگاه خلائق جمیعاً و دیگر ترك گناه کردن

است در میان خلق و دیگر مساوی بودندست در نزد او مدح و ذم نمودن مردمان او را و اصل ورع همیشه حساب عمل خود نمودنست و راستی گفتار است و نیکوئی سود او معامله است و بیرون رفتنست از خوردن لقمه‌های شبهه‌ناک و بر طرف ساختن هر عیب و شك است و مفارقت کردنست از گفتگوی بیفایده و ترك نمودن گشادن دری که نداند که چگونه ببندد آندر را و همنشین نکر دنست بکسی که مشکل باشد بر او چیزهای روشن و مصاحبت نکردن است بکسی که سبک دارد دین را و ورع مرتکب نشدن است بعلمی که بر ندارد دل او آن علم را و فهم نکند از گوینده آن و ورع آنست که قطع کند مصاحبت را از کسی که قطع میکند او را از عبادت حق سبحانه و تعالی .

بیان

بدانکه ورع بازداشتن اعضا و جوارح ظاهر است افعالی که از او نبی واقع شده در شریعت و در طریقت و دل را باوی یار نمودن در نهج البلاغه نقلست از شاه ولایت علیه السلام که موت القلب بقله الورع یعنی مردن دل از کمی ورعست نقلست از شیخ سهل رحمه الله که ورع اول زهد است و زهد اول توکل و توکل اول درجه عارفانست و معرفت اول قناعت است و قناعت ترك شهواتست و ترك شهوات اول رضاست و رضا اول موافقت است و باز از وی نقلست که حیا و انس بر در دل آیند اگر در وی زهد و ورع باشد فرود آیند والا باز کردند محققان گویند که هر سالکی را که علم بیقین و یقین بخوف و خوف بعمل و عمل بورع و ورع باخلاص و اخلاص بمشاهده نرسیده باشد او از هالکانست

.....

باب هفدهم - الاخلاص

قال الصادق عليه السلام الاخلاص يجمع حواصل الاعمال وهو معنى منتاحه القبول وتوقيعه الرضا فمن تقبل الله منه ورضى عنه فهو المخلص وان قل عمله و من لا يتقبل الله منه فليس بمخلص وان كثر عمله اعتباراً بآدم ع وابليس و علامة القبول وجود الاستقامة ببذل كل المحاب مع اصابة العلم من كل حركة وسكون فالمخلص ذائب روحه وباذل مهجته في تقويم ما به العلم والاعمال والعامل والمعمول بالعمل لانه اذا ادرك ذلك فقد ادرك الكل و اذا فاتهم ذلك فاتته السبل وهو تصفية المعاني التنزيه في التوحيد كما قال الاول هلك العاملون الا العابدون وهلك العابدون الا العالمون وهلك العالمون الا الصادقون وهلك الصادقون الا المخلصون وهلك المخلصون الا المتقون وهلك المتقون الا الموقنون و ان الموقنين على خطر عظيم قال الله تعالى لئنبيه ص و اعبد ربك حتى ياتيك اليقين و ادنى حد الاخلاص بذل العبد طاقته ثم لا يجعل لعمله عند الله قدراً فيوجب به على ربه مكافاة بعمله لعلمه انه لو طالب بوفاء حق العبودية لعجز و ادنى مقام المخلص في الدنيا السلامة من جميع الاثام وفي الآخرة النجاة من النار والفوز بالجنة .

شرح :

ميفرمايد حضرت امام عليه السلام كه اخلاص جمع كئنده حاصل

عملست و اخلاص بمعنی کلید در قبولست و طغرای حکم رضاست پس کسی را که قبول کند خدایتعالی از او راضی باشد پس او مخلص است اگر چه اندک باشد عمل او ، پس کسی که قبول نکند خدایتعالی از او مخلص نیست اگر چه بسیار باشد عمل او مثل آدم و ابلیس علیه اللعنة و نشان قبول استقامت است در عمل بایثار کردن هردوستیها یعنی هر چیز را که دوست دارد همه را در راه خدا نثار کند و باصابت علم باشد در حرکت و سکون خود ، و مخلص کسیست که بگدازد روح خود را و بذل کند جان خود را در درست نمودن آن چیزیکه در اوست از علم و عمل و دیگر مخلص کسیست که عمل کننده باشد و عمل کننده بعلم باشد نه از روی جهل از جهت آنکه هر گاه برسد بعمل و علم پس بتحقیق که رسیده به مهمه طاعات و هر گاه فوت کند یعنی عمل کند بی علم و یا عالم بی عمل باشد یا هیچکدام را نداشته باشد پس فوت شده از او کل طاعات و آن عالم و عمل نمودن بهم صاف نمودن معنی تنزیه است در توحید الهی همچونکه گفته شده است در اول که هلاک شدند هر عمل کنندگان مگر عبادت کنندگان و هلاکند عبادت کنندگان مگر عالمان و هلاکند عالمان مگر صادقان و هلاکند صادقان مگر مخلصان و هلاکند مخلصان مگر متقیان و هلاکند متقیان مگر صاحبان یقین و صاحبان یقین در خطر عظیمند و فرمود حق سبحانه و تعالی به پیغمبر خود که عبادت کن خدای خود را تا بیاید تورا یقین و ادنی حد الاخلاص بذل نمودن بنده است طاقت خود را ، پس از آن بیقدر ساختن و وجود ندادن عمل خود است در نزد الهی تا واجب نگرداند بر خدای مکافات عمل خود را یعنی وجود بعمل خود بدهد و تصور کند که واجب است بر خدای تعالی که اجر عمل من بدهد از جهت آنکه اگر

طلب کند خدای جل شأنه وفای حق بندگی او را هر آینه عاجز خواهد بود البته و ادنی مقام مخلصان سلامت بودن است درد دنیا از گناهان و در آخرت نجات است از آتش نیران و رسیدنست به جنان .

بیان

بدانکه اخلاص در طاعت آن بود که هر چه کند و هر چه گوید طالب رضای حق باشد و هیچ غرض دیگر نه دنیوی و نه اخروی به آن آمیخته نکند که **الا لله الدین الخالص** و اگر غرض دیگر به آن بیامیزد مانند حب مال و جاه و طلب نیکنامی یا طمع نواب آخرت یا رستگاری از عقاب دوزخ و اینها در مذهب اهل تحقیق عبارت از شرک خفی است و خلاص گشتن از شرک خفی در غایت صعوبت باشد چه صاحب آن خود را از موحدان می داند گویا که او در قید مراد خود است نه در قصد کسب رضای حق اگر چه زبانش قایل کلمه توحید بود اما دلش مایل اغراض و هواهای نفسانی باشد که **آیه افرأیت من اتخذ الله هواءه** اشاره بدانست نقلست از شیخ سهل تستری رحمه الله علیه که سؤال نمودند از وی که چه چیز سخت است بر نفس ، فرمود که اخلاص زیرا که نفس را در اخلاص هیچ نصیبی نیست روایتست از احمد عاصم رحمه الله علیه که اخلاص آنست که چون عمل صالح کنی دوست نداری که تو را بدان عمل یاد کنند و تو را بزرگ دارند بسبب آن محققان گویند که اخلاص فرضی است در فرض مثل نماز و اخلاص در فرض است و روزه و حج و سایر فرائض که فرضند و اخلاص در آنها فرض در فرض است و همه عبادات بمنزله قشر است و اخلاص در او بمنزله مغز و لب است ،

ربانی :

مخلص میباش حق گذاری اینست نمکی میورز خیر خواهی اینست
جز حق پرست بر کسی بد میسند تفسیر کلام رس-تگاری اینست

.....

باب هیجدهم - التوکل

قال الصادق علیه السلام التوکل کأس مختوم بختم الله
فلا يشرب بها ولا يفض ختامها الا المتوکل كما قال الله
تعالی وعلی الله فلیتوکل المتوکلون وقال الله تعالی فتوکلوا
ان کتم مؤمنین جعل التوکل مفتاح الايمان و الايمان قفل
التوکل و حقیقة التوکل الاشارة و اصل الاشارة تقدیم شیئی بحقه
ولاینفک المتوکل فی توکله من اثبات احدی الاشارین فان اثر
المعلول التوکل وهو الکنون حجب به و ان اثر معل-العللة
التوکل وهو الباری سبحانه بقی معه .

شرح :

میفرماید حضرت امام علیه السلام که توکل کاسه ایست مهر شده
بمهر خدای نمی آشامد از آن کاسه و وای نمی کند مهر او را مگر متوکلان
همچونکه حق تعالی فرموده که برخدا باید توکل کنند توکل کنندگان
وباز حق تعالی فرموده که پس توکل کنید برخدای اگر هستهد صاحبان
ایمان و گردانیده شده است توکل کلید ایمان و ایمان قفل او و حقیقت
توکل اختیار نمودن است و اصل اختیار نمودن بجا آوردن آن چیز است
کما هو حقّه و جدا نمی شود متوکل در توکل خود از اثبات نمودن احد

از اختیارین اگر اختیار کند معلول توکل را که آن بودن توکل است ممنوع میشود با اختیار نمودن آن معلول توکل از کل مناهی و اگر اختیار کند علت علت توکل را که اوحق سبحانه و تعالی است باقی میماند بحق تعالی فان اردت ان تكون متوكلا لا متعلما فكبر على روحك خمس تكبيرات فودع امانك كلها توديع الموت للحياة و ادنى حد التوكل الاتساق مقدورك بالهمة ولا تطالع مقسومك ولا تستشرف معدومك فيستقض باحدهما عقد ايمانك و انت لا تشعر بس اگر اراده میکنی که بوده باشی متوکل نه متعلل پس تکبیر بگو بر روح خود بر پنج تکبیر یعنی تکبیرات نماز میت و وداع کن امانات خود را همه از اسباب زندگی همچون تودیع نمودن مرك زندگی را و ادنی حد توکل آنست نرانی مقدور خود را بهمة خود یعنی آنچه بزرگ بر آن قادری نسبت قدرت بر خود ندهی و طلوع ندهی قسمتهای خود را یعنی مگوی که فلان چیز قسمت ما است و بما خواهد رسید و دیگر مشرف مشوی بر معدوم خود یعنی مگوی که فلان چیز بما نخواهد رسید و دفع نمودن بکنی باحوالات و معاملات که پاره میشود بیکدیگر از اینها که یادشدرشته ایمان تو و تو خبر نداری و ان عزمت ان تقوى على بعض شعار المتوكلين حقاً فاعتصم بمعرفة هذه الحكاية وهى انه روى ان بعض المتوكلين قدم على بعض الائمة فقال له اعطف على بجواب مسئلة فى توكل والامام كان يعرف الرجل بحسن التوكل ونقيس الورع واشرف على صدقه فيما عنه سأل من قبل ابدائه اياه فقال له اوقف مكانك و انظر نرى ساعة فيينا هو مطرق بجوابه اذ اجتاز بهما فقير فادخل الامام ع يده على جيبه واخرج شيئاً فناوله للفقير ثم اقبل على السائل فقال له هات وسل عما بدالك فقال السائل ايها الامام اعرفك قادراً متمكناً من جواب مسئلتى قبل ان استنظرتنى فما شأنك فى ابطائك

عنی فقال الامام لتعتبر المعنى منى قبل كلاله اى اذا لم اكن ارانى شافهاً بسرى و ربى مطلع عليه ان اتكلم تعلم التوكل و فى جيبى دائق ثم لم يحل لى ذلك الا بعد ايشاره ثم ليعلم به فشقق الرجل السائل شهقة وحلف الا يأوى امرانا ولا يانسى ببشر ما عاش واگر اراده دارى كه موافقت كنى ببعض روشها و قاعدههاى متوكلان بحق را پس چنگ درزن بدانستن اينحكاييت و او آنست كه روايت است از بعضى متوكلان كه آمد بخدمت بعضى از حضرات ائمه ع پس گفت امام را كه مهربانى كن بجواب دادن مسئله من در توكل و امام ع بود كه ميدانست آنمرد را به نيكوئى توكل و نفاست ورع يعنى حضرت ميدانست كه او هم متوكل است و هم متورع است و مشرف بود براست گوئى در آن چيز كه سؤال ميكرد آنمرد از آن چيز پيش از آنكه ظاهر كند آن مرد آن چيز را بر آن حضرت ، پس حضرت فرمود كه بياست در مكان خود و مهلت ده مرا يك ساعت در آن حال كه منتظر بود آن شخص بجوابش كه گذشت بايشان فقيرى پس داخل نمود حضرت دست خود را به جيب خود و بيرون آورد چيزى و به آن فقير داد بعد از آن رو كرد به آن مرد متوكل و گفت بپرس از آن چيز بكه ابتدا ميكردى تو به آن چيز يعنى از هر چه ميخواستى سؤال كن پس گفت سائل كه اى امام ميدانم من كه تو قادرى و متمكن از جواب سؤال من پس مرا كه انتظار ميدهى چيست تورا بسبب دير گفتن جواب من پس فرمود امام ع كه تا اعتبار گيرى معنى را از من پيش از آنكه من بگويم هر گاه نباشم منكه بنمايم بزبان سّر خود را و حال آنكه پروردگار مطلع است و اگر حرف ميزدم ميدانستى تو توكل را و حال آنكه در جيب من دانگى بود از زرو تو نميدانستى در اين صورت حلال نبود بر من نام توكل بردن مگر بعد از

اخراج و ایشار از پس از آن معلوم شد تورا توکل بسبب آن ایشار یعنی توکل آنست که هیچ نداشته باشی و توکل برحق تعالی کنی و حال آنکه درجیب من دانگی بود و خدا عالم بود و تو نمیدانستی و حلال نبود بر من نام توکل بردن تا امدام که او در تصرف من بود و چون از را ایشار کردم پس تو توکل را معلوم کنی از او پس نعره زد آن مرد نعره زدنی و قسم خورد که مسکن نسازد در آبادی و انس نگیرد بکسی؛ ادام که زنده است.

بیان

بدانکه مراد از توکل و گذاشتن بنده است کارهای را که از او صادر شود یا او را پیش آید بخدای تعالی چه او را یقین باشد که خدای تعالی از او دانایتر و توانایتر است و تأمل کند در حال گذشته خود که حق سبحانه و تعالی بیخبر او او را در وجود آورد و چندان حکمت در آفرینش او پیدا کرد که بهمة علم خود ادراک آن نتوان کرد و او را بیروانید از اندرون و بیرون او کارهایی که بر آن در کار بود و بآن از نقصان بکمال توانست رسیدن بی التماس و مصاحبت دیدن او ساخت تا بداند که آنچه در اول به او احسان نموده هم در آخر نیز چنان خواهد بود و در مستقبل اضطراب نکند و توکل را بجهة گلزار کفایتست از او بوی ریحان محبت میدمد که ان الله يحب المتوكلین و بدانکه توکل آن نبود که دست از کار باز دارد و گوید که بخدای و گذاشتم این خوب نبود زیرا که بسیار چیزها هست در عالم که بتقدیر الهی بشروط و اسباب واقع میشود باید که قدرت و افعال خود را که منسوب بیاوست بمنزله تصرف مجازی داند نه بمنزله تصرف فاعلی مطلق و خود را از جمله شروط و اسباب داند و از دل بستگی های عام خلاص یابد و از جمله متوکلان گردد

هشوی :

در توکل کسب وجه اولیتر است زانکه در ضمنش محبت مضمراست
 رمز الکاسب حبیب الله شـنو از توکل درسـبب کاهل مشـو
 گر توکل میـکنی در کار کن کـب کن پس تکیه بر جبار کن
 نقلست از شیخ سهل تمتری رحمه الله علیه که جهله احوال را
 روئیت و ففائی مگر توکل را که همه روست همچونکه زهد و تقوی
 اجتناب از دنیا بود و مجاهد در مخالفت نفس و هوا بود و خوف ورجا از
 لطف و قهر کبریا بود تسلیم و تفویض در رنج و عنا بود و رضا بقضا بود و
 شکر بر نعمها بود و صبر در بلا بود و توکل خالص بر خدا بود لاجرم توکل
 همه روی باشد که او را قفا و سببی نباشد روایتست سؤال کردند از زاهد
 متوکللی که ممرزق شما از کجاست گفت این عالم در نزدیک من نیست
 او را از روزی دهنده پیرسید نقلست از ابراهیم ادهم رحمه الله علیه که در
 راه کعبه چون بمنزل ذات العرق رسیدم هفتاد مرقع پوش را دیدم که
 جان بحق تسلیم کرده و خون از ایشان روان شده گرد آن قوم برآمدم
 یکی را دیدم که رمقی از او مانده بود گفتم ای جوان مرد این چه حالت
 است آن جوان گفت که ای ابراهیم دور دور مرو که مهجور گردی و
 نزدیک نزدیک میا که رنجور گردی ما قومی بودیم صوفی قدم بر توکل در
 بادیه نهادیم و عزم کردیم که با کسی رجوع نکنیم و بغیر از حق سبحانه و
 تعالی التفات ننمائیم چون بادیه را کنار کردیم و با حرام گاه رسیدیم خضر (ع)
 بهمارسید و بدیدار او خوشحال شدیم گفتیم بحمد الله که سعی ما ضایع نشد
 که چنین کسی باستقبال ما آمد ناگاه هاتفی آواز داد که ای گدایان
 مدعی قول و عهد شما چنین بود که مرا فراموش کردید و بغیر ما مشغول

شدید اکنون جانهای شما را بغارت برم و خون شما را بخواری بریزم این
 جوانمردان را که می بینی درخاک و خون افتاده کشته شده باز خواستند
 نقلست از شقیق باخی که وقتی در شهر باخ قحطی عظیم پدید آمد و همه
 خلق عاجز و حیران شدند و شقیق روزی بر درسرای خود نشسته بود که
 غلامی شادان و طرب کنان میرفت او را گفتند در چنین وقتی که چشمها
 گریان و سینه ها بریانست چه جای خنده و شادی است غلام گفت که مرا
 درد از این یکجو بار نیست که خواجه من يك انبار گندم دارد و فلان
 ده ملك خواجه من است من بنده چنین کسم مرا چه غم باید خورد
 شقیق را از شنیدن این سخن تغییر تمام پیدا شد و گفت خداوند غلامی که
 خواجه او يك انبار گندم دارد و یکجو غم ندارد و تو ملك ملوک و
 روزی پذیرنده و ما را چندین اندوه بردل چرا باید نهاد در حال روی
 از شغل دنیوی بگردانید و در توکل بعد کمال رسید و پیوسته گفتی که
 در توکل شاگرد غلامی ام نقلست از ابوتراب بخشی رحمه الله علیه که سبب
 وصول بحق هفده درجه است ادنای آن اجابتست و اعلاى آن توکل و
 فرمود که توکل آنست که خود را در دریای عبودیت افکنی و دل خود بر خدای
 بسته داری اگر بدهد شکر گوئی و اگر باز گیرد صبر کنی روایتست از
 شیخ ابراهیم رانی رحمه الله علیه که توکل آرام گرفتن بود بر آنچه
 خدای تعالی ضامن شده از رزق تو و توکل کفایت درویشانست و کفایت
 توانگران اعتماد نمودن ایشان است باموال و اسباب خود نقلست از
 سلطان العارفين شیخ درویش محمد پالاندوز قدس سره که ایشان بتوکل
 قطع بیابان کعبه فرموده اند بسه شرط اول آنکه زاد و راحله همراه
 نبرند دوم آنکه در اثنای مسافت از کسی طلب زاد و راحله ننمایند سیم

آنکه مطلقاً در حرکت و سکون خود روی از طرف قبله منحرف نسازند حق سبحانه و تعالی ایشان را بآن موهبت سرافراز نموده توفیق یافته‌اند از خوف اطناب بشرح خصوصیات که ایشان را روی داده ایراد ننمود محققان گویند که حق سبحانه و تعالی دل عارفان را محل ذکر خود گردانیده و دل زاهدان را محل توکل گردانید و دل متوکلان را محل رضا و دل درویشان را جای قناعت .

.....

باب نوزدهم - التفویض

قال الصادق علیه السلام المفوض امره الى الله في راحة
الابد والعيش الدائم الرغد والمفوض حقاً هو العالی عن كل
همة دون الله كقول امير المؤمنين علیه السلام نظاماً ، شعر
رضيت بما قسم الله لي وفوضت امری الى خالقي
كما احسن الله فيما مضى كذلك يحسن فيما بقي
و قال الله عز وجل في المؤمن من آل فرعون وافوض
امری الى الله ان الله بصير بالعباد فوقه الله سيئات مما
مكروا وحق بال فرعون سوء العذاب والتفویض خمسة احرف
لكل حرف منها حكم فمن اتى باحكامه فقد اتاهه الناء من
تركه التدبير والدنيا والفاء من فناء كل همة غير الله والواو
من وفاء العهد وتصديق الوعد والياء اليأس من نفسك و
اليقين بربك والضاد من ضمير الصافي في الله والضرورة اليه
والمفوض لا يصبح الا سالماً من جميع الافات ولا يمسی الا
معافاً بدينه .

تشریح :

میفرماید حضرت امام علیه السلام که واگذارنده کار خود بخدای تعالی در راحت ابد و عیش دائم است هر روز و سزاوار آنست که باز گذارنده کار خود بخدا بلند همت تر باشد از هر چیزی که غیر الهیست مثل کلام حضرت شاه ولایت که فرموده که راضی شدم به آنچه چیزی که قسمت در روزی من نمود خدای تعالی و وا گذاشتم کار خود را بخالق خود همچونکه نیکوئی کرد خدای تعالی بمن در اول و همچنین نیکوئی خواهد کرد در آخر و حق سبحانه و تعالی در قصه مؤمن آل فرعون فرموده و افوض امری الی الله الایة و حروف تفویض پنج است هر حرفی را حکمیست پس کسی که بحکم آنها عمل نموده باشد پس بتحقیق که او عدل نموده بتفویض و کار خود بخدا وا گذشته (ت) اشاره است بترك نمودن تدبیرات خود و ترك دنیا نمودن و (ف) اشاره بفنا و برطرف ساختن همت است از ماسوی الله و (واو) اشاره بوفای نمودن است بعهده الهی و وعده های حق را تصدیق نمودن و (ی) اشاره بنو امید شدن است از خود و یقین درست ساختن بپروردگار عالمیان جل شأنه و (ض) اشاره بصاف نمودن ضمیر و راز خود است بسوی الهی و دانستن ضرورت و احتیاج است بحق سبحانه و تعالی و واگذارنده کار خود بالهی صبیح نمیکند مگر آنکه بسلامتست از جمیع آفتها و شام نمیکند مگر آنکه معافست دردین خود از بلاها .

بیان

بدانکه واگذارنده کار خود بخدای و پناه جوینده بحق بصدق التیجا فیروزی یافته شده است درد دنیا و در عقبی چنانچه نقلست که درویشی چند رأس

کوسفند داشت که در صحرا خود برعی آن اشتغال مینمود و چون وقت نماز در رسیدی ترك آنها نموده بعبادت مشغول می شدی و حق سبحانه و تعالی گرگی را موکل آن نموده بود که تا فارغ شدن او محافظت آنها کردی ناگاه شخصی بر آن مطلع شد عجب آمد او را گفت سبحان الله از چه وقت گرك با کوسفند صالح نموده هاتفی آواز داد که از آن وقت که صاحب آنها با صاحب خود صالح نموده و امور خود را بوی وا گذاشته شعر :

بخدا کار چو افتاد خدا ساز شود گره قطره بدریا چورسد باز شود
محققان گویند که خوشا حال آنکسی که تفویض کند و وا گذارد
بخدای تعالی معاملات خود را ظاهراً و باطناً و چون صبح کند عبادت
حرفت وی بود و درویشی آرزوی او و عزلت تمنای او و آخرت همت
او و مرك فکرت او و زهد شمار او و تقوی دثار او و نصیحت و حکمت
کار او و هر جا که رسد آهنی بر سنک زند که شعله بلند شود تا شاید که
سوخته در میان آید و آتش دروی افتد و نفع یابد .



باب بیستم - الیقین

قال الصادق عليه السلام اليقين يوصل العبد الى كل حال سنى ومقام عجيب كذلك اخبر رسول الله صلى الله عليه وآله عن عظم شأن اليقين حين ذكر عنده عن عيسى بن مريم ع كان يمشى على الماء فقال لوزاد يقينه لمشى على الهواء فدل بهذا ان الانبياء مع جلاله قدرهم ومحلهم من الله كانت يتفاضل على حقيقة اليقين لا غير ولا نهاية بزيادة اليقين على الابد .

مشرح :

میفرماید حضرت امام علیه السلام که یقین میرساند بنده را بسوی همه حال خوب و مقام عجیب ازیست که خبر داده حضرت رسول صلی الله علیه و آله از بزرگی شأن یقین وقتی که یاد میکردند در نزد آن حضرت که حضرت عیسی ع بود که میرفت بر روی آب فرمودند که اگر زیاده میبود یقین او بر روی هوا میرفت و این دلیلت بر آنکه در انبیاء بابرگی مرتبه ایشان از خدای تعالی تفاضل و تفاوت است بسبب حقیقت یقین نه غیرو هیچ نهایت ندارد زیادتی یقین ابداً غیر نهایتست و المؤمنین ایضاً متفاوتون فی قوة اليقين وضعفه و من قوى منهم يقينه فعلامته التبری من الحول والقوة الا بالله والاستقامة على امر الله وعبادته

ظاهراً و باطناً قد استوت عنده حالنا العدم والوجود والزيادة
 والنقصان والمدح والذم والعز والذل لانه يرى كلها من عين واحدة
 و مؤمنان نیز متفاهرند بسبب قوه يقين و ضعف يقين پس کسی که از
 مؤمنان که قوی باشد يقين او نشان او آنست که بیزاری جوید از توانائی
 وقوه خود و غیر مگر حول و قوه الهی و مستقیم و صاحب تمکین باشد در
 او امر و عبادات الهی ظاهراً و باطناً بتحقیق که مساوی است در نزد آن
 شخص حالت عدم و وجود و زیاده و نقصان و مدح و ذم و عزت و ذلت از
 جهت آنکه می بیند کل آنها را بیک چشم یعنی تفاوت نمیگذارد
 و من ضعف یقینه تعلق بالاسباب و رخص لنفسه بذلك و اتباع العادات
 و اقوال الناس بغير تحقیقه و السعی فی امور الدنیا و جمعها و
 امساكها مقرر باللسان انه لا مانع و لا معطى الا الله و ان العبد لا
 یصیر الا ما رزق و قسم له و الجهد لا یزید فی الرزق و ینکر ذلك
 بفعله و قلبه قال الله عز و جل یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم
 والله اعلم بما ینتمون و کسی که ضعیف باشد يقين او متعلق میشود
 باسباب دنیا و رخصت میدهد نفس خود را بعلاق و متابعت عاداتها و
 گوش بگفتگوهای مردم میکند بی آنکه تحقیق او نموده باشد و سعی
 میکند در امور دنیا و سعی میکند در جمع نمودن متاع دنیا و امساك
 نمودن در او و بزبان میگوید که هیچ مانع و معطی نیست مگر خدای
 تعالی اما نه از ته دل بدان بدرستی که نمیرسد بر بنده مگر آنچه چیزی که
 رزق و قسمت او شده و جهد زیاده نمیکند رزق را و انکار میکند آنها
 را آن شخص که ضعیف است يقين او هم بفعل و هم بدل و فرموده حق
 سبحانه و تعالی که میگویند مردمان بزبانهای خودشان و نیست در دل
 ایشان و خدای تعالی عالمست به آنچه پنهان میکند و انما عطف الله

بعباده حيث اذن لهم في الكسب والحركات في باب العيش ما لم
 يتعدوا حدوده ولا يتركوا من فرائضه وسنن نبیه في جميع حرکاتهم
 ولا يعدلوا عن حجة التوکل ولا یقفوا فی میدان الحرص و اما اذ
 انسوا ذلك و ارتبطوا بخلاف ما حذر لهم كانوا من الهالكين الذين
 ليس معهم في الحاصل الا الدعاوى الكاذبة و بدرستی که حق سبحانه
 و تعالی مهربانی نموده است بر بندگان خود از این حیثیت که اذن داده
 ایشان را بکسب نمودن و تردد کردن در وجه معاش بشرطی که از حدود
 الهی نگذرد و ترک نکند فرائض او را و سنت پیغمبر او را در جمیع
 حرکات و عدول نکند از حجت توکل و نه ایستد در میدان حرص و اما
 هر گاه که فراموش کند آنها را و مربوط شود و الفت گیرد بخلاف آنچه
 بر او حد گذاشته شده می باشد از هالکان و از کسانی می باشد که هیچ حاصلی
 نیست ایشان را مگر دعاوی دروغ و کل مکتسب لایکون متوکلا فلا
 يستجلب من كسبه الى نفسه الا حراماً او شبهة و علامته ان يؤثر ما يحصل
 من كسبه و يجوع و ينفق في سبيل الدين ولا يمسك و المأذون بالكسب
 من كان بنفسه مكتسباً و بقلبه متوکلا و ان کثر المال عنده قام فيه
 كالامين عالما بان کون ذلك المال وفوته سواء و ان امسك امسك
 لله و ان انفق انفق فيما امر الله عز و جل و يكون منعها و عطاءها في الله
 و هر کسبی که توکل کننده نباشد نمیکشد از کسب خود از برای خود
 مگر حرام یا شبهه ناک یعنی اگر کسب در کسب خود توکل کننده نباشد
 بحرام یا شبهه می افتد و نشان قوه یقین آنست که اختیار کند و اکتفا نماید
 به آنچه حاصل میشود از کسب و گرسنگی بکشد و نفقه کند در راه الهی
 و نگاه ندارد و اذن داده شده بکسب کسیست که بنفس خود کسب کند
 و بدل خود متوکل باشد و اگر چه بسیار باشد مال در نزد او عمل کند
 به آن مال همچون عمل کردن امین عالمی و به آنکه بوده باشد مال

وفوت آن در نزد او یکسان و اگر نگاه دارد بجهت کاری که رضای حق در او باشد و اگر بدهد بچیزی که امر فرموده باشد حق سبحانه و تعالی باو و بوده باشد منع آن مال و عطای آن مال در راه الهی .

بیان

بدانکه یقین در عرف اعتقادی باشد جازم و ثابت که زوایش ممکن نباشد و آن بحقیقت مؤلف بود از علم بمعلوم و آنکه خلاف آن علم اول محال باشد و یقین را مراتب بیار و اهل یقین را مدارج بشمار است سؤال کردند از شیخ صفی الدین قدس سرّه در تحقیق علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین جواب فرمودند که علم الیقین علم دراستست و عین الیقین علم فراست و حق الیقین علم وراثت علم الیقین علمی است که بکسب و بتعلم حاصل شود و عین الیقین علم نیست که بعمل حاصل شود که چون علم الیقین در عمل آرند علم عین شود پس به بیند و یقین حاصل شود و در عین الیقین شیطان را مجال و مدخل نباشد که صاحب عین الیقین را از او تواند گردانید اما در علم مجال مدخلش باشد و حق الیقین نتیجه هر دوست که چون علم الیقین در عمل آورده باشد و عین الیقین حاصل شده از ازدواج هر دو بتائید الهی بصیرت دل او گشاده شود و حقیقت آنکه بعین الیقین دیده باشد بنماید چنانچه ارنا الاشیاء كما هي که از پیغمبر صلی الله علیه و آله صادر شده و كما هي اشیاء حقیقت آن اشیاء باشد از برای آنکه میتواند بود که سالکی صورت چیزی بیند و معنی آن چنان نباشد و مراد پیغمبر صلی الله علیه و آله از کما هي اشیاء معنی آن اشیاء بود و حقایق آن و نیز سؤال کردند در معنی آیه شریفه و اعبد ربك حتى يأتيك اليقين ، جواب فرمودند که باید بنده در پرستش حق تعالی

بکوشد چندانکه ازرقیت نفس خلاص یابد و یقین قرب و عزت حضرت عزت رسد آنگاه بنده باشد آزاد و از قید رقیت نفسانی آزادی یافته و همچنانکه بنده مکاتب بایک حبه از مال کثابت بر او باقی باشد هنوز بنده باشد همچنین تاشمه از شایبه نفس در کسب باقی باشد و هنوز بنده است و چون حریت متحقق باشد از آن بنده خواص شود که حق تعالی باخودش اضافه کرده است و نفس و شیطان را بروی تسلط نباشد که ان عبادی لیس لك عليهم سلطان سؤال کردند از شیخ صفی الدین رحمه الله در تحقیق این بیت شیخ عراقی رحمه الله علیه ، بیت :

که همه اوست هر چه هست یقین جان جانان و قبله دل و دین
جواب فرمودند که یقین در صفات الهی باشد و هر چه در عالم
ممکنات و ممکنات قابل ظن و تخمین است و هر چه ابتدای آن معلوم
است و مآل آن معلوم نه در محل ظن باشد و هر چه وجودی دارد در جنب
وجود حق تعالی وجود او نیست است پس مراد باینکه همه اوست هر چه هست
یقین ظاهر محسوسات و مخلوقات نباشد بلکه صفات حق تعالی است که
هست بتحقیق اوست که نیستی بدو متصرف نشود ، بیت

که جز او نیست در سرای وجود بحقیقت کسی دگر - ر موجود
محققان گویند که یقین علامت و نشانه قبول همه طاعات و عبادات است زیرا که
هر عمل که از روی یقین نباشد نسبت بثواب و عقاب اوشک را در او مجالست
و هر علمی که شک و گمان را در روی راه است از درجه قبول و اعتبار ساقط است .



اب بیست و یکم - حب الله

قال الصادق عليه السلام حب الله اذا اضاء على سر عبد اخلاه عن كل شاغل وكل ذكر سوى الله والمحب اخلص الناس سر الله وصدقهم قولا ووافاهم عهداً واذكاهم عملاً و اصفاهم ذكراً و اعبدهم نفساً يتباهى الملائكة عند مناجاته و يفتخر برؤيته و به يعمر الله تعالى بلاده و بكرامته يكرم الله عباده يعطيهم اذا سألوه بحقه ويدفع عنهم البلياء برحمته فلو علم الخلق ما محله عند الله ومنزله لديه ما تقربوا الى الله الا بتراب قدميه وقال امير المؤمنين عليه السلام حب الله نار لا يمر على شيء الا احترق ونور الله لا يطلع على شيء الا اضاء وسماء الله ما ظهر من تحته شيء الا اعطاه وريح الله ما تهب في شيء الا حركه وماء الله يحيى به كل شيء وارض الله ينبت منها كل شيء فمن احب الله اعطاه كل شيء من الملك والملك قال النبي صلى الله عليه وآله اذا احب الله عبداً من امتي قذف في قلوب اصفياه وارواح الملائكة وسكان عرشه محبته ليحبوه فذلك المحب طوبى له حقاً ثم طوبى له وعند الله شفاعته يوم القيمة .

شرح :

میفرماید حضرت امام علیه السلام که دوستی الهی هر گاه که پرتو

اندازد، باطن بنده خالی میکند او را از همه شغلها و از همه یاد کردنها، سوای
 یاد الهی، و محب خالص ترین مردمانست بخدای تعالی از روی باطن و راز و
 راست گوی ترین ایشانست از روی عهد و وفا و پاکیزه ترین ایشانست از
 روی کردار و صاف ترین ایشانست از روی ذکر کردن و یاد نمودن الهی
 و عابدترین مردمانست بنفس خود مباحات و نازش میکنند ملائکه باو
 در وقت مناجات او و وفخر میکنند بدیدار او و بسبب او معصوم گردانیده است
 خدای تعالی بلاد خود را و بکرامت او گرامی گردانیده است بندگان خود
 را عطا میکند بایشان، هر گاه که سؤال کنند از حق و دفع میکند از ایشان
 بلاها را برحمت خود، پس اگر بدانند مردمان که چیست منزلت ایشان
 در نزد الهی نزدیک می جویند بسوی حق مگر بوسیله خاک قدمهای ایشان
 و فرمود حضرت شاه ولایت علیه السلام که دوستی الهی آتشی است که
 مرور نکند بر چیزی مگر که بسوزاند او را و دوستی الهی نور است که
 طالع نشود بر چیزی مگر که روشن کند او را و دوستی حق آسمان
 الهی است که ظاهر نشد در تحت او چیزی مگر که عطا کرد باو و دوستی
 الهی نسیم الله است که نوزید بر چیزی مگر که بحرکت در آورد او را
 و دوستی حق آب الهی است که باو زنده شود همه چیزها و دوستی حق
 زمین الهی است که میروید در او همه چیز و کسی که دوست دارد حق را
 عطا میکند باو حق سبحانه و تعالی کل چیزها را از پادشاهی و مملکت
 و فرمود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر گاه که دوست دارد حق
 تعالی بنده را از امتان من می اندازد در دل اصفیا و برگزیدگان خود
 و در ارواح ملائکه خود و در دل ساکنان عرش خود محبت او را که
 دوست دارند او را پس محب باین صفت را خوشحال او حقاً و مرا آنراست

در نزد الهی شفاعت نمودن بمردمان در روز قیامت .

بیان

بدانکه محبت از کثرت و بسیاری میل و اراده حاصل شود و عشق از بسیاری محنت بهمرسد پس محبت واسطه باشد میانه میل و اراده و عشق و محبت بردو نوع است ذاتی و کسبی اما محبت ذاتی در همه کاینات موجود باشد مثل افلاک که محبت او مقتضی حرکت اوست و در هر عنصر که طلب امکان طبیعی در او مرکوز است از اثر محبت بالذات اوست و همچنین در حیوانات مانند انس گرفتن و الفت نمودن بمشاکل خود از اثر محبت فطری ایشانست و محبت کسبی در نوع انسان باشد و اما محبت انسان اعم از آنکه فطری باشد یا کسبی بردو نوع است که او حقیقی و مجازی است اما محبت مجاز مثل حب دنیا زمال و جاه و لذات نفسانی و آرزوهای شهوانی و امثال آن بهر نوع که مکتمب شود و اما محبت حقیقی که محل و مکان او باطن و معنی انسان است چنانچه حضرت سید الموحیدین امیر المؤمنین علی علیه السلام اشاره بدان نموده **اللهم نور ظاهری بطاعتک و باطنی بمحبتک** یعنی الهی منور گردان ظاهر مرا بطاعت و باطن مرا بمحبت و هر سالکی که محبت حقیقی الهی در وی ثابت و راسخ شد بمقام ولایت رسید و صاحب الهام گشت و اهل تحقیق گویند که رجا و خشیت و انس و انبساط و توکل و رضا و تسلیم جمله از لوازم محبت باشد چه محبت بتصور رحمت محبوب تقاضای رجا کند و بتصور هیبت تقاضای خشیت کند و باستقرار وصول تقاضای انس و بافراط انس تقاضای انبساط و از مشاهده عنایت بیغایت دوست توکل حاصل شود و باستحسان هرائر که از محبوب صادر شود رضا صورت بندد و تصور عجز

خود و کمال احاطت قدرت او تقاضای تسلیم کند تا آنگاه که حاکم
محبوب را داند و محکوم مطلق خود را بیند بعد از آن به مقام عشق رسد
و کل ماسوی بنزدیک اهل این مرتبه حجاب باشد، مغربی :

مرا دل بست که در روی بغیر دوست ننگبند
در این خطیره هر آئین که غیر اوست ننگبند
چو آینه همگی روی باش بهر تجلی
که نور او بدلی کان نه جمله روست ننگبند

در کتاب امالی مذکور است که بودند اصحاب حضرت رس-ول
صلی الله علیه و آله در محبت خدا بنوعی که چون یاد حق میکردند بر
خود می پیچیدند و در شور و انقلاب میرفتند همچون درختی که در روزی
که باد باشد و فرو میریخت اشک از چشمهای ایشان بعدی که تر میشد
جامه ایشان در جامع الاخبار منقولست از امیر المؤمنین علیه السلام که
فرمود هر که خواهد بداند که چو نیست منزلت او پیش خدایتعالی باید که
نظر کند و به بیند در دل خود که منزلت خدا بیش او تا چه حد است بدان
قیاس کند در تفسیر آیه یحبونهم کحب الله آورده اند که فردای قیامت
خدای تعالی میفرماید تا مؤمنان و کافران را جمع کنند و آنگاه کافران را
میگوید که شما در دنیا دعوی دوستی بتان میکردید و این جماعت دعوی
دوستی من میکردند شما بدوستی معبودان خود در آتش توانید شد
ایشان اختیار آن نکنند مؤمنان گویند الهی اگر ما را فرمائی بدوستی تو
در آتش رویم در حال منادی ندا کنند که والذین امنوا اشد حباله یعنی
آن کسانی که ایمان آورده اند سخت ترند از روی دوستی بخدا در کتاب
کافی منقولست از حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون مؤمن دل

از محبت دنیا فارغ کند حلاوت دوستی خدای دردل وی پدید آید و
 میباید در نزد اهل دنیا همچون کسی که او دیوانه باشد جز این نیست
 که او را حلاوت محبت الهی شوریده و دیوانه وار ساخته که دیگر پروای
 غیر خداش نباشد ثقلست از فضیل عیاض رحمه الله علیه که روزی فرزند خود
 را در کنار گرفته بود فرزندش گفت ای پدر مرا دوست داری گفت دارم
 گفت خدا را دوست داری گفت دارم گفت ای پدر مگر چند دل داری که
 در یکدل دو دوست چون توان گرفت فضیل دانست که آن اشاره از جانب
 حق است فرزند را از کنار انداخت و بر سروروی خود زدن گرفت و جان
 بحق تسلیم نمود محققان گویند محبت حقیقی امانت خداست بر بنده و
 محبت مجازی بسبب و عوض بود چون آن سبب زایل گردد عوض بر
 طرف شود محبت مجازی نیز بر خیزد و محبت حقیقی به کمال نرسد تا
 بجان در راه خدای سخاوت نکنند ، بیت :

جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود

کی بجائی باز ماند هر کرا جانی بود



باب بیست و دوم - الحب فی الله

قال الصادق علیه السلام المحب فی الله دحب الله و
المحبوب فی الله حبيب الله لانهما لا يتحایان الا فی الله قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم المرء محشور مع من
احبه فمن احب عبدا فی الله فانما احب الله ولا یحب الله الا من
احبه الله .

تفسیر سخ :

میفرماید حضرت امام علیه السلام که دوست دارنده و محبت نماینده
در راه خدا دوست دارنده خداست و دوست داشته شده در راه خدا دوست
داشته خداست از جهت آنکه این هر دو محبت نمیکنند مگر در راه خدا
و فرموده حضرت رسول صلی الله علیه و آله المرء محشور مع من احبه
یعنی حشر او با آنکس خواهد بود پس کسیکه دوست دارد بنده را در
راه خدا پس بدرستی که او دوست داشته خدا را و کسی دوست نمیدارد
خدای را مگر که خدای او را دوست میدارد قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم افضل الناس بعد النبیین فی الدنيا والاخرة المحبون
لله المتحابون فیه و کل حب معلول یورث فیه عداوة الا هذین
و هما من عین واحدة یزیدان ابدا ولا ینقصان قال الله عز وجل

الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقين لان اصل الحب التبری عن سواء المحبوب و فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فاضلترین مردمان بعد از انبیاء و ائمه در دنیا و آخرت دوستدارند کان حقند و دوستی نمایندگان بایکدیگر در راه حق و هر دوستی معلول و صاحب علتست و سبب عداوت خواهد شد مگر این دو دوستی که آن دوستی حق است و دوستی نمودن است در راه حق و این هر دو دوستی از یک چشمه است و زیاده میگردند علی الدوام که نقصان نمیشوند همچون که در قرآن شریف آمده که دوستان در این روز یعنی در روز حشر دشمن اند مر یکدیگر را مگر متقیان از جهت آنکه دوستی بیزاری نمودن است از غیر محبوب و قال امیر المؤمنین علیه الصلوٰة والسلام ان اطیب شیئی فی الجنة والذہ حب الله والحب فی الله والحمد لله قال الله عزوجل و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین و ذلك انهم اذا عاینوا ما فی الجنة من النعم هاجت المحبة فی قلوبهم فینادون عند ذلك الحمد لله رب العالمین و فرمود حضرت شاه ولایت علیه السلام بدوستیکه خوشبوی ترین چیزی در جنت و لذیذترین او دوستی حق است و دوستی نمودن است بامردمان در راه حق و حمد الهی بجا آوردن است و فرموده حق سبحانه و تعالی جل شأنه که آخر سخن بهشتیان الحمد لله رب العالمین است و این از جهت آنست که هرگاه دوستان خدا معاينه ببینند آنچه بزرگی را که در بهشت از نعمتها تحرك و هیجان نماید محبت در دل ایشان پس ندا کنند در نزد اینوقت بگفتن الحمد لله رب العالمین

بیان

بدانکه دوستی کردن در راه خدا دوستی نمودن است بخدای و مؤمنان آئینه یکدیگرند و بنصیحت نمودن همدیگر بنقص خود راه یابند

و بدان وسیله بدرجۀ کمال رسند و صحبت دوستان را اثر عظیم است
چنانچه گفته اند ، بیت :

گل خوشبوی در حمام روزی	رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکى یا عبیری	که از بوی دلاویز تو مستم
بگفته ام گل ناچیز بودم	ولیکن مدتی با گل نشستم
کمال هم نشین بر من اثر کرد	و گر نه من همان خاکم که هستم

روایتست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که گفت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که دوستی کنندگان باهم در راه
خدای در روز قیامت باشند در زمینی از زیر جسد سبز در زیر سایه عرش خدادار
جانب راست و رویهای ایشان سفیدتر و نورانی تر از آفتاب باشد و
رشد برند برایشان و آرزوی مقام ایشان کنند هر فرشتۀ مقرب و پیغمبری
مرسل و بگویند مردمان که این قوم چه کسان باشند پس گفته شود که
اینها جمع اند که از برای خدا باهم دوستی کرده اند نقلست از حضرت
صادق علیه السلام که ملاقات نمیکند دو مؤمن باهم الا که بهتر ایشان
در پیش خدای تعالی آن بود که بیشتر دوست میدارد رفیق و یار خود را
در مصباح کفعمی روایتست از حضرت کاظم علیه السلام که فرمود هر که
قادر نباشد که ما را زیارت کند و به بیند ما را پس باید که بدیدن و زیارت
برادران صالح خود رود که مینویسند برای او ثواب زیارت دیدن ما را و
هر که قادر نباشد که برسم صله و هدیه چیزی برای ما فرستد باید که
صله و هدیه برادران صالح خود کند که مینویسند برای او ثواب صله
کردن ما را روایتست از ابو عبیده که گفت با حضرت صادق علیه السلام
در راه مدینه هم کجاوه بودم در بعضی از منزلها فرود آمدیم حضرت بسامان

دادن مهمی تشریف بردند چون مراجعت فرمودند گفتند که بده دست خود را بمن یا ابا عبیده دست خود را بوی دادم دستم را فشرد چنان یافتیم درد آنرا در انگشتهای خود پس فرمود یا ابا عبیده نباشد مسلمانی که ملاقات کند برادر مسلمانی را و مصافحه کند با او و سخت گیرد انگشتان او را با انگشتان خود بریزد گناهان ایشان چنانچه میریزد برك از درخت در زمستان نقلست از حضرت صادق علیه السلام که سه چیز از علامت مؤمن است علم او بخدا و علم او به آن کس که دوستش باید داشت و علم با آنکه با وی دشمنی باید کرد نقلست از امام محمد باقر علیه السلام که اگر مردی دوست دارد مردی را برای خدا حق سبحانه و تعالی او را ثواب دهد اگر چه آن مرد که محبوب اوست در علم خدا از اهل دوزخ باشد و اگر شخصی را دشمن دارد از برای رضای خدا و حق تعالی او را ثواب دهد اگر آن شخص در علم خدا از اهل بهشت باشد محققان گویند که چون زلیخاکه مکفوف البصر شد در آخر کار که عنایت الهی او را بینائی کرامت کرد سبب این بود که دوست او را دوست میداشت که دوست دوست دوست اینکس باشد .



باب بیست و سوم - الشوق

قال الصادق عليه السلام المشتاق لا يشتهي طعاماً ولا
يتلذذ شراباً ولا يستطيب رقاداً ولا يأمن حميماً ولا يأوى داراً
ولا يسكن عمراناً ولا يلبس ثياباً ولا يقرر قراراً و يعبد الله ليلاً
ونهاراً راجياً بان يصل الي ما يشتهي اليه ويناجيه بلسان شوقه
معبراً عما في سريره .

شرح :

میفرماید حضرت امام علیه السلام که مشتاق آنچنان کسی است که
اورا اشتهای طعام نمیشود و لذت نمییابد از آشامیدن و خوش نمی آید او را
خواب کردن و انس و الفت نمیگیرد بکسی و مأوی نمیکند خانه را و ساکن
نمی شود در آبادی و قرار نمیگیرد قرار گرفتگی و نمی پوشد جامه و عبادت
میکند حق تعالی را شب و روز در حالتی که امیدوار است بآنکه برسد
بسوی آنچیزی که مشتاق است به آن و مناجات میکند معشوق را بزبان
شوق خود در حالتی که تعبیر کننده است آنچیز را که در راز اوست
كما اخبر الله عن موسى بن عمران ع في معاده ربه بقوله و عجلت
اليك ربي لترضي و فسر النبي صلى الله عليه وآله عن حاله انه ما اكل
ولا شرب و لا نام ولا اشتهى شيئاً من ذلك في ذهابه و محبيه

اربعین يوماً شوقاً الى ربه همچنانکه خبر داده حق تعالی از احوال موسی بن عمران ع در وعده گاه الهی یعنی در آن زمان که حق تعالی وعده کرده بود باو که سخن گوید باوی بیواسطه در این آیه که وعجبت اليك ربی لترضی و تفسیر فرموده این آیه شریفه را حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حال موسی ع که یعنی بد رستی حضرت موسی ع نخورد و نیاشامید و خواب نکرد و اشتهای چیزی نداشت در آن حال در رفتن و آمدن خود چهل روز از جهت اشتیاقی که او را با حق تعالی بود فاذا دخلت میدان الشوق فكبر على نفسك و مرادك من الدنيا و ودع جميع المألوفات و اصرفه عن سوا مشوقك و لب بين حياتك و موتك لييك اللهم لييك و اعظم الله تعالى اجرک و مثل المشتاق مثل الغريق ليس له همه الا خلاصه و قد نسی کل شیئی دونه پس هر گاه که داخل شدی تو بمیدان شوق ، پس تکبیر بگو یعنی بزار شوا از خود و از مراد خود و از دنیا و وداع کن از جمیع آن چیزیکه باو الفت داری و بگردان دل خود را از هر چه آن سوی عشق محبوب تست و لییک بگوی یعنی اجابت کن در میان زندگی و مردگی یعنی نه زنده که امید حیات داشته باشد و نه مرده که قطع حیات خود نموده باشد بگوی لييك اللهم لييك که عظیم گرداناد حق تعالی شأن و قدر و منزلت تورا و مثل مشتاق مثل غریقست که نیست او را قصدی مگر خلاص شدن او و بتحقیق که آن غریق فراموش کرده است همه چیزها را مگر خلاصی را .

بیان

بدانکه میل مفرط را اراده گویند و اراده مفرط را محبت و محبت که بعد کمال رسید عشق نامند و عشق حقیقی بیرون از طور عقل معاش

و عالم بشریت است و از حقیقت ذات او سخن نتوان گفت اما از صفتهای وی
نشان توان داد و عشق مثل آتش است که در عاشق پدید آید و موضع و محل
ورود آن دلست چنانچه گفته اند ، شهر :

گردل نبود که جا وطن سازد عشق و در عشق نباشد چه کار آید دل
و عشق حقیقی شرکت برندارد و باید که خانه دل را از برای وی خالی
سازند والا او خود بمنف از غیر خالی سازد ، شهر :

عشق آمد و شد چو خونم اندر رک و پوست
تا کرد تمی زغیر و پرک-ردز دوست
اجزای وجودم همه گوی دوست گرفت
نامیست همین بر من و باقی همه اوست

و عشق را مراتب و مدارج بسیار است بحسب استعداد قابلیت
و مشیت الهی در عاشق پدید آید و عشق براق سالکان است و مرکب
روندگان است و هر چه عقل در مدت حیات اندوخته باشد عشق آن جمله
را بیکدم براندازد و اهل عقل بصد چله سلوک کشیدن آن مقدار سیر
نمایند که عاشق در یک طرفه العین سیر کند ، شهر :

عشق را طی لسان است که صد ساله سخن
دوست باد دوست بیک چشم زدن میگوید
رباعی :

راهیست ز کعبه تا بمقصد پیوست از جانب میخانه رهی دیگر هست
ایکن ره میخانه ز آبادانی راهیست که کاسه میرود دست بدست
و عشاق را یاد زن و فرزند نباشد و از معموری بیزار باشند بلکه
وطن در مسجدهای خراب و رباطهای کهنه و جایهای ویران سازند و از

خورش و پوشش یاد نیارند ، حافظ :

صلاح کار کجا و من خراب کجا

سماع و عظم کجا نغمه رباب کجا

دام ز صومعه بگرفت خرقة سالوس

کجاست دیر هفتان و شراب ناب کجا

و گاه در قبض باشند و گاه در بسط و چون در تجلی جمال باشند در
بسط باشند و در نوازش بوند و چون در تجلی جلال باشند در قبض و در
گذارش باشند پروای خودشان بلکه پروای هیچ چیزشان نباشد بلکه
حیران باشند در میان صفت جمال و صفت جلال در مدت حیات خود
رباعی :

تا من ز شراب عشق سرخوش باشم پیوسته میان آب و آتش باشم
چون نرکس او گهی خمارم باشد چون کاکل او گهی مشوش باشم
و اهل تصوف سه چیز را اعتبار کنند اول جذبه دوم سلوک سوم
عروج ، جذبه کششست و سلوک کوشش و عروج بخشش واقع نشود
الا بعشق و همچونکه عشق را مراتب و مدارج بسیار است عاشق نیز به
همان قیاس است و بعضی از آنها گروه کاملانند که یکقدم ایشان در عالم
عشق است و قدم دیگر در عالم عقل و مختارند در مابین آنها و ایشان مبعوث
باشند بدعوت خلائق بحسب حکمت الهی و تقاضای مصلحت پادشاهی و
این جماعت ذوجتین باشند که هم در عالم عشق و هم در عالم عقل کامل
باشند و گروهی دیگر اهل سکرند و ایشان مسلوب الاختیار باشند و از
آنها ارشاد و تربیت خلائق نیاید و احوال ایشان در تحقیق صحو و سکر
خواهد شد ، رباعی :

ای آنکه محب-ان تو محبوبانند عشاق تو از هر طرفی خوبانند

جمعی که ربوده جمالت شده اند در مذهب اهل عشق مجذوبانند
 و گروهی دیگر متوسط باشند و در متوسط نیز علی قدر مراتبهم
 بوند و اعلی درجه متوسطان آن باشد که سلطان عشق بر ظاهر و باطن
 ایشان استیلا یابد و هر چه سوای معشوق است به آتش وی سوخته گردد
 و غیر را مجال نماند و در این حال عاشق خود را نبیند همه معشوق را
 بیند و غیر وقتی متحقق گردد که دوئی در میان آید و در این مقام طلب
 بر خیزد و فراق و وصال نماند و خوف و امید و قبض و بسط بهزیمت روند
 رباعی :

از باده عشق از ازل مست شدیم و زمستی این شراب از دست شدیم
 اول زوجود خویش فانی گشتیم آخر بقاء ذات حق هست شدیم
 چنانکه بعضی از مشایخ عظام را این حال رو داده و سخنها از ایشان
 ظاهر شده مثل انا الحق و ایس فی جبتی الا الله و مثل این بیت که
 سبجات آن نفس زمن اربش نوی چه باك

آن از بود نه من نشوی هیچ منکرم

و این نوع مقالات از روی مجاز است نه بحقیقت و بزبان عشقست
 نه بزبان عقل که صانع مصنوع نگردد و مصنوع صانع نشود تعالی الله
 عن ذلك علواً کبیراً بلکه کنایت اند از نهایت قرب چنانچه حدیث
 قدسی که بصره الذی یبصر به و سمعه الذی یسمع به تا آخر
 حدیث اشاره بدانست و بعضی از مشایخ در مناسبت این حال فرموده اند
 کی شود خالق آنکه باشد خلق بنده بودیم آشنا گشتیم
 و کمالان را نیز اتفاق سیر باین مقام واقع میشود چنانکه نقلست از
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که در آئینای تلاوت قرآن بهوش شدی
 چون بهوش آمدند فرمودند که ما زلت اکرر آیه حتی سمعتها

الى المتكلم یعنی همیشه مکرر میکنم آیتی را از قرآن تا آنکه می شنوم از قایل آن . شیخ شهاب الدین سهرودی علیه الرحمة میفرمایند که لسان مبارك امام علیه السلام در آنحال چون شجره موسی ع بود در کوه طور که انا الله گفت چنانچه گفته اند ، بیت :

روا باشد انا الحق از درختی	چرا نبود روا از نیکی بختی
گاهی که تو را صفای خاطر باشد	شهر: اسرار حقیقت همه ظاهر باشد
آن نور که اول است در چشم خرد	در دیده کشف عین آخر باشد
هر گز سخن عشق مکرر نشود	سری که درو هست مقرر نشود
خواهی که شوی بهز ملك عاشق شو	کین مرتبه بی عشق میسر نشود

این بود احوال عشق بر سبیل ایجاز و اختصار و رعایت زمان و بعد از این شروع در کلمات و حل ابیات که مشایخ عظام در معنی عشق نموده اند می شود و از آنها نیز بعضی از خصوصیات آن معلوم توان نمود و من الله العناية والتوفيق

در تحقیق صحو و سکر

شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سرّه فرمودند که صحو عالم عقل است و سکر عالم عشقت و هر که در صحو باشد در عالم عقل و بشریت باشد و بخود و بغیر و باحوال دینی و عقبی مشغول باشد و این عالم اختیار است و عالم سکر عالم عشقت چون سالک به عالم عشق رسد و هوای عشق در او اثر کند در او سکر و مستی عشق پیدا شود و مستی هر يك بحسب شرب عشق باشد چندانکه عشقش باشد بیشتر - سکرش قوی تر باشد و سکر که بحد کمال رسد غیبت آرد و اگر بحد کمال نرسد سکر از غیبت نازلتر باشد و تا شخص در عالم صفات بشریت است و عقل و فهم و وهم و حس

با اوست در عالم عشق قدم نتواند نهاد از برای آنکه عالم عشق مهلك
صفت بشریت و عقلست ، بیت :

عشق مشتاق مرك تن باشد مرغ زیرك قفس شکن باشد
و اهل سكر مسلوب الاختیار باشند و از ایشان تربیت و ارشاد
خلایق نیاید و از حسین منصور حلاج رحمه الله از عشق پرسیدند در آن
حالت که اهل ظاهر او را محبوس داشتند فرمودند که فردا به بینی و پس
فردا و پسین فردا ، چون فردا شد بردار کشیدند روز دیگرش سوختند
روزانه دیگر خاکسترش را بیاد دادند از جهت آنکه از خاکسترش نیز
صدای انا الحق شنیده میشد شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره در
تحقیق عشق و عقل این بیت را فرمودند ، بیت :

عشقست بحر و عقل از او در کناره کار کنارگی نبود جز نظاره
که انتهای عالم عقل ابتدای عالم عشقست و همچنانکه کسی که
بر لب بحر رسد و شروع در بحر نا کرده از احوال و احوال اندرون بحر بی
خبر باشد و او را غیر از نظاره از بحر چیزی نبود و عقل را از عالم عشق خبر
نباشد بلکه نظاره بیش نتواند کرد شهر :

راه عشق او که اکسیر بالاست محو و در محو و فنا اندر فناست
فرمودند که سالک در راه جان در باز و خونابه خورد و مشقت
بر مشقت و بلا بر بلا بکشد تا تبدیل صفات او شود و اکسیر عشق در تبدیل
صفات تصرف کند و اکسیر عبارت از آنست که او را به تخلق و ابا خلاق الله
مخلقی سازد و هم رنگ معشوق گرداند و محو دو گونه است یکی آنکه
محو صفات ذمیمه کند و اثبات صفات حمیده و دیگر آنکه محو صفات
بشری کند و اثبات صفات حقانی پس محو در محو عبارت از این هر دو محو است

و فنا نیز دو است یکی فنای صوریست که چون فنای صورت شود صفت بمطالعه ملک و ملکوت مشغول شود و بعد از این فنای صفت و بشریت است که چون فنای صفت و بشریت باشد روح مطالعه معرفه الله کند ، بیت :

چون عشق شد همراه دل دل گشت ازوی حامله

فرزند معنی را نگر کو دمبدم میزاد از او
 فرمودند که عشق مثل آفتاب است در دنیا که پرورش هر چیزی از نباتی و معدنی و حیوانی و ریاحین و فواکه و رنگ و بوی و طعم هر یک از تأثیر آن حاصل میشود و همچنین پرورش درون سالک شوق و شور و ذوق که از تأثیر عشق است حاصل شود و چون عشق همراه دل گردد چنانکه از آفتاب اشجار و فواکه و زمین به نباتات و ریاحین و معدن بجواهر حامله گردد دل نیز از عشق با انواع لطایف معانی حامله گردد و مراد از همراهی یگانگی است بادل و چون بآن لطایف معانی آبتن گردد فرزند حکمت و معرفت و علم و اخلاص و غیرها از انواع معانی دمبدم از او در وجود آید
 شهر :

عشق را گر رهی بدیدستی این در بسته را کلیدستی
 نرسد هیچکس بدر که عشق کاشکی هیچکس رسیدستی
 فرمودند که راه در میان باشد و عشق لا مکانست و آنجا راه نباشد و هیچکس نتواند که در مقامی که راه نباشد سعی خود راه برد مگر بواسطه جذبات و توفیق الهی و عقل را در آن راه مجال و مدخلی نیست که اگر میبود این در بسته را کلید بدست عقل میبود اما این در بروی عقل بسته است نه بروی دل مراد بآنکه هیچکس بدر که عشق نرسد نفس است که خسیس طبیعت که در قید خصوص و خست طبع مانده باشد لاجرم باوج در که عشق نرسد و معنی کاشکی هیچکس

رسیدستی مرحمتست بر او یعنی کاشکی هیچکس نیز میرسیدی و نیز فرمودند
 که عشق را مشورث نیست یعنی چون عنایت الهی شامل حال سالک گردد
 عشق بی مشورث و صلاح دید او دروی نزول نماید، بیت :
 عشق چون سوی دلی راه آورد تاختن بروی بنــــگاه آورد
 محققان گویند که خطاب یا نار کوفی برد آ و سلاماً علی ابراهیم
 بر آتش عشق حقیقی خلیلی بود نه آتش مجازی نمرودی که او را حد آن
 نباشد و دست تصرف او از دامن تعرض حضرت ابراهیم علیه السلام کوتاه
 بود بلکه میخواست که آتش عشق خلیلی بر آتش نمرودی تاختن آرد
 و صورت خویش بروی نماید و در غلبات آن توهم ضرر جسمانی خلیل هم
 بود پس خطاب الهی در رسید که هان ای آتش عشق خلیلی سرد شو
 بر آتش نمرودی و سلامت باش بر ابراهیم علیه السلام.



باب بیست و چهارم - الراحة

قال الصادق عليه السلام لراحة لمؤمن على الحقيقة الا
عند لقاء الله وما سوى ذلك ففي اربعة اشياء صمت تعرف به
حال قلبك ونفسك فيما يكون بينك وبين بارتك وخلوة تنجويها
من آفات الزمان ظاهراً و باطناً وجوع تميت به الشهوات و
الوساوس وسهر تنور به قلبك وتصفى به طبعك وتزكى به روحك

شرح :

میفرماید حضرت امام علیه السلام که نیست هیچ راحتی مرمؤمن
را از روی حقیقت مگر در نزد لقای خدای تعالی یعنی در مقام قرب الهی
و سوای آن راحت در چهار چیز است که آن خاموشیست که میشناسد
به آن خاموشی حال تورا و حال نفس تورا در آن چیزی که میان تو است
و میان خدای تست و دیگر گوشه گرفتنتست که نجات مییابد بسبب آن
از آفتهای زمانه هم بظاهر و هم بباطن و دیگر گرسنگیست که میمیرد
بسبب آن شهوات و وسوسه ها و دیگر بیداری شبست که نورانی میشود
باو دل تو ووصاف میشود باو طبع تو ویا کیزه میشود باو روح تو قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم من اصبح آمناً فی سربه معافی فی بدنه و

عنده قوت یومه فکانما خیرت له الدنیا بحدافیرها فرمود پنبه مبرصلی
 الله علیه و آله کسی که صباح کند در حالتی که ایمن باشد در طریقه و
 صحیح البدن باشد و در نزد او باشد قوت یکروزه ، پس گویا که جمع
 گشته از جهت اودنیا بتمامی آن وقال وهب بن منیه فی کتب الاولین
 مکتوب یا فتا العز والغناء معك فزت بما فاز بك و گفت رهب بن
 منیه در کتابهای متقدمین نوشته شده است که ای جوان که عزت و
 توانگری باتست فیروزی یافته تو بکسی که فیروزی داده است بتو یعنی
 خدای تعالی وقال ابو الدرداء ما قسم الله لی لایفوتنی و لو کان فی
 جناح ریح و گفت ابو درداء که آنچیزی که قسمت کرده است خدای
 تعالی مرا فوت نمیکند مرا یعنی بدن میرسد اگرچه بوده باشد در بال باد
 وقال ابوذر هتک ستر من لایثق بر به ولو کان محبوساً فی الصم
 الصلاخید و لیس اخیس ولا اذل ولا انزل ممن لایصدق ربه فیما
 ضمن له و تکفل به من قبل ان خلقه وهو مع ذلك یعتمد علی قوته
 و تدبیره و سعیه و جهده و یتعدی حدود ربه باسباب قد اغناه الله عنها
 و گفت ابوذر که دریده میشود پرده کسی که اعتماد نکند بخدا اگرچه
 بوده باشد محبوس در سختیهای سخت پس نیست خسیس تر و ذلیل تر و
 ردّ تر از کسی که تصدیق نکند خدای خود را بانچیزی که ضامن شده
 از برای او و کفیل شده باو پیش از آفریدن او و آن شخص با آن حال
 اعتماد میکند بر قوت خود و اعتماد میکند بر تدبیر خود و بر سعی و جهد
 خود بجهت رزق و میگذرد از حدّهای حلال خدا بکارهایی که مستغنی
 ساخته او را خدای تعالی از آنها

.....

بیان

بدان که راحت مؤمنان بانواع است اما راحت روح ایشان
بمشاهده قرب است و او در بهشت خواهد بود و دل مؤمن در آرام
گرفتگیست بدوستی حق و ترك ما سوی نمودن و اثر آن در عقبی وضوح
یابد و راحت جسم او در آزادیت از عقوبت الهی و او درد دنیا متحقق
نشود پس مؤمن را درد دنیا راحتی نبود روایتست از جنید رحمه الله علیه که
روزی بنزد سّری سقطی رحمه الله علیه رفتم دیدم که میگریست گفتم که
چه واقع شده گفت از خاطرم گذشت که کوزه آب را از جائی بیابزم که
سرد شود و در خوردن آن راحتی یابم در خواب شدم حوری را دیدم
که خود را آراسته گفتم که تو از آن کیستی گفت از آن کسم که کوزه
آب را نیابزد که تاسرد شود و در پی راحت خود نباشد محققان گویند
که راحت کسی راست که دربند راحت نباشد و نیکوترین کلامها ناکام
بودن است و خوشترین مرادات نامرادیت که هرگز گرد یأس و غبار
حرمان گرد آن کس نگردد و درد دنیا خوشتر از آن نبود که خوشی از ناخوشی
ندانی و دربند رضا باشی .



باب بیست و پنجم - الحسن الخلق

قال الصادق عليه السلام الخلق الحسن جمال في الدنيا
ونزهة في الآخرة وبه كمال الدين وقربة الى الله عز وجل ولا
يكون حسن الخلق الا في كل ولي وصفي لان الله تعالى ابي ان
يترك الطافه وحسن الخلق الا في مطايا نوره الاعلى وجماله
الاذكى لانها خصلة يختص بها الاعرفين به ولا يعلم حقيقة
حسن الخلق الا الله عز وجل .

شرح :

میفرماید حضرت امام علیه السلام که حسن خلق نیکوئی روست در دنیا و
پاکیزگی است در آخرت و بحسن خلق است کمال دین و قرب درگاه
الهی جل شأنه و حسن خلق نمیشد مگر در ولی و برگزیدگان را از جهت
آنکه حق تعالی ابا نموده از آنکه بیندازد لطف خود را و حسن خلق را
مگر در موضع نور اعلی و نیکوئیهای پاکیزه خود از جهت آنکه حسن
خلق خصلت است که خاص نموده بآن عارفان خود را و نمیداند حقیقت
نیکوئی حسن خلق را مگر خدای جل شأنه قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم حاتم زماننا الى حسن الخلق والخلق الحسن الطف

شیئی فی الدین واثقل شیئی فی المیزان وسوء الخلق یفسد العمل کما یفسد الخل العسل وان ارتقی فی الدرجات فمصیره الی الهوان و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حاتم یعنی سخی زمان ما صاحبان حسن الخلق اند وخلق نیکو لطیف ترین چیز است در دین و گران ترین چیز است در میزان و بد خلقی بر طرف میکند عمل نیک را همچونکه فاسد میسازد سر که عسل را اگر چه مرتبه عالی داشته باشد که قرارگاه او پستی و خاریست قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حسن الخلق شجرة فی الجنة وصاحبها متعلق بغصنها یجذبها الیهما وسوء الخلق شجرة فی النار وصاحبها متعلق بغصنها یجذبها الیهما وفرمود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که حسن الخلق درختی است که اصل او در بهشت است و صاحب حسن الخلق دست بر شاخ او زده است و او آنرا میکشد تا باصل او که در بهشت است و بد خلقی درختیست که اصل او در جهنم است و بد خلق دست بر شاخ او زده است و او آنرا میکشد تا به جهنم میبرد .

بیان

بدانکه کامل را چهار صفت است اقوال نیک و افعال نیک و خلق نیک و معرفت . کامل آزاد را هشت صفت است اقوال نیک - افعال نیک خلق نیک و معارف و ترک و عزلت و قناعت و فراغت هر که این هشت را دارد کامل آزاد است و اگر چهار اول را بحد بلوغ رسیده اما آزاد نیست در رساله مبداء و معاد آورده اند که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که آیا خبر دهم شما را بدوست ترین شما بسوی من و نزدیک ترین شما بمن در همنشینی نمودن در روز قیامت آن نیکوترین شما است از روی خلق و وطن گیرنده شما در کناره ها و دوستی اندازنده

باشد و آیا خبر دهم شمارا بدشمن ترین شما بسوی من و دورترین شما
 بمن در همنشینی نمودن در روز قیامت و آن بدترین شماست از روی خلق
 در حالتی که بسیار گوینده باشد نقلست از شیخ سهل تستری که عارف آن
 است که هرگز طعم او نگردد و هر دم خوشبوی تر بود نقلست که معروف
 کرخی رحمه الله علیه بدجله رفته بود بطهارت و مصحف و مصلا در مسجد
 نهاده بود پیره زنی در آمد و برگرفت و میرفت و معروف بوی رسید با
 خلق باوی سخن آغاز کرد و سردر پیش افکند تا چشم بر روی وی نیفتد
 و گفت هیچ پسرک قرآن خوان داری گفت نه گفت پس قرآن بمن بده و
 مصلی تورا حلال برگیر و برو روایتست از شیخ ابوسعید ابوالخیر مهنه رحمه
 الله علیه که قاضی مهنه منکر شیخ بود و بسی اوقات شیخ را برنجانی
 و شیخ تأمل میکرد تا عاقبت محضری ساخت و گواهان بدروغ بر آنجا
 نوشت که سرای شیخ حق من است و کس فرستادند بنزد شیخ که خانه
 را خالی نماید شیخ فرمودند روا باشد رخت خود را از آن خانه نقل کردن
 گرفت و بر کاغذی نوشت و بقاضی فرستاد که از آن تو ترا و از آن ما نیز
 تورا چون هر دو تو را دگر خصومت چرا چون کاغذ بقاضی رسید بانصاف
 آمد از آن داعیه در گذشت و توبه نمود ، شعر :

خواهی که زیکدیگر نریزی چون باد مکن بلند خیزی

خاشاک چو شد فروتن و خورد دریا نتواندش فرو — برد

روایتست از شیخ سّری رحمه الله که حسن الخلق آنست که کسی را

نرنجانی و رنج خلق بکشی بی کینه و طلب مکافات نمودن و قوی ترین

خلق آنست که سالک باخشم خود بر آید و کلام مقرب حضرت باری خواجه

عبدالله انصاری رحمه الله است که نیکی را نیکی خر خواری و بدی را بدی

سکساری و بدی را نیکی کار عبدالله انصاری ، رباعی :

هر کس در کینه زد دل آزاری دید

وز کرده خویشتن بسی خواری دهد

نرمی است علاج کینه سخت دلان

هموار شود سیل چو همواری دید

تقلست که شبی دزدی بخانه جنید رحمة الله علیه در آمد پیراهنی

بیافت برداشت و برفت روز دیگر در بازار میگذشت که جنید پیراهن

خود بردست دلال دهد که میفروخت و مشتری آشنائی و گواهی میطلبید

جنید پیش رفت و گفت که من شاهدم که از اوست بگیری که دغدغه

نیست پس بخریدند محققان گویند که صوفی آن بود که پاک شود از بد

خالقی و از کدورت و پر شود از فکرت و در قرب حق تعالی منقطع شود

از بشریت و خلق نماینده باشد با هر بشر و یکسان بود در چشم او خاک و زر



باب بيست و ششم - غض البصر

قال الصادق عليه السلام ما اعتصم احد بمثل ما اعتصم بغض البصر فان البصر لا ينفذ عن محارم الله الا وقد سبق الى قلبه مشاهدة العظمة والجلال و سئل امير المؤمنين عليه السلام بما ذا يستعان على غض البصر فقال بالخمود تحت سلطان المطلع على شرك والعين جاسوس القلب ويريد العقل فغض بصره عما لا يليق بدينه ويكرهه قلبه وينكره عقله قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم غضوا ابصاركم ترون العجائب وقال الله عز وجل قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم ويحفظوا فروجهم وقال عيسى بن مريم ع للحداريين اياكم والنظر الى المخدورات فانها بذرا الشهوات و بنات الفسق وقال يحيى بن زكريا ع الموت احب الى من نظرة بغير واجب وقال عبدالله بن مسعود لرجل نظر الى امرأة قد عاها في مرضها لو ذهبت عينك لسان خيراً لك من عيادة مريضك ولا توفي عين نصيبها من نظر الى مخدور الا وقد انعقد عقدة على قلبه من المنية ولا تنحل الا باحد الحالين اما ببكاء الحسرة و الندامة و توبة صادقة واما باخذ حظه بما تمنى ونظر اليه فاخذ الحظ من غير توبة مصيره الى النار واما التائب الباكي بالحسرة والندامة عن ذلك فمأواه الجنة ومقلبه الرضوان .

شرح :

میفرماید حضرت امام علیه السلام که چنگ نمیزند احدی بمثل چنگ زدنی بپوشیدن چشم پس بدرستی که کسی نبپوشد چشم خود را از نامحرم مگر که پیشی گرفته باشد بردل او مشاهده عظمت و جلال الهی و سؤال نمودند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که بچه چیز استعانت جسته میشود بپوشیدن چشم از حرام ، فرمودند که بوسیله افسرده شدن و حقیر ساختن خود در تحت اطلاع پادشاهی که مطالعت بر راز تو و چشم جاسوس دلاست و خبر دهنده عقل است پس بپوش چشم را از آنچه یزی که لایق نیست در دین تو و مکروه میدارد او را دل تو و منکر اوست عقل تو و فرموده حضرت رسول صلی الله علیه و آله که بپوشید چشمهای خود را تا عجایبها به بینید و فرموده حق سبحانه و تعالی که بگوی مؤمنان را که بپوشند چشمهای خود را از نامحرم و محافظت کنند فرجهای خود را و گفت عیسی بن مریم ع مرحوارین را که اصحاب او بودند که بر شماست حذر کنید از نگاه کردن بزنان نامحرم پس آن نظر کردن تخم شهوات است و علف فسق است که میروید در دل و فرمود یحیی بن زکریا ع که مرک پش من دوست تراست از نظر کردن بغیر واجب و فرمود عبدالله بن مسعود علیه الرحمه بر مردی که نظر کرد بر زنی که بعیادت او رفته بود در حالتی که آن زن بیمار بود که اگر کور میشد چشمهای تو ، بود بهتر بر تو از عیادت تو بیمار را و نمی یابد چشم بهره خود را از نظر کردن بسوی آنکه نامحرم است یعنی بنظر شهوت بنامحرم نگاه نمی کند مگر که بسته میشود در دل او عقده از آرزو و آن عقده و انمیشود مگر بدو چیز که آن گریه

کردن است از روی حسرت و پشیمانی در توبه صادق و یابرسیدن بآنچیزی که آرزو کرده و نظربسوی او انداخته پس فراگیرنده حظ خود از حرام که بی توبه ازدنیا نقل کند قرارگاه او آتشست و اما تایب گریه کننده از روی حسرت و پشیمانی مأوای او جنت است و آخر کار او رضای خداست
جل شانه

بیان

بدانکه شهوت بر سه قسم است شهوت در خوردن و شهوت در گفتن و شهوت در نگرستن ، و در خوردن اعتماد بر حق نگاه دار و در گفتن راستی نگاه دار و در نگرستن عبرت نگاه دار و بنام حرم نگاه مکن
منگردد بتان که آخر کار نگرستن گریستن آرد بار

نقلست از ذوالنون مصری رحمه الله علیه که روزی برکنار رودی رفتیم و طهارت گرفتیم کوشکی دیدم بر لب آن رود و کنیزك صاحب جمال برکنکره آن ایستاده خواستم تا ویرا بیازمایم گفتم ای کنیز تو کرامی گفت ای ذوالنون چون تو را دیدم گفتم مگر دیوانه و چون بیشتر آمدمی گفتم مگر عالمی چون بیشتر آمدمی گفتم مگر عارفی پس معلوم شد که هیچکدام نه گفتم چون گفت زیرا که اگر دیوانه بودی طهارت نمیکردی و اگر عالم بودی بنام حرم ننگرستی و اگر عارف بودی چشم بردون حق نینداختی این بگفت و ناپدید شد و مرا معلوم شد که آدمی نبود بلکه از جانب الهی تنبیهی بود بر من روایتست از شیخ سهل تسقیری که هر که بخواهاند چشم خویش را از نام حرم هرگز در جمله عمر خویش چشم زخم بدو راه نیابد نقلست از حبيب عجمی که چهل سال کنیزکی در خانه وی بود که روی او را تمام ندیده بود روزی او را گفت که ای مستوره کنیزك ما را آواز ده

او گفت من كنيزك شما ام درخانه شما خدمت ميكنم مرا نميشناسي حبيب
گفت در اين مدت ما را زهره آن نبوده است كه در غير او نگاه كنم از
اشتغال كه ما را بحضرت او هست بتو نپرداخته ام روايتست كه سؤال
كردند از مولانا عبدالواحد رحمه الله عليه كه در اين زمانه كسي را گمان
داري كه تمامي بحق مشغول باشد و بغير نپردازد گفت دامن صبر كنيد
اين زمان در آيد بعد از اندك زماني عتبه غلام كه از مشايخ است در آمد
مولانا از وي سؤال نمودند كه در راه مي آمديد كراديد فرمودند كه هيچ
كس را نديديم و حال آنكه راه او از ميان بازار و شهر و در كثرث مردم
بود نقلست كه شيعي با جمعي از مريدان براهي ميرفتند زني راديدند كه
سرخويش را باز نموده ميخرامد شيخ فرمودند كه اي مستوره سرخويش
از نامحرم بپوش زن گفت شيخنا تو چشم خويش از نامحرم بپوش نقلست كه
شيعي از متقدمين از دنيا رحلت نمود او را در خوابديدند خوشحال اما
روي پاره سياه گشته از وي پرسيدند گفت يكنوبت بر روي امردى نگاه
كردم و بعد از وفات حكم كرد حق تعالي كه مرا ببهشت برند عبور ما بر
دوزخ افتاد ناگاه ماري از وي بيرون آمد و رويم را بكزيد و اين سياهي
از اناوست و گفت اگر بيشتر نظر ميكردي بيشتر گزيدمي نقلست كه شيعي
در حمام بود كه امردى بگرمابه در آمد فرمود كه وي را بيرون كنيد كه
با هر زني يك ديو است و با هر امردى هيچده ديو كه او را مي آرايند در
چشمه هاي مردمان نقلست از شيخ صفى الدين قدس سره كه دايم النظر دائم الزنا
است و دائم الزنا در آتش است محققان گويند كه خود را ديدن دورى
بود و تمناي بهشت نمودن از وصل مهجورى و نظر بماسوى انداختن از كورى

.....

مغربی :

ز چشم من چو توئی بر جمال خود نگران
چرا جمال تو از خود همی شود پنهان
اگر بغیر تو کردم نگاه در همه عمر
بیا و جرم غرامت ز دیده ام بستان
کجاست دیده که خورشید روی او بیند
ز روی روشن ذرات کائنات عیان
چه حسن روی تو را کس ندید جز چشمت
پس از چه روی من خسته گشته ام حیران

~~~~~

## باب بیست و هفتم - التكلف

قال الصادق عليه السلام المتكلف متخلف و ان اصاب  
و المتطوع مصيب و ان اخطأ و المتكلف لا يستجاب في عاقبة امره  
الا الهوان و في الوقت الا النعب و العنا و الشقا و المتكلف ظاهره  
رياء و باطنه نفاق و هما جناحان يطير بهما المتكلف و ليس  
في الجملة من اخلاق الصالحين و لا من شعار المتقين المتكلف في  
اي باب كان قال الله عز من قائل لنبيه صلى الله عليه و آله قل  
ما اسئلكم عليه من اجر و ما انا من المتكلفين و قال النبي صلى  
الله عليه و آله نحن معاشر الانبياء و امناء الناس و الاتقياء براء  
من التكلف فاتق الله و استقم يعنك عن التكلف و يطبعك بطباع  
الايمان و لا تشغل بطعام آخره الخلا و لباس آخره البلاء و  
دار آخره الخراب و مال آخره الميراث و اخوان آخرهم  
المفارقة و عز آخره الذل و وفاء آخره الجفاء و عيش  
آخره الحسرة .

## شرح :

میفرماید حضرت امام علیه السلام که کسی که متکلفست خلاف کننده است اگر چه نیکو کند و کسی که بطوع و رغبت کار کند صاحب صواب است اگر چه بموافق واقع نشود و متکلف نفع نمی بیند در آخر کار خود مگر خواری و پستی و در وقت عمل کردن بتکلف تعب و عناو آزار می بیند و متکلف را ظاهر او ریا است و باطن او نفاقست و ریا و نفاق دو بالاست که با او پرواز میکند متکلف و ماحصل آنکه تکلف نمودن نیست از اخلاق صالحان و از روش متقیان در هر باب که باشد و فرموده حق تعالی جل شانہ به پیغمبر خود که بگوی بامت که سؤال نمیکنم از شما از جهت تبلیغ رسالت مزدی و نیستم از متکلفان و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که ما گروه انبیائیم و امین مردمان و متقیانیم و بری ایم از تکلف ، پس بترس از خدای تعالی و راست دار صفت نیک خود را تاغنی نماید تورا از تکلف و تابع ساز خود را بطبیعت ایمان و مشغول مشو بطعامی که آخر او خالی بودن است از او و مشغول مشو بلباسی که آخر او بالاست و خانه که آخر او خراب شدن اوست و مال که آخر او میراث و برادران که آخر او مفارقت و عزت که آخر او ذلت است و وفا که آخر او جفاست و زندگانی که آخر او حسرت است

## بیان

بدانکه تکلف و داشتن خود است باموری بی موافقت دل و رضای ایمان و در تکلف طلب ثنا و ریا و خود نمائی مندرج است و ترك تکلف

صفت صادقان و برگزیدگانست و ایمان کامل نکردد مگر بترك تكلف صاحب كشاف آورده كه متكلف را سه علامت باشد یکی آنكه نزاع كند باكسی كه برتر از اوست دوم آنكه میخواهد كه فرا گیرد چیزی را كه یافتن او نه مقدور اوست سیم آنكه گوید چیزی را كه حقیقت او را نداند نقلست كه شبلی رحمة الله علیه چهار ماه شیخ ابو حفص را مهمان داشت و قدوم آنرا منت دانست و هر روز تكلفی دیگر گونه ساختی در وقت وداع ابو حفص گفت كه اگر روزی به نیشابور آئی میزبان و جوانمردی بیاموزمت شبلی گفت تقصیرات را بكرم در گذر ابو حفص گفت تقصیر نكردی ولیكن تكلف كردی و متكلف جوانمرد نبود مهمان را چنان باید داشت كه بآمدن مهمان گران نیایدت و برفتنت شادی نبودت و چون تكلف كنی آمدن او بر تو گران بود و رفتن او آسان و هر كه را حال با مهمان این بود جوانمرد نبود محققان گویند كه متكلف سخنی نمیباشد از جهت آنكه تكلف امریست عارضی كه وجود می باید بموافقت دل و سخاوت صفتی است كه تابع عفت است و بمتابعت دل سرزند و از سرشت طبیعت است و سخاوت ممدوح است و تكلف مذموم و متكلف در تكلف نمودن زود ملول گردد زیرا كه تكلف را اصلی نیست و از حقیقت محروم است



## باب بیست و هشتم - الاخذ والعطا

قال الصادق عليه السلام من كان الاخذ اليه احب من العطا فهو مغبون لانه يرى العاجل بغفلته افضل من الاجل و ينبغي للمؤمنين اذا اخذ ان يأخذ بحق واذا اعطا ففي حق و بحق ومن حق فكهم من اخذ معط دينه و هو لا يشعروكم من معط مورث لنفسه سخط الله و ليس الشأن في الاخذ والاعطا ولكن الناجى من اتقى الله في الاخذ والاعطاء واعتصم بحبال الورع والناس في هاتين الخصلتين خاص وعام فالخاص ينظر في دقيق الورع فلا يتناول حتى يتقين انه حلال واذا اشكل عليه تناول عند الضرورة و العام ينظر في الظاهر فما لم يجده و لا يعلمه غصباً و لا سرقة تناول وقال لا بأس هولى حلال والامن في ذلك من يأخذ بحكم الله وينفق في رضاء الله

شرح :

میفرماید حضرت امام علیه السلام که کسی بوده باشد گرفتن در نزد او بهتر و دوست تر از بخشیدن پس او مغبون است از جهت آنکه می بیند دنیا را از روی غفلت بهتر از آخرت و سزاوار است مؤمن را که هرگاه بکیرد از روی حقیقت بگیرد نه از روی غصبت و هرگاه که عطا

کند در راه حق عطا کند نه بمعصیت و بحق عطا کند یعنی بیریا عطا کند و ازمال که حق اوست از او عطا کند نه ازمال غصب بساگیرنده و اخذ کننده که بخشنده دین خود باشد یعنی دین خود را بسبب آن اخذ داده باشد و او را خبر نباشد و بسا بخشنده که باعث غضب الهی شود بر نفس خود یعنی از روی ریا و یا ازمال غصب عطا کند و هیچ شأنی نیست در مطلق دادن و گرفتن و لیکن نجات یابنده آن کسی است که پرهیز کار باشد در گرفتن و در بخشیدن و چنگ زدن بر یسمان محکم ورع و مردم در این دو خصالت یعنی دادن و گرفتن دو قسمند یکی خاص دیگری عام پس خاصان نظر میکنند در بار یکی ورع و نمی‌خورند تا آن وقت که یقین شود بر ایشان که آنچه حلال است بتحقیق و اگر مشکل شود بر ایشان حل آن می‌خورند از روی ضرورت یعنی تا ضرور نشود نمی‌خورند و اما عام نگاه بر ظاهر میکنند چون نیابند آن لقمه را که غصبت یادزدیده شده است پس می‌خورند و میگویند که بر ما باکی نیست و بر ما حلال است و ایمن از آنها کسی است که میگیرد از روی حکم خدا و نفقه میکند در راه رضای خدا

## بیان

بدانکه دست دهنده بالاتر است از دست گیرنده و با او نور سخاوت همراه است و با این ظلمت طمع و کلام حضرت سرور اولیا علیه الصلوة والسلام اشاره باوست که الید العلی خیر من الید السفلی ، بیت :

دست بالا زدست زیر به است      بشنو از عافلی و دانده  
گفت سید که دست بخشنده      بهتر است از بد ستاننده  
روایتست از ابراهیم ادهم رحمه الله علیه که سه حجاب باید که

از پیش دل سالک برخیزد تادیر دولت بروی او گشاده شود یکی آنکه اگر مملکت هر دو عالم بوی دهند شاد نگردد از برای آنکه به وجودی شاد شده و این نتیجه حرص است و دیگر مملکت هر دو عالم ویرا بود از وی بستانند اندوهگین نگردد از برای آنکه این نشان سخط بود الساخت معذب سیم آنکه به مدح و نواخت مردمان فریفته نگردد که هر که بنواخت فریفته گردد حقیر همت باشد و حقیر همت محبوب بود و سالک را هیچ چیز بهتر از علو همت نباشد محققان گویند که درویش دون همت چون مرغی است که بال نداشته باشد و مرغ که از پرواز محروم باشد زود گرفتار گردد و سالک را اگر همت نبود زود بدام طمع و حرص مبتلا شود و از مقصد اصلی باز ماند ، شهر :

به همت آسمان را قلعه کن باز      بملك خشکی و تـری مکن ناز  
وضو داری شمر دریای سَرّ کم      زمین خاکی به مقـدار تیـمـم



## باب بیست و نهم - الحزن

قال الصادق عليه السلام الحزن من شعار العارفين لكثرة  
واردات الغيب على سرايرهم وطول مباحاتهم تحت ستر الكبرياء  
والمحزون ظاهره قبض وباطنه بسط يعيش مع الخلق عيش  
المرضى ومع الله عيش القربى والمحزون غير متفكر لان المتفكر  
متكلف والمحزون مطبوع والحزن يبدء من الباطن والفكر  
يبدء من رؤية المجردات (المتجددات) و بينهما فرق قال الله  
عز وجل في قصة يعقوب انما اشكوبى وحزنى الى الله واعلم  
من الله ما لا تعلمون فبسبب ما تحت الحزن علم خص به من الله  
دون العالمين وقيل لربيع بن خيثم مالك محزون قال لاني مطلوب  
و يمين الحزن الانكسار و شماله الصمت و الحزن يختص به  
العارفون لله والتفكر يشترك فيه الخاص والعام ولو حجب  
الحزن عنى قلوب العارفين ساعة لاستغاثوا ولو وضع فى قلوب  
غيرهم يستنكروه والحزن اول ثانيه الامن والبشارة والتفكر  
ثان اوله تصحيح الايمان بالله والافتقار الى الله عز وجل بطلب  
النجاة والحزين متفكر والمتفكر معتبر ولكل واحد منهما رجا  
وعلم وطريق وشرف

شرح :

ميفرمايد حضرت امام عليه السلام كه حزن از جمله شعار وروش

عارفان است که حاصل می‌شود حزن از بس - یاری واردات غیبی بر باطن عارفان و حاصل می‌شود از بسیاری درازی مباحثات و نازش ایشان در تحت پوشش کبریا و عظمت الهی و محزون را ظاهرش قبض است یعنی گرفته است و باطنش بسط است یعنی گشاده است و زندگانی میکند با مردمان همچون زندگانی و تعیش بیهاران و زندگانی میکند با حق تعالی همچون زندگانی نزدیکان و مقربان و محزون غیر متفکر است و متفکر آنست که خود را بتکلف بتفکر میدارد و محزون آنست که مطبوع است یعنی حزن از اثر طبع اوست و حزن پیدا میشود از باطن اینکس و فکر پیدا میشود از دیدن معجزات (متجددات) و در میان هر دو فرقت فرموده است حق تعالی در حکایت یعقوب علیه السلام که او گفت با اولاد خود که بدرستی شکایت میکنم یعنی عرضه میدارم فکر خود را و حزن خود را بسوی درگاه الهی و میدانم از خدای تعالی چیزی را که شما او را نمیدانید پس بسبب آن چیزی که در تحت حزن مستور است علم نیست که خاصست به آن عالم محزون از جانب حق تعالی از غیر مردمان که غیر او را بدان عالم راه نیست و گفتند بر بیهان خیشم که چیست ترا که محزونی گفت از جهت آنکه من طالب کرده شده‌ام یعنی مرا بعالم آخرت طلب نموده‌اند و مرا باید از دنیا رفت از جهت آن محزونم و دست راست حزن شکست نفس است و دست چپ او خاموشی است و حزن خاصست بشناسندگان خدا و تفکر مشترك است میان خاص و عام و اگر محجوب شود یعنی زایل شود حزن از دل عارفان يك ساعت هر آینه استغاثه نمایند یعنی طلب فریاد رسی نمایند از خدای تعالی که حزن را بایشان باز دهد و اگر وضع کرده شود یعنی انداخته شود حزن بر دل کسانی که عارف نباشند مکروه

می‌شمارند حزن را ، پس حزن اولیست که آخر او ایمن بودنست و بشارت یافتن و تفکر ثانی است از حزن که اول او درشت کننده ایمان است و صحیح سازنده احتیاج است بسوی درگاه الهی بطلب نمودن نجات و رستگاری و محزون همیشه متفکر است و متفکر همیشه عبرت گیرنده است و هریکی از محزون و متفکر را اهلست و علمست و طریقه‌ایست و شرفی است .

## بیان

بدانکه حزن عبارت باشد از تألم باطن بسبب وقوع مکروهی که دفع آن متعذر باشد و یا بسبب فوت شدن فرصت یا امر مرغوب فیه که تدارك آن مقدور نبود و حزن غیر خوف باشد و خوف آن باشد که بسبب توقع مکروهی حاصل شود که اسباب حصول آن ممکن الوقوع باشد یا بسبب متوقع فوات مرغوبی بود که تدارك آن ممکن بود و سالکی که از مقام حزن و خوف خالی باشد از اهل فساد باشد و دشمن را در او دجال تصرف بود روایتست از شیخ عبدالله مغربی رحمه الله علیه که جوانی را بخواب دیدم بغایت صاحب جمال گفتم که تو کیستی گفت تقوایم گفتم کجا باشی گفت در دل اندوهگینان ، پس نگاه کردم زنی سیاه بد هیبت دیدم گفتم تو کیستی گفت من خنده و نشاطم گفتم کجا باشی گفت در دل غافلان چون بیدار شدم نیت کردم که من بعد خنده نکنم مگر برخود در کتاب اهالی منقولست که وحی کرد خدای تعالی به عیسی ع که ببخش بمن از چشمهای خود اشك را و از دل خود زاری را و چشم خود را سرمه کش بمیل حزن در وقتی که بخندند هرزه کاران و غافلان و بایست بر سر قبر مردگان و نداکن ایشان را به آواز بلند شاید که از آنجا پندگیری

و بگوئی که من هم بزودی بایشان ملحق میشوم نقلست که روزی حضرت امام حسن علیه السلام بجوانی گذشت که او میخندید فرمود باو که آیا گذشته از پهل صراط گفت نه ، فرمود آیا میدانی که بجنّت خواهی رفت یا بدوزخ گفت نه ، پس فرمود که این خنده از چیست گویند که آن جوان را دیگر کسی خندان ندید در کتاب امالی منقولست از امام محمد باقر علیه السلام که نیست چیزی از عملهای نیکو الا که آن را وزنی و مزدی و مقداری باشد الا قطره اشکی را که از ترس خدا بریزند که حق تعالی خاموش وساکن میسازد بدان دریاهاى آتش را در روز قیامت و بدرستی که يك كس که بگرید از ترس خدا در میان امتی و طایفه خدای تعالی رحم میکند آنها را بگریه آن مؤمن و تقصیر همه آن طایفه را می بخشد

مثنوی :

|                             |                                    |
|-----------------------------|------------------------------------|
| تا نگرید ابر کی خندد چمن    | تا نگرید طفل کی نوشد لبن           |
| گفت فلیبکوا کثیراً گوش دار  | تا بریزد شیر فضل کـرد کار          |
| سوز مهر و گریه ابر جهان     | چون همیدارد جهان را خوش دهان       |
| آفتاب عقل را درسـوز دار     | چشم را چون اشک برافروز دار         |
| چشم گریان بایست چون طفل خرد | کم خور این نان را که نان آب تو برد |

نقلست از یحیی معاذ رحمه الله علیه که دنیا چون خوابست و آخرت چون بیداری هر که بخواب بیند که میگرید تعبیرش آن بود که در بیداری بخندد و شاد گردد تو نیز در خواب دنیا گریه کن تا در بیداری آخرت بخندی روایتست از ابوسلیمان دارانی رحمه الله علیه که هر چیز را علامتی است علامت خذلان دست باز داشتن است از گریه نقلست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که وحی کرد حق تعالی بمن که قسم بعزت و

جلال خودم که نمیرسند عبادت کنندگان بمقام و منزلتی که میرسند بدان  
ازبندگان من که گریه کنند گانند و بدرستی که من بنام میکنم و میسازم از  
برای ایشان درملاء اعلیٰ قصری را که شریک نباشد بایشان دیگری در آنجا  
روایتست که شعیب پیغمبر ع چندان گریست که چشمش ضایع شد خدای  
تعالیٰ باز نورش داد تا سه مرتبه پس وحی کرد باو که ای شعیب این همه  
گریه چرا میکنی اگر از برای جنت است آن را بتو حلال کرده ام و اگر  
از بیم دوزخ است آن را بتو حرام ساخته ام و اگر از ترس ماست تو را ایمن  
کرده ام شعیب ع گفت خداوند! نیست گریستن من از ترس تو و نه بآرزوی  
بهشت و نه از بیم دوزخ، بلکه میگریاند مرا شوق تو و دوستی و آرزوی  
لقای تو و راضی شدن تو از من، پس وحی کرد بوی که یا شعیب گریه  
کن بس گریه کن بتحقیق که بر تو لازم است که گریان باشی و من از برای  
این گریه تو پیغمبری را از برگزیدگان خود یعنی موسی ع را ده سال  
خدمتکار تو سازم بیت :

ویرانه شو ای خانه اگر میخواهی خورشید در آید از در و دیوارت  
نقلست که حضرت داود ع زبور را بصدای بلند تلاوت میفرمودی  
و گریستی گریستنی سختی چنانچه مرغان هوا و جانوران صحرا بروی  
جمع گشتندی و حیران آواز خوش او شدند روایتست از زراره حمزه  
که گفت گواهی میدهم بخدای که دیدم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
را در بعضی از شبها که فرو انداخته بود شب پرده های خود را و فرو رفته بود  
ستاره ها که بود آنحضرت بی آرام شده در بستر مانند بی آرام شدنی مار  
گزیده و محاسن مبارک خود را در دست گرفته بود و میگریست همچون  
گریه کردنی اندوهگینی و میفرمود ای دنیا فریب ده غیر مرا آیا بمن پیش

می آئی یا بسوی من آرزو میکنی هیبات هیبات تا آخر حدیث  
 در کتاب منهج الکرامه آمده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود  
 که میگریست بسیار تا غایتی که اشک گرفته بود از گوشت رخسار او و  
 سجده میکرد چندانکه ناامیده شدند بذوالثقات و نفقه آنچیزی بود از  
 شتر که بزمین می آید در وقت خواب او و ستمبر میشود مثل زانوها و سینه  
 نقلست از ابوسلیمان دارانی رحمه الله علیه که حوری را در خواب دیدم که  
 روشنائی چهره او بحدی بود که وصف نتوان کرد گفتم بوی که این  
 روشنی و جمال از کجا آوردی گفت شبی تو قطره چند اشک از دیده باریدی  
 از آن اشک روی مرا شستند و آب چشم عاشقان گمانگونه روی حورا نیست  
 هر چند که بیشتر اثرش بیشتر نقلست از ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه که  
 اهل دنیا صید شدگان ابلیس اند بکمند شهوات و اهل آخرت صید شدگان  
 حقد بکمند حزن و اندوه ، بیت :

بستن عهد و شکست دل خوش است

خاطر خرم بزیر گل خوش است

محققان گویند عادت باشد که گنج در جای خراب نهند تا کسی که  
 محرم نبود بدان پی نبرد ، بیت :

گنج در جای خراب اولیتر است گنج بود او در خرابی زان نشست

پس حق سبحانه و تعالی گنج اسرار خود را در خزانه وجود خاکی

انسان نهاد تا هر نامحرمی بدان پی نبرد و هر چه خرابه باشد شکسته باشد

و حق تعالی نظر بشکسته دلان دارد که انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی

یعنی ما نزد کسانی که دل شکسته اند از برای من لاجرم گنج اسرار خود

در دلهای شکسته مجزوف نهاده است

شعر :

ما مصیبت زده گانرا دل غمناك خوشست  
دیده اشك فشان وجگر چاك خوشست  
بستر ناز بنازك بدنان ارزانــــی  
سرشوریده ما بستم فتراك خوش است  
دل كه افسرده شد از عشق بر آتش نيكوست  
دیده كز اشك تهی گشت پراز خاك خوشست

.....

## باب سی ام - برّ الوالدین

قال الصادق علیه السلام برّ الوالدین من حسن معرفّة  
العبد بالله اذ لا عبادة اسرع بلوغاً بصاحبها الى رضی الله من  
حرمة الوالدین المسلمین لوجه الله تعالی لان حق الوالدین مشتق  
من حق الله تعالی اذ كانا علی منهاج الدین والسنة ولا یكونان  
یمنعان الولد من طاعة الله الى معصية ومن یقین الى الشك ومن  
الزهد الى الدنيا ولا یدعوانه الى خلاف ذلك فاذا كانا كذلك  
فمعصیتهم طاعة وطاعتهم معصية قال الله عزوجل وان جاهدك  
على ان تشرك بی ما لیس لك به علم فلا تطعهما وصاحبهما  
فی الدنيا معروفاً واتبع سییل من اناب ثم الى مرجعكم الایة  
و اما فی باب العشرة فقار بهما و ارفق بهما و احتمل اذا هما  
نحو ما احتملا عنك فی حال صغرك ولا تضیق علیهما فیما قد  
وسع الله علیك من المأكل والملبس ولا تحول بوجهك عنهما  
ولا ترفع صوتك فوق اصواتهما فإنه من التعظیم لامر الله و  
قل لهما باحسن القول والطفه فان الله لا یضیع اجر المحسنین

## شرح :

میفرماید حضرت امام علیه السلام که نیکوئی نمودن بوالدین از نیکوئی معرفت بنده است بخدای تعالی زیرا که نیست عبادتی که سریع تر باشد برسانیدن صاحب خود بسوی رضای الهی از حرمت داشتن والدین که مسلمان باشند از جهت رضای خدای تعالی از جهت آنکه حق والدین مشقت است یعنی جدا شده است از حقوق الله بشرطی که ایشان برهمنهاج دین الهی و سنت حضرت رسالت پناهی باشند و نبوده باشند که منع کنند ولد را از طاعت الهی بسوی معصیت و از یقین بسوی شك و از زهد نمودن بسوی طلب دنیا و نخوانند ولد را بخلاف منهاج حق و سنت نبوی صلی الله علیه و آله پس اگر بوده باشند همچونکه ذکر شد پس معصیت آنها طاعت است و اطاعت نمودن ایشان معصیت همچونکه در قرآن آمده که اگر مجاهده کنند ایشان با تو بشرك تو بر من بچیزیکه نباشد تورا بآن علم یعنی قادر نباشی که ایشان را از روی علم ملزم سازی پس اطاعت مکن و مصاحبت بکن با ایشان در دنیا با احسان و متابعت کن کسی را که انابت کرده بسوی ما پس بسوی ماست رجوع شما و اما در باب معاشرت با آنها پس نزدیکی بجوی بآنها و مدارا کن و بردار آزار ایشان را همچونکه ایشان حامل آزار توشده اند در طفولیت تو و تنك مگیر بایشان و بذل کن بآنها آنچه چیزی را که حقه تعالی تو را وسعت داده از خوراك و پوشش و روی مگردان از ایشان و صدا بلند مکن که بالاتر از صدای ایشان باشد پس بدرستی که احسان نمودن بایشان از تعظیم نمودن است بامر الهی و بگوی بایشان به نیکوئی سخن گفتن و پاکیزگی او پس بدرستی که خدای تعالی ضایع نمیکند اجر نیکوکاران را

## بیان

بدانکه حق سبحانه و تعالی اطاعت پدر و مادر را قرین طاعت خود ساخته که ان اشکر لی و لوالدیک چنانچه خدای را بر بنده حق هست پدر و مادر را نیز هست خدای را حق ایجاد هست ایشان را حق ولاد و خدای را حق رعایتست ایشان را حق حمایت و خدای را حق صحت است ایشان را حق معالجت و بهشت و ابسته برضای ایشان است خصوصاً مادران که الجنة تحت اقدام الامهات و سبب تخصیص مادر بر پدر آن است که مادر در تربیت فرزند از پدر زحمت زیاد کشد ، رباعی:

جنت که رضای ما در آنست      اندر کف پای مادرانست  
خواهی که رضای ما بیانی      آن کن که رضای مادرانست

محققان در تحقیق معنی حدیث السعید من سعد فی بطن امه والشفی من شقی فی بطن امه فرموده اند که عالم انسان را چون مادر مهربان است چنانچه مادر فرزند را می پرورد و آن غذاها را که طفل نمی تواند خورد در بدن او شیر میشود و لایق غذای طفل می گردد عالم نیز عناصر اربعه را که ما نمیتوانیم خورد او می پرورد تا به مرتبه میرساند که لایق غذای ما میشود و همچونکه مادر را دوستان است که طفل شیر از او می کشد عالم را نیز دوستان است یکی نباتات یکی حیوانات که غذای انسان از آنها حاصل گردد و انواع تربیتهای از عالم بانسان عاید شود .  
بیت :

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

و مادامیکه ما در دنیا ایم حقیقتاً در شکم مادر خودیم پس هر که

در این عالم سعادت حاصل نمود چون بعقل نقل کرد که بمنزلت ولادت  
فرزند است از مادر پس سعید شد و اگر شقی باشد بشقاوت خویش بماند  
و آیه شریفه من كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى واضل سبيلا  
اشاره بدانست ، رباعی :

هر دل که بواهی فنا راه نبرد      بی جانب بحر لی مع الله نبرد  
ای وای بر آنکه هفت رفتن ز جهان      باخود دل پاک و جان آگاه نبرد

.....

## باب سی و یکم - آفة العلماء

قال الصادق عليه السلام الخشية ميزان العلم والعلم شعاع المعرفة وقلب الايمان ومن حرم الخشية لا يكون عالماً و ان يشق الشعر في مشابهاة العلم قال الله عز وجل انما يخشى الله من عباده العلماء و آفة العلماء ثمانية اشياء الطمع والبخل والرياء والعصية وحب الممدح والنحوض فيما لم يصلوا الى حقيقته و التكلف في تزيين الكلام بزوائد الالفاظ وقلة الحياء من الله والافتخار وترك العمل بما علموا قال عيسى ع اشقى الناس من هو معروف عند الناس بعلمه مجهول بعمله قال النبي صلى الله عليه وآله لا تجلسوا عند كل داع مدع يدعوكم من اليقين الى الشك ومن الاخلاص الى الريا ومن التواضع الى الكبر ومن النصيحة الى العداوة ومن الزهد الى الرغبة وتقر بوا الى عالم يدعوكم من الكبر الى التواضع ومن الريا الى الاخلاص ومن الشك الى اليقين ومن الرغبة الى الزهد ومن العداوة الى النصيحة ولا يصلح لموعظة الخلق الا من خاف هذه الافات بصدقه واشرف على عيوب الكلام و عرف الصحيح من السقيم و علل الخواطر و فتن النفس والهوى قال امير المؤمنين عليه السلام كن كالطبيب الرفيق الشفيق الذي يدع الدوا بحيث ينفع .

## شرح :

میفرماید حضرت امام علیه السلام که خشیت میزان علم است و علم روشنی نور معرفت است و دل ایمان علمست و کسی که محروم باشد از خشیت الهی نمیباشد عالم اگرچه در متشا بهات علم موی را بشکافد و فرموده حق سبحانه و تعالی که بدرستی ترسناکترین بخدای از بندگان او علمایند و آفت عالمان در هشت چیز است

اول طمع - دوم بخل - سوم ریا - چهارم تعصب و رزیدن - پنجم و ششم دوست داشتن آنکه او را مدح کنند و فرورفتن به چیزی که نمیرسد فهم او بحقیقت وی - هفتم تکلف نمودن در زینت کلام بزیاد نمودن لفظها در اتنای کلام - هشتم کمی حیا از خدای تعالی و فخر نمودن بعلم خود و ترك عمل کردن بآنچه میداند و فرموده حضرت عیسی ع که شقی ترین مردمان کسی است که مشهور باشد بعلم و عمل نکند بآن و فرمود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که من شنیدم در نزد هر خواننده دعوا کننده که بخواند شمارا از یقین بسوی شك و از اخلاص بسوی ریا و از تواضع بسوی تکبر و از نصیحت بسوی عداوت و از زهد بسوی رغبت نمودن بدنیا یعنی بهم صحبتی او اخلاق شما تبدیل یابد و شومی او در شما اثر کند و نزدیکی کنید بسوی عالمی که بخواند شمارا از تکبر نمودن بتواضع کردن و از ریا باخلاص و از شك بسوی یقین و از رغبت نمودن بدنیا بسوی زهد و پرهیزکاری و از عداوت بنصیحت نمودن و صلاحیت موعظه خلق ندارد مگر کسی که بترسد از این آفتها بوسیله صدق و رزیدن و عالم شود به هیبهای کلام و بشناسد بیمار را از صحیح و بداند علت های خواطر را و فتنه های نفس و هوا را و فرموده حضرت شاه ولایت علیه السلام که باش همچون

طیب مهربان شفیق آنچهان طبیبی که بیندازد دوا را در وقتی که نفع کند  
یعنی عالم وقت نصیحت و موعظه و مصلحت دان باشد .

## بیان

بدانکه عالم حقیقتاً کسیست که اول خود بعالم خود عمل نماید و  
آنچه مردمان را ترغیب کند خود بیش از ایشان مرتکب شده باشد و  
آنچه مردمان را از وی نهی میکند خود نیز اجتناب نمایند باشد تا اعتماد  
و رسوخ در قول وی پیدا آید مثلاً اگر شخصی کاسه آشی آرد و بگوید  
که مخورید که دروی زهر داخل نموده اند و شما را هلاک خواهد کرد و  
خود باشتهای تمام بخورد البته بگفتار او اعتماد نخواهند نمود و او را  
راست گوی نخواهند دانست این نوع علما تباه سازنده و ضایع نماینده  
علم و دین اند از این جهت است که بعضی از آنها از دریافت معنی انسانی  
محجوب میگردند ، رباعی :

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| ای در طاب گره کشائی مرده     | با وصل بزاده و بزاری مرده  |
| ای بر لب بحر تشنه بر خاک شده | وی بر سر گنج از گدائی مرده |

در نهج البلاغه حضرت شاه ولایت علیه السلام میفرماید که رب عالم  
قد قتل جهله وعلمه معه لاینفعه یعنی بسا عالمی که بتحقیق هلاک کند  
او را جاهل و نادانی او و عالم او باشد و نفع بحال او نرساند اشاره بعالمان  
بی عملست و نیز در کتاب مزبور میفرماید العلم علما علم مطبوع و  
علم مسموع لو لم یکن المطبوع لم ینفع المسموع یعنی علم دو قسمت  
علمیست که مطبوعست و علمیست که شنیده میشود و اگر نبوده باشد آن علم  
مطبوع یعنی سرشت اینکس نشده باشد بمجرد شنیدن نفع نمیدهد پس  
علم بمعص شنیدن نباشد چنانچه گفته اند که :

### رباعی :

با علمت اگر عمل برابر گردد      کام دوجهان تو را میسر گردد  
مغرور مشوب آنکه خواندی ورقی      اندیش از آن دم که ورق بر گردد

سؤال نمودند از شیخ صفی الدین قدس سره که علم چرا حجاب باشد فرمودند که علم حجاب نیست بلکه پندار در علم حجابست و فرمودند که اگر آبی باشد غیر طهور چه باید کرد که طهور گردد گفتند که آب دیگر اضافه باید کرد تا هردو پاک گردد فرمودند که من نیز چنین میگویم که چون آبی که بر ظاهر زمین است و بملاقات چیزی غیر طهور شد و آبی که در اندرون زمین است که طهور است لیکن حجاب خاک در میان هر دو حایل است اگر آن خاک را از میان بردارند هردو بهم رسند طهور کردند و همچنان اگر بآب علم ظاهری طهارت نفس اشاره حاصل نشود که در مدارس بلغمه حرام و شبهه ناک آلوده شده باشد بآب علم باطنی که در اندرون اوست ناچار باشد تطهیر کردن پس بوسیله لا اله الا الله حجاب نفس از میان باید برداشت تا هردو علم ظاهری و باطنی بهم رسند و طهارت حاصل گردد پس نفس در میان حجاب باشد نه علم ، بیت :

علم تقلیدی و بال جان ماست      عاریه است و مانسته آن ماست  
زین خرد جاهل همی باید شدن      دست بردیوانگی باید زدن

روایتست از شیخ نجم الدین رازی که علم بردونوع است ظاهرو باطن علم ظاهر تفسیر و احادیث و اخبار و آثار و کتب فقهست اما علم باطن معرفت آن معانیست که بیواسطه جبرئیل ع از غیب الغیب در مقام او ادنی در حالت ای مع الله بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم القا شده که فاوحی الی عبده ما اوحی اشاره بدانست همچنانکه علم ظاهر را انواع

بسیار است علم باطن را نیز انواع بسیار است مثل علم حقیقت ایمان و اسلام و ایقان و علم عیان و عین و زهد و ورع و تقوی و علم اخلاص و علم معرفت نفس و صفات و آفات او و علم معرفت دل و صفات و احوال و اطوار او و علم تزکیه و تربیت نفس و علم تصفیه و پرورش دل و معرفت سر و روح و علم فرق میان خواطر نفسانی و شیطانی و قلبی و عقلی و مملکی و روحانی و رحمانی و علم فرق میان الهام و خطاب و ندا و هاتف و کلام حق و تهذیب اخلاق و تبدیل صفات و تخلق باخلاق حق و علم مشاهدات و مکاشفات و توحید و مقامات و علم تجلی ذات و صفات و علم احوال سکرو صحو و سایر علم غیبی و کسانی که از سعادت دریافت آنها مجرومند چون بشنوند بانکار آیند و علم لایمنفع نیز بر دو قسم است که اعوذ بک من علم لا ینفع اشاره باوست یکی علم بی عملست اگرچه علم شریعت باشد چون بدان کار نکنند نافع نباشد اگرچه آن فی نفسه نافع بود دوم نجوم و کهنات و انواع علوم فلسفه که آنرا حکمت خوانند و نیز سؤال کردند از شیخ صفی الدین از معنی آیه قل ربی زدنی علماً و آیه ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین که چون علم همه رطب و یابس در قرآن هست پس علمی که حق تعالی بر آن تحریص نموده پیغمبر خود را کدام است جواب فرمودند که آن علم رطب و لایابس که در قرآن هست علم مکونات است بطریق تفصیل یا بطریق اجمال و هر چه از ازل تا ابد است اینست که در قرآن است اما آن علم قل ربی زدنی علماً اشاره بعلم ذات و صفات است که نهایت ندارد و آن علم در جنب این علم همچون قطره ایست نسبت با بحر محیط روایتست از شیخ صفی الدین قدس سره که کسانی که علم را وسیله دنیا ساخته اند و طاب متاع فانی مینمایند بآن حیلہ بدتر اند از روی

عقوبت از کسانی که طلب دنیا میکنند به آلات لهو مثل طنبور و غیره بلکه طلب زخارف دنیا به آلات لهو بهتر از آن می نماید که علم را وسیله سازند مثلاً اگر کسی را بعزت خیانتی در خانه مجبوس سازند و در غرقه که دست وی بدان نرسد نان گذاشته باشند و در آن خانه کتاب علمی باشد و طنبوری باشد آیا کتاب را زیر پای بگذارد نان را پائین آورد یا طنبور را بلکه طنبور اولیتر خواهد بود و این قسم عالمان طالبان دنیا اند بعمل آخرت و ظاهر ایشان ایمان است و باطن ایشان عدوان و باطل چندی اند که حق را لباس خود ساخته اند که عوام الناس برایشان فریفته گردند

#### مثنوی :

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| ز آنکه بی حق باطلی نامد پدید | قلب را ابله ببوی زر خرید    |
| گر نبودی در جهان قلب روان    | قالبها را خرج کردن کی توان  |
| تا نباشد راست کی باشد دروغ   | آن دروغ از راست میگیرد فروغ |
| بر امید راست کج را میخرند    | زهر در قندی رود آنکه خورند  |

نقل است از شیخ سهل تستری که علما سه قومند عالمیست بعلم ظاهر که علم خویش را باهل ظاهر میگوید دوم عالمیست بعلم باطن که علم خویش را باهل باطن میگوید سوم عالمیست بعلمی که میان او و میان خدای تعالی است و آنرا بهیچکس نتواند گفت ، نقل است از شیخ عبدالله فضل که چهار چیز است که اسلام بسبب آن از مردم مفارقت کند اول عمل نکند به آنچه داند دوم آنکه عمل کند به آنچه نداند سوم آنکه نجوید آنچه نداند چهارم آنکه منع کند مردمان را از آموختن . بیت :

آنکه دانش نباشدش روزی      ننگ دارد ز دانش آموزی

محققان گویند که نفس را اولاً باید مسلمان نمود و بعد از آن علم آموخت مثلاً اگر کافر را که عالم و دانا باشد در فن خود او را مسلمانان مسلمان نموده علم شریعت بروی بیاموزند انکاروی زیادت گردد و تأویلها کنند و انواع بحث و جدال در میان آرد و خصم را هم به آلت خصم بشکنند و نفس اماره نیز که کافر است اول باید که او را بر ریاضت مطیع و مسلمان نمایند بعد از آن علمش بیاموزند تا بدان عمل کند و اثر بخشد و الا نخوت و زشتی و کفران وی زیاده گردد و از هر گونه تأویلها آغاز کند و رشوه را باسم هدیه مباح سازد و ربا را کسب نام نهد و مال حرام بصیغه مساعدت تصرف نماید و گوید که بجای خواهم طلبید و از هر نوع حیل و مکر در پیش گیرد چنانچه حکیم ثنائی فرماید ، بیت :

چو عالم آموختنی از حرص آنکه ترس کاندرشب

چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

عجب تر از همه آنکه صاحب آن نفس خود را مسلمان و مؤمن و متقی

میداند : بیت :

خلقی بگمان اهل یقین اند همه کوران خود را بخواب بینابینند



## باب سی و دوم - معرفة الجهل

قال الصادق عليه السلام الجهل صورة ركيت في بني آدم اقبالها ظلمة و ادبارها نور والعدم قلب معها كقلب الظل مع الشمس الا ترى الى الانسان تارة تجده جاهلاً بخصال نفسه حامداً لها عارفاً بعيدها في غيره ساخطاً لها وتارة تجده عالماً بطباعه ساخطاً لها حامداً لها في غيره فهو متقلب بين العصمة والخذلان فان قابله العصمة اصاب وان قابله الخذلان اخط و مفتاح الجهل الرضاء والاعتقاد به و مفتاح العلم الاستبدال مع اصابة موافقة التوفيق و ادنى صفة الجاهل دعواه بالعلم بلا استحقاق و اوسطه جهله بالجهل و اقصاه جهوده بالعلم وليس بشئ اثباته حقيقة نفيه الا بالجهل والدينيا والحرص فالكل منهم كواحد منها والواحد منهم كالكل .

شرح :

ميفرمايد حضرت امام عليه السلام كه جهل صور تيمست كه داخل سرشت بنى آدم مست روى آوردن او يعنى طغيان او ظلمتست و ادبار او يعنى ضعف او نور است و بنده گرویده ميشود به آنها مثل گرويدن سايه به آفتاب آيا نمي بينى انسان را كه يكمرتبه مي يابى او را نادان بصفاتى خود و ستايش

میکند خود را بجهت آن میشناسد آن صفتها را عیب در غیر خودش عیب  
 میداند و وقتی دیگر میباید انسان را که علم بهم رسانیده بطبیعت و صفت  
 خود و مکروه میدارد او را و حمد و تعریف میکند غیر خود را بجهت آن  
 صفت و انسان گردیده میشود در میان نگاه داشت و فرو گذاشت الهی  
 اگر نگاهداشت الهی باشد کار او بصوابست و اگر فرو گذاشته شود خطا  
 کار است یعنی هرگاه که سرکشی آغاز کرد و فرمان الهی را سهل دانست  
 حق تعالی بسبب آن عنایت از وی باز میگیرد و او به انواع خطاها می  
 افتد و کلید جاهل بودن راضی بودن اوست بجهل و اعتقاد به آن کردن  
 و کلید علم طلب بدل نمودن است باصابت موافقت توفیق الهی و ادنی  
 مرتبه جهل دعوی دانش نمودن است بی استحقاق و اوسط او جاهل بودن  
 اوست بجهل خود یعنی نداند که نمیداند و نهایت مرتبه جهل منکر بودن  
 است بعلم و نیست چیزی که اثبات او حقیقت نفی او کند مگر جهل و دنیا  
 و حرص یعنی هرگاه که جاهل و حریص اقرار بجهل و حرص خود کند  
 و انصاف دهند پس جاهل و حریص نخواهد بود و کل آنها حکم واحد آن  
 دارند و واحد آن حکم کل یعنی همه ایشان بربك منوال است

## بیان

بدانکه جهل در مقابل و ضد علم واقع شده هر مدح و توصیفی که  
 در آیات و در احادیث در شأن عالمان است عکس آن عاید بحال جاهلان  
 است اگر چه جاهلان نیز بشکل انسان واقعند اما دعوی بیمعنی ایشان  
 را در سلك كالانعام بل هم اضل کشیده ، بیت :

زده نه و آوازه دهقان زده      ملك نه و تخت سلیمان زده  
 خار و سمن هر دو بنسبت گیاست      آن خسك دیده و این توتیاست

محققان گویند که طریق معاشرت کردن با جاهلان آنست که باید  
در حضورشان خاموشی اختیار کنی و در غیبت شان فراموشی

.....

## باب سی و سوم - المده والذم

قال الصادق عليه السلام لا يصير العبد عبداً خالصاً لله  
تعالى حتى يصير المده والذم عنده سواء لان الممدوح عند  
الله لا يصير مذموماً بذهمهم وكذلك المذموم ولا تفرح بمدح  
احد فانه لا يزيد في منزلتك عند الله ولا يغينك عن المحكوم لك  
والمقدور عليك ولا تحزن ايضاً بذهم احد فانه لا ينقص عنك  
به ذرة تحط عن درجة خيرك شيئاً واكتف بشهادة الله لك و  
عليك قال الله عز وجل وكفى بالله شهيداً و من لا يقدر على  
حرف الذم عن نفسه ولا يستطيع على تحقيق المدح له كيف يرجي  
مدحه او يخشى ذمه واجعل وجه مدحك و ذمك واحداً وقف  
في مقام تغتنم به مدح الله عز وجل و رضاه فان الخلق خلقتوا  
من ماء مهين وليس لهم الا ما سئوا قال الله عز من قائل وان  
ليس للانسان الا ما سعى وقال عز وجل ولا يملكون موتاً ولا  
حيوة ولا نشوراً

شرح :

میفرماید حضرت امام علی (علیه السلام) که نمیگردد بنده بنده خالص از برای  
خدای تعالی تا مادام که بگردد در نزد او مدح نمودن و ذم کردن خلاق

یکی از جهت آنکه کسی که ممدوح و ستوده باشد در نزد الهی بمذمت نمودن مردم بد نمی‌شود و همچنین کسی که مذموم باشد در نزد حق تعالی بتعریف نمودن خلایق خوب نخواهد شد و خوشحال مشو بمدح نمودن کسی تورا پس بدرستی که ایشان زیاده نمی‌کنند بسبب مدح نمودن رتبه تورا در نزد خدای تعالی و مستغنی نمیکند تورا از پادشاهی که حاکم است و قادر است بر تو و ملول مشو بمذمت نمودن احدی تورا ، پس بدرستی ایشان ناقص نمیکند از تو ذره و کم نمی‌توانند کرد از درجه نیک تو چیزی را و کفایت کن یعنی کافی دان شاهد بودن حق تعالی را به نیکی و بریدی تو یعنی بر نفع و ضرر تو آگاه است و فرموده حق سبحانه و تعالی که کافی است خدای تعالی شاهد و گواه و کسی که قادر نباشد یعنی خلایق از گردانیدن از نفس خود بدی را و استطاعت آن نداشته باشند که متحقق شود در نفس ایشان مدح پس چون امیدوار میتوان بود بمدح ایشان و ترسناک میتوان بود از مذمت ایشان و بگردان سبب مدح خود و سبب ذم خود واحد حقیقی را یعنی خدای تعالی را جل شان و موقوف باش یعنی راضی باش در مقامی که حاصل میشود در آن مقام مدح خدای تعالی از برای تو و حاصل میشود رضای حق یعنی رو بگردان از مدح و ذم خلایق پس بدرستی که خلایق آفریده شده اند از عجز و از آب خوار و ذلیل یعنی آب منی و نیست از برای ایشان مگر آنکه کسب کنند و سعی نمایند از برای خود و فرموده حق سبحانه و تعالی که نیست از برای انسان مگر آنچه چیزی را که کسب و سعی کند و باز فرموده در شأن بنی آدم که **مَا لَكُمْ** نیستند از برای خودشان نفعی را و نه ضرری را و **مَا لَكُمْ** نیستند بر موت خود و بر حیات خود و بر انگیزته شدن خود .

## باب سی و چهارم - الطمع

قال الصادق عليه السلام بلغني انه سئل كعب الاخبار ما الاصلح في الدين وما الافسد فقال الاصلح الورع والافسد الطمع فقال له السائل صدقت والطمع خمر الشيطان يسقي يديه الخواص فمن سكر منه لا يصحرا الا في اليم عذاب الله ومجاورة ساقيه و لو لم يكن في الطمع سخطة الاشارة الدين بالدنيا لكان عظيما قال الله عز من قائل اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى والعذاب بالمغفرة وقال امير المؤمنين عليه السلام تفضل على من شئت فانت اميره واستغنى عمن شئت فانت نظيره واقتقر الى من شئت فانت اسيره والطامع منذر عن الايمان وهو لا يشعر لان الايمان يحجز بين العبد وبين الطمع في الخلق فيقول يا صاحبي خزائن الله مملوءة من المكرمات ولا يضيع اجر (المحسنين) من احسن عملا وما في ايدي الناس فانه مشوب بالعلل ويرده الى التوكل والقناعة وقصير الامل ولزوم الطاعة والياس من الخلق فان فعل ذلك لزمه وان لم يفعل ذلك تركه مع شوم الطمع و فارقه .

شرح :

میفرماید حضرت امام علی (علیه السلام) که رسید بمن که سؤال کردند از کعب

الاخبار که چیست آنچیز که بصلاح میآرد دین را ، و بفساد میدهد او را  
 پس گفت آنچیز که بصلاح میآرد دین را و زرع است و آنچه بفساد میدهد  
 و ضایع می کند او را طمع است پس گفت سایل کهب الاخبار را که راست  
 گفتی و طمع نمودن شراب شیطان است که سیراب میکند بدست خود  
 دوستان خود را ، پس هر که مست شد از آن شراب هشیار نمیشود مگر  
 در عذاب الهی باتفاق ساقی خود و اگر نمی بود در طمع کردن غذایی مگر  
 عذاب فروختن دین بدنیا هر آینه باز طمع نمودن امر عظیمی می بود چه  
 جای آنکه عذاب هست و فروختن دین بدنیا هست و فرموده حق سبحانه  
 و تعالی که ایشان کسانی اند که خریده اند گمراهی را بهدایت و عذاب را  
 بمغفرت و فرموده حضرت شاه ولایت علیه السلام که عطا کن بکسی اگر  
 میخواهی که امیر او باشی یعنی محکوم حکم تو شود و مستغنی شو از کسی  
 که میخواهی مساوی و همسر او باشی و محتاج شو بکسی که میخواهی که اسیر  
 او باشی یعنی در احتیاج به مردم که بروی خود گشادی پس اسپر و تابع ایشان  
 گشتی و طمع کننده را برکنده شده است از او ایمان او و او خبر ندارد  
 از برای آنکه ایمان حجابست در میان بنده و میان طمع و چون آن شخص  
 با طمع ساخت و دست برگردن یکدیگر انداخت حجاب میان ایشان که  
 ایمان بود برخواست و میگوید ایمان به آن شخص که ای صاحب من خزانه  
 های الهی پر است از کرامتها و ضایع نمیکند مزد نیکوکاران را و آنچه در  
 دست مردم است آلوده است بهلثها و غرضها ورد میکند و باز میگرداند  
 ایمان صاحب خود را بسوی توکل و قناعت و کوتاهی آرزو و ملازمت  
 طاعت و نومید شدن از مردم و اگر آن شخص متابعت قول ایمان  
 نمود و نصیحت او را قبول کرد ایمان ملازم او میشود و با او میباشد  
 و اگر قبول نکرد ترك میکند و ایمان او را بشومی طمع و مفارقت

میکند از او .

## بیان

بدانکه طمع صعب ترین حجابیست میان سالک و میان مطلوب او  
وضایع سازنده توکلست ، بیت :

طمع آرد بمردان روی زردی طمع را سر ببرگر مرد مردی  
منقولست از حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که دیدم  
خیرو نیکی ها را همه که جمع شده است در بریدن طمع از آنچه در دست  
مردمان است و هر که وزنی و قدری ندهد مردم را بامیدواری از ایشان در  
هیچ کاری و رد کند کار خود را بخدای تعالی در هر امری البته مستجاب  
کند و بر آورد خدای تعالی همه کارهای او را . روایتست از حضرت صادق  
علیه السلام که طلب حاجت از مردمان کردن بر نده عزت و حیاست و ناامیدی  
از آنچه در دست مردمانست عزت مؤمن است در دین او و طمع فقریست  
مانع نقلست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که گواهی کسی که بدست  
سؤال کند از مردم مردود است نقلست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه  
و آله بپاران خود فرمود که آیا بیعت نمیکنید بامن ، گفتند یا رسول الله  
ما بیعت کرده ایم باشما ، فرمود که بیعت کنید که از مردمان چیزی سؤال  
نکنید و بود کار آنچنان که بعد از آن اگر از دست شخصی از ایشان که سوار  
بود تازیانه می افتاد بکسی نمیگفت که آنرا بمن ده خود بزیر می آمد و  
آنرا بر میداشت نقلست از صادق علیه السلام فرمود که هر که تواضع کند  
برای مالدار از برای آنکه مال دارد از راه طمع برود وضایع شود ثلث  
ایمان او منقولست از امام زین العابدین علیه السلام که دیدند در روز عرفه  
مردمانی را که از خلائق سؤال می کردند پس فرمود که این جماعت بدترین

خلقان خدايند مردمان روى بخدا آورده‌اند وايشان روى بر خلق آورده‌اند  
 روايتست از حضرت شاه ولايت عليه السلام كه سوال كردند از آنحضرت  
 كه چه چيز است كه ثابت ميكند ايمان را در دل بنده ، فرمودند كه  
 پرهيزكارى و نيز فرمودند كه آنچه بيرون مى‌برد ايمان را از دل او  
 طمع است . منقولست كه شيخ زاهد گيلانى را مؤذنى بود كه در زاويه  
 بانك نماز گفنى مگر روزى بطريق معهود اذان كشيد شيخ وي را طالب  
 داشت ، فرمود كه آواز تونه آواز هر روزه است بگو كه چه چيز خورده  
 گفت در زاويه طعام حاضر نبود قدرى نان از شخصى خواستم و اكل نمودم  
 شيخ فرمودند كه من بعد شمارا رخصت است برو بهر جا كه خواهى كسى  
 كه در گدائى بخود گشايد ديگر در درويشان را نشايد محققان گويند كه  
 كاملان اين راه مطالب خود را از حق جل شانه نيز بخواسته‌اند بلكه در مقام  
 رضا و تسليم راسخ و ثابت بودند خواهش خود را در جنب مشيت و خواست  
 الهى فراموش نموده اند و بزبان حال گويند ، مصرع : شايد كه مرا دوست چنين  
 دارد دوست . چنانچه در احوال حضرت ابراهيم عليه السلام مشهور است  
 كه در آن هنگام كه نمروود لعين دستهاى آنحضرت را از پس پشت محكم  
 بستند و سوار منجنيق نمودند كه سرنگون در آتش اندازند فغان از ملاه  
 اعلى و ملائكة مقربين در آمد و مناجات آغاز نمودند كه الهى در كل روى  
 زمين يك كسى است كه بوحدانيت تورا پرستش مينمايد او را نيز بدین  
 خوارى اراده سوختن دارند خطاب عزت در رسيد كه برويد اگر از شما  
 مدد خواهد امداد نمايد ايشان در حال متوجه زمين شدند در وقتى كه آن  
 حضرت از منجنيق جدا شده بود در رسيدند گفتند يا ابراهيم هل لك  
 حاجة يعنى تورا هيچ حاجتى هست در جواب فرمودند كه اما اليكم فلا

یعنی حاجتی دارم اما بشما ندارم ملائکه گفتند که از آن کسی که حاجت تو بسوی اوست از وی درخواست که وقت است ابراهیم ع فرمودند که حسبی حالی عن سؤالی یعنی علم او بحال من بسته است زبان مرا از سئوال من ، بیت :

بگذاشته ام مصلحت خویش بدو      گرزنده کند و رب بکشد او داند

### ~~~~~ باب سی و پنجم - الفساد

قال الصادق عليه السلام فساد الظاهر من فساد الباطن و من اصلح سريره اصلح الله له علانيته و من خان لله في السر هتك الله علانيته واعظم الفساد ان يرضى العبد بالغفلة عن الله و هذا الفساد يتولد من طول الامل والحرص والكبر كما اخبر الله عز وجل في قصة قارون في قوله ولا تبغ الفساد في الارض ان الله لا يحب المفسدين و كانت هذه الخصال من صنع قارون واعتقاده و اصلها من حب الدنيا و جمعها و متابعة النفس و هواها و اقامة شهواتها و حب المجد و موافقة الشيطان و اتباع خطواته و كل ذلك يجتمع بحسب الغفلة عن الله و نسيان منه و علاج ذلك الفرار من الناس و رفض الدنيا و طلاق الراحة و الانقطاع عن العادات و قطع عروق منابت الشهوات بدوام ذكر الله و لزوم الطاعة له و احتمال جفاء الخلق و ملامة القرين القربي و شماتة العدو من الاهل والولد والقراة فاذا فعلت ذلك فقد فتحت عليك باب عطف الله و حسن نظره اليك بالمغفرة و الرحمة و خرجت من جملة الغافلين و فككت قلبك من اسر الشيطان و قدمت باب الله في معشر الواردين اليه و سلكت مسلكاً رجوت الاذن بالدخول على الملك الكريم الجواد الرحيم و استبطاء بساطه على شرط الاذن و من استوطأ بساط الملك على شرط الاذن لا يحرم سلامته و كرامته لانه الملك الكريم الجواد الرحيم

## شرح :

میفرماید حضرت امام علیه السلام که فساد ظاهر از نتیجه فساد باطن است و کسی که بصلاح آرد باطن خود را بصلاح می آرد حق سبحانه و تعالی ظاهر او را و کسی که خیانت کند حق را در سر پرده دری او میکند خدای تعالی در آشکار و بزرگ ترین فساد آنست که راضی شود بنده بغافل بودن از یاد الهی و این اعظم فساد که غفلات است حاصل و بهمرسد از طول امل و حرص و تکبر همچونکه حق تعالی خبر داده در احوال قارون که **ولا تبغ الفساد فی الارض الایة** و این صفتها که طول امل و حرص و تکبر است از صفت قارون است و اصل این صفتهای مذکور از دوستی دنیا است و جمع نمودن متاع دنیا و متابعت نمودن نفس اماره و آرزوهای اوست و مستقیم بودن بشهوات نفس و دوست داشتن آنکه مردم او را حمد کنند و ستایش و تعریف نمایند و موافقت نمودن بشیطان و متابعت نمودن بوسوسه های او و کل آنها جمع می شود بسبب غافل بودن از یاد الهی و فراموش نمودن نعمتها و منتهای نامتناهی او و علاج این مرضها و علتها گریختن است از مردمان و ترك نمودن دنیا و طلاق دادن او و وداع نمودن راحت و قطع کردن و بریدن عاداتها و برگردن رگهای رستنیهای شهوات است بدوام ذکر الهی و ملازمت نمودن در طاعت حق و برداشتن جفای خلق و ملامت همسران نزدیک و شتمات نمودن اهل خانه و فرزندان و خویشان ، پس هر گاه که همچون بکنی بتحقیق که گشودی بر روی خود در لطف الهی را و نیکوئی نظر پادشاهی را بسویت بسبب مغفرت و رحمت و بیرون گشتی از گروه غافلان و خلاص و آزاد کردی دل خود را از اسیری شیطان و

قدم گذاشتی بر درگاه الهی و داخل و وارد گشتی به همراهی وارد شدگان بسوی الهی و راه رفتی راه رفتنی امیدوار که رخصت داخل شدن یافته بدرگاه پادشاه کریم جواد رحیم و طلب کام زدن کرده بساط بارگاه قرب الهی را باذن و رخصت و کسی که طی کند بساط پادشاه را باذن پادشاه محروم نمیشود از سلامت او و کرامت او از جهت آنکه او پادشاه کریم است و جواد رحیم

.....

## باب سی و ششم - الوسوسة

قال الصادق عليه السلام لا يتمكن الشيطان بالوسوسة من العبد الا وقد اعرض عن ذكر الله واستهان بامر الله و سكن الى نهيه و نسي اطلاقه على سره فالوسوسة ما يكون من خارج القلب باشارة معرفة العقل و مجاورة الطبع و اما اذا تمكن في القلب فذلك غي و ضلالة و كفر و الله عز و جل دعا عباده باللطف دعوة و عرفهم عداوته فقال عز من قائل ان الشيطان لكم عدو مبين و قال ان الشيطان لكم عدو فاتخذوه عدوا فكن معه كالغريب مع كلب الراعي يفرع الى صاحبه في صرفه عنه و كذلك اذا اتاك الشيطان موسوساً يضلک عن سبيل الحق و ينسبك ذكر الله فاستعذ بربك و ربه منه فانه يؤيد الحق على الباطل و ينصر المظلوم لقوله عز و جل انه ليس له سلطان على الذين امنوا و على ربهم يتوكلون و لن يقدر على هذا و معرفته اتيانه و مذاهب و سوسته الا بدوام المراقبة و الاستقامة على بساط الخدمة و هيبة المطاع و كثرة الذكر و اما المهمل لاوقاته فهو صيد الشيطان لامحاله و اعتبر بما فعل بنفسه من الاغواء و الاستكبار من حيث غره و اعجبه عمله و ببادته و بصيرته و قد اورثه علمه و

معرفة واستدلاله بقوله اللعنة الى الابد فما ظنك بنصحه و  
دعوته غيره فاعتصم بحبل الله الاوثق وهو الاتجاء والاضطرار  
بصحة الافتقار الى الله في كل نفس ولا يغرنك تزيينه الطاعات  
عليك فانه يفتح لك تسعة وتسعين باباً من الخير ليظفر بك عند  
تمام المآت فقابله بالخلاف والصد عن سبيله والمضادة باستهوائه

شرح :

میفرماید حضرت امام علی (علیه السلام) که فرصت نمی یابد شیطان بوسه  
کردن به بنده مگر که آن شخص روی گرداند از ذکر الهی و سهل داند امر  
های واجب او را و ساکن شود بنهی او یعنی مرتکب حرام شود و فراموش  
کند مطالع بودن حق را بر راز او پس وسوسه می باشد در خارج دل با اشاره  
معرفت عقل یعنی اولا حواس درمی یابد و بامداد عقل معاش بدل می رساند  
بوسیله خواهش طبیعت و اما هرگاه که وسوسه قرار گرفت در دل پس او  
گمراهی و ضلالت و کفر است و خدای جل شأنه خوانده است بندگان  
خود را باطاف و شناسانیده ایشان را از عداوت شیطان و فرموده که شیطان  
شمارا دشمن است آشکار و نیز فرموده که بدرستی شیطان مر شمارا دشمن  
است پس بگیرد او را دشمن پس باش بشیطان همچون غریب با سک  
چوبان که پناه میبرد بصاحب آن سک که بگرداند از او یعنی باز دارد آن  
سک را از آن غریب و همچنین هرگاه که بیاید شیطان بوسوسه نمودن که  
گمراه کند تو را و باز دارد از راه حق و فراموش تو کند ذکر خدا را یعنی ترا  
از ذکر حق باز دارد پس پناه ببر به آفریدگار او و آفریدگار خودت از  
شر شیطان ، پس بدرستی که حق تعالی امداد حق میکند بر باطل و نصرت  
می دهد مظلوم را بر قول خود فرموده که مسلط نخواهد شد بر کسی که

ایمان آورده باشد و برخدای تعالی توکل کند و در این صورت قادر نمی شود بر وسوسه نمودن و شناختن آمدن شیطان و راه وسوسه او دانسته نمی شود مگر بدوام مراقبه یعنی دایم مترصد حال خود شدن و مستقیم بودن بر بساط خدمت الهی و هیبت الهی که مطلع است بر احوال بنده و بسیاری ذکر اما کسی که او مهمل و ضایع سازنده اوقات خود است پس او شکار شیطان است و عبرت بگیر با نچیزی که کرد شیطان بنفس خود از گمراهی و تکبر بحیثیتی که مغرور کرد او را و بعجب انداخت او را عمل او و عبادات او و بصیرت او و تدبیر او بتحقیق که نتیجه داد علم او و معرفت و مستند بعقل خود شدن و لعنت ابدی را پس چه گمان می بری بنصیحت او و خواندن او غیر خود را یعنی از برای خود چه نیک کرد که از برای غیر خود هم بکند پس چنگ بزن بر اسمان الهی که محکم است و او پناه آوردن است از روی اضطراب و احتیاج بسوی خدای تعالی در هر نفسی و مغرور مشو بزینت دادن شیطان طاعات تو را بر تو پس بدرستی که شیطان میگشاید بر تو نود و نه باب از خیر ، تا ظفر یابد بر تو در در صدم ، پس مقابله کن دسایس او را بخلاف کردن و دور شدن از راه او و بضد آو شدن درخوار داشت او .

## بیان

بدانکه شیطان لعین و نفس اماره هر دو دشمن قوی و آشکارند در عداوت به بنی آدم و هر دو یار و همراز خوداند و این غالب نگردد مگر بامداد او و آن مسلط نشود مگر بتدبیر وی و خلاصی از مکیاید ایشان میسر نگردد مگر بمعنایت الهی و چهره مقصود در آئینه مراد رخ ننماید

مگر به پناه آوردن از شر دشمن قوی بدرگاه پادشاه قوی چنانکه گفته اند  
بیت :

دام سخت است مگر یار شود لطف اله

ورنه آدم نبرد صرفه زشیطان رجیم

اما طریق اغوای شیاطین بنی آدم را چنانست که هر چیز را اولاً  
حواس عشره دریافته باشد و طبع بوسیله افراط و تفریط قوه غضبی و شهوانی  
به آن میل کند و این میل در معنی وجود یابد و پرتو آن در آئینه دل جلوه  
گر آید و شیاطین که جسمی اند لطیف و صاحب مکاشفه و آن میل را بوسیله  
نفس اماره دریابند زیرا که نفس اماره از روی جسم لطیف تر و یابنده تر از  
شیاطین است که سالک باندک از مجاهده شیاطین را بیند و بایشان متکلم  
شود اما نفس اماره را تمام آدم که سالک ریاضت سخت بر نفس حیوانی ندهد  
و جرم بدن را نسوزاند نفس اماره را در نیابد و طریق مکالمه و مشافهه روی  
ندهد و آن میل مذکور را شیاطین زیاده گردانند و قوه دهند باین نوع که  
اسباب بدست آوردن آنچه که میل باو پیدا شده بر او القا کنند و در دل  
او بدمند و دل را به آن مشغول سازند و اگر در حالت خواب باشد خود  
را بشکل آن اسباب متشکل سازند و بروح حیوانی او بنمایند تا آن  
شخص بکلی مایل گردد و این در حالت پیدا شدن میل بسوی مجامعت بسیار  
واضح است که بعضی از احتلام بسبب آن واقع میشود و اگر در حالت  
بیداری باشد آن القا بوسیله عقل معاش و بطبیعت روح حیوانی که دایم  
در طلب لذات است معلوم آن شخص گردد و آن را بفعل بیاورد و بسبب  
آن مستحق عقوبت گردد و شیخ صفی الدین قدس سره میفرماید که دل  
همچون تخت پادشاه است و بدن همچون مملکت و لوازمه که روح حیوانی  
است همچون رعیت ، پس هرگاه که در تخت دل دیو متمکن باشد و

انگشتی حکم او را باشد مملکت را تصرف نماید و رعیت تابع او باشند و همه صفات ذمیه ناپسندیده از کل ایشان وجود آید اگر چنانچه تخت دل را بوسیله ذکر بدوام از دیو بازستانند و انگشتی حکم را از وی باز گیرند و به طمأنه که روح انسانیت بدهند و در مملکت که وجود است تصرف او را باشد و رعیت که روح حیوانی است با حواس عشره و قوه غضبی و شهوانی که باوقائند تابع او گردند و از همه ایشان صفات پسندیده در وجود آید

نیت : خاتم تخت سلیمانیت دیو از دست برد

گر بدست آری بمردی ای خوش آن دست برد

و اگر آن شخص نامقید و بداعتقاد و غیر ملت باشد این همه احتیاج نبود بلکه شیاطین بموجب حدیث ان الشیطان یجری من بنی آدم من مجری الدم بجسم او حلول کند و تمامی رک و پی او از شیطان پر شود و هر چه خواهد کند چنانچه از زبان او سخن گوید و بدست او کار کند و بیای او راه رود و بگوش او شنود و در نهج البلاغه مکرّمه در انتهای خطبه که بحسب التماس همام رحمه الله علیه حضرت شاه ولایت علیه الصلوة والسلام متقیان را وصف فرموده آورده اند که ابن الکواء ملعون که از خوارج بود سخن بی ادبانه گفت که آن حضرت را خوش نیامد پس فرمود که فانما الشیطان نقث علی لسانک یعنی پس جزاین نیست که شیطان دمید بر زبان تو این نوع سخنان و دلایل در این باب از قرآن و احادیث بسیار است و نعوذ بالله از مداومت بمعاصی و بر آن مصر شدن و در او غوص نمودن کار بجائی رسد که ربط او بمبدء بکلی منقطع گردد و از صرصر طغیان هوا چراغ ایمان فرو نشیند و از تأثیر آنها غشاوه در غایت ظلمانی پیدا گردد که دل و روح انسانی را فرو گیرد و روح و

دل مثل درّی گردد که به میان گل تیره فرو برند و خاصیت او مسلوب گردد و ضایع شود و شیخ صفی الدین قدس سرّه فرماید که جهد کن تا درّ در صدف نبوسد چون بوسید درّ ابوای درّ ابوای درّ ، بیت :

ای صدف کوهر نگهدار از تلف وای آن درّ کان بپوسد در صدف و سیاهی دل که ختم الله علی قلوبهم اشاره باوست و ضوح یابد و این چنین شخص را اگر هزار پیغمبر براو مبعوث گردد او را هدایت نتواند نمود و آن گمراه وقتی که گمراه کننده گردد و مرض او نیز بیدیکران سرایت کند واجب القتل گردد هر چند که بحسب ظاهر قرآن خواند و نماز گذارد مثل لشکر معاویه لعین و خوارج نهروان و برامام زمان علیه الصلوة والسلام بموجب حکم اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا واجب گردد که باتفاق مؤمنان بآن ضال مهمل جهاد نمایند و قاتل آنها غازی و مقتول آنها شهید باشد تقلست از حضرت صادق علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که روزی حضرت موسی علیه السلام نشسته بود که ابلیس لعین برآمد و کلامی که رنگهای مختلف داشت بر سر نهاده بود و بر موسی ع سلام کرد و موسی ع گفت که تو کیستی گفت من ابلیسم فرمود که خدای تعالی نزدیک مگرداناد خانه تورا چرا آمدی گفت آمدم که تورا سلام کنم از جهت قرب و منزلتی که تورا پیش حق است و فرمود که این کلاه رنگین چیست گفت که بدین کلاه میربایم دلهای فرزندان آدم را ، پس موسی ع سؤال نمود که خبرده از گناهی که چون فرزند آدم آنرا بکند تو بر روی دست میبایی گفت که آن پندار و عجب او باشد که بسیار بیند عمل خود را و کم نماید در چشم او گناه او ، روایت است از خاتم اصم رحمه الله علیه که هر روز ابلیس مرا وسوسه کند که چه

خوری گویم که مرك و گوید که چا پوشی گویم کفن گوید که کجا باشی  
گویم درگور گوید که ناخوش مردی که توئی و مرا بگذار دو پرود منقولست  
از شیخ جنید بغدادی که شبی بمسجدی در آمدم شخصی دیدم مهیب از  
وی ترسیدم گفتم تو کیستی گفت ابلیس گفت از من ترسیدی گفتم آری  
گفت اگر خدای را شناخته باید که از غیر او نترسی سؤال نمودم که ترا  
هیچ برفقرا دستی باشد گفت نه از جهت آنکه اگر خواهم که ایشان را  
بسبب متاع دنیا بگیرم بعقل گیرند و چون خواهم که بعقل شان بگیرم  
بمولا گیرند و مرا آنجا راه نیست نقلست از ابوسعید خراز که شبی ابلیس  
را در خواب دیدم عصا برگرفتم که او را بزخم هاتفی آواز داد که او از  
عصا نترسد از نور میترسد که در دل مؤمن بود روایتست از جنید بغدادی  
که روزی ابلیس را دیدم که برهنه برگردن مردمان میجست و سوار  
میشد گفتم ای ملعون شرم نداری که بمردمان این قسم بی ادبی مینمائی  
ابلیس گفت که مرد کجاست اینها مرد نیستند بلکه حیواناتند اگر مرد  
می بودند از حق غافل نمی بودند ، ییت :

هر که گریزد ز خراجات شاه      بارکش غول بیابان شود  
در تفسیر زوارة در معنی آیه شریفه و من یعش عن ذکر الرحمن  
نقیض له شیطاناً فهو له قرین آورده اند که هر که چشم بپوشد یعنی  
اعراض کند از یاد کردن خدای بخشاینده یعنی از ذکر حلال و حرام و از  
عقاب الهی نترسد و برحمت او امیدوار نباشد بر گماریم بر او دیورا یعنی  
بجهت اعراض ایشان را چون فرو گذاشتیم دیو بر او استیلا یافت پس آن  
دیو مرا و را همنشین و دمساز و مصاحب و همراه بود درد دنیا و پیوسته  
باغوا و وسوسه او اشتغال نماید آورده اند که شیخ ابوالقاسم مصری

بایکی از مؤمنان جنی دوستی داشت وقتی در مسجدی بود جن گفت ای شیخ این مرد مرا چگونه می بینی گفت بعضی را بیخواب و بعضی را در خواب گفت آنچه در سرهای ایشان است می بینی ، گفتم نه چشمهای مرا مالید دیدم بر سر هر کسی غرابی نشسته بعضی را بالها بچشم فرو گذاشته و بعضی را گاهی بالا میبرد گفتم این چیست گفت مگر نخوانده و من یحیی عن ذکر الرحمن تقيض له شیطاناً اینها شیاطین اند بر سرهای ایشان نشسته و بر هر یکی بقدر غفلت بروی استیلا یافته منقولست در وقتی که ابراهیم ادهم در بادیه بر توکل بحج میرفت سه روز چیزی نیافت شیطان پیش وی آمد و گفت پادشاهی و تجمل را بگذاشتی اکنون گرسنه بحج میروی با اسباب و متاع نیز میتوانستی رفت و شماتت مینمود ابراهیم از وی بحق تعالی بنالید هاتفی آواز داد که ای ابراهیم آنچه در جیب داری دور انداز که تا او را باتو کاری نبود ابراهیم گوید که دست در جیب کردم چهار دانك نقره بود که فراموش کرده بودم و در شکاف آن مانده بود بیرون آوردم و بیتداختم ابلیس از من بر مید و قوتی در من یدید آمد حکایت

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| عافلی شد پیش آن صاحب چاه     | کرد از ابلیس بسیاری گله      |
| گفت ابلیسم زد از تلخیص راه   | کرد دین بر من بطراری تباه    |
| شیخ گفتش ای جوانمرد عزیز     | آمده بد پیش از این ابلیس نیز |
| خسته بود از توبسی آزرده بود  | خاك از ظلم تو بر سر کرده بود |
| گفت دنیا جمله اقطاع من است   | نیست کارم هر که دنیا دشمنست  |
| توبگو او را که عزم راه کن    | دست از اقطاع من کوتاه کن     |
| هر که بیرون شد ز اقطاعم تمام | نیست بالو هیچ کارم والسلام   |

در تحقیق نفسی - شیخ صفی الدین قدس سره میفرماید که نفس

همه است اماره و لواحه و مطمئنه ، نفس لواحه و مطمئنه از آن شخص است  
 و داخل شخصیت او و اما نفس اماره بر شخص هوکل است و قرین او  
 و بر او گماشته شده و مجبوست بر کفر و معصیت و محل اخلاق ذمیمه است  
 چنانچه نفس مطمئنه محل اخلاق پسندیده است و نفس اماره جسمی است  
 پوشیده غیر مرئی و چنانکه شیطان را در اندرون رك و بی آدمی مجال  
 تصرف هست نفس را نیز مجال تصرف هست و نفس اماره دائم آمر معاصی  
 که ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و گاه باشد که نفس اماره  
 بدست شخصی مسلمان شود لیکن منافق باشد نه مسلمان و خود را مسلمان  
 نماید از سرعجز و نفس اماره را زبون و مسخر و عاجز نتوان گردانید الا  
 بر ریاضت قوی و کرسنگی سخت اجمع کلبك يطعمك یعنی کرسنه کن سکت  
 را تا تورا اطاعت کند و نفس مطمئنه یعنی آرمیده که در تحت فرمان خدای  
 تعالی مطمئن است و خلاف فرمان از وی صادر نمیشود و محل اخلاق  
 حمیده است و جسمی است لطیف آراسته به انواع لطایف پوشیده از  
 چشمها مودع در این قالب و نفس لواحه جسمی است لطیف غیر مرئی ذو  
 جسدین که روئی به عالم مطمئننگی دارد و روئی به عالم اماره گئی پس اگر  
 استیلای اماره باشد بر شخص لواحه تابع او باشد بسبب تسلط او از او نیز  
 همه اخلاق ذمیمه در وجود آید و اگر نفس اماره مغلوب گردد و شخص  
 او را بر ریاضت زبون گرداند و استیلای نفس مطمئنه باشد بر دل نفس لواحه  
 تابع او شود و از او همه صفات پسندیده در وجود آید و نفس لواحه مقسم  
 به خدای تعالی است که ولا اقسیم بالنفس اللوامة و این از برای آنست که  
 او را زیادتى علمست که گاه از طرف نفس مطمئنه اکتساب میکند و گاه از  
 طرف اماره و در میان هر دو واسطه و ترجمان است و این نفس لواحه ذو جهتین

است که جهتی با عالم علوی مطهرت‌نکی دارد و جهتی با عالم سفلی اماره‌گی و آن جهت را که با عالم مطهرت‌نکی دارد او را ملهمه گویند و آنجهت را که با عالم اماره‌گی دارد او را لواحه گویند و نفس مطهرت‌نه را نیز دو صفت است یکی راضیه و یکی مرضیه . در تحقیق خواطر - شیخ صفی‌الدین قدس سره فرمودند که خواطر الهامیست که در ضمیر و اندرون شخصی در آید و این الهام بر پنج گونه است یا نفسانی یا شیطانی یا ملکی یا قلبی یا حقی ربانی اما نفسانی و سوسه است و شیطانی لّمه است و ملکی لّمه ملک است و قلبی الهام یقینی است که آن حق باشد و آنچه دل بدان گویاشود آن راست باشد و اما الهام حقی ربانی در آن هیچ خلاف و شائبه‌ریب نباشد ملهم که زغیب بر کس الهام کند هر دل که منور است افهام کند

اما آنچه و سوسه نفسانی است همه بر باطل باشد و در آنچه و سوسه کند در آن مصر باشد تا غرض فاسد خود حاصل نکند قرار نگیرد و آنچه لّمه شیطانی است باطل و معصیت محض باشد لیکن چون یکی را از تمنای شیطانی منع کنند و سر باز زنند تمنای دیگر از باطل در پیش گیرد و اگر از آن نیز منع کنند تمنای دیگر آغاز کند تا شخص را در یکی از معاصی اندازد الا من عصمه الله تعالی و توفیقه و نفس و شیطان هرگز شخص را بطاعت نفرمایند و اگر بطاعتی فرمایند در آنجا تعبیه کالسّم بالعسل باشد یعنی مثل زهر داخل نمودن در میان عسل باشد و خواهند که بمملکت‌اش در اندازند همچون زبا و غیره و از این و سوسه نفسانی و لّمه شیطانی کسی خلاص یابد که دایم الریاضه باشد و مخالفت و نفی خاطر ایشان کند اما لّمه ملکی آن باشد که بخیر فرماید اگر در این خیر متابعت این لّمه ملکی کند فنعهم المعونه من الله اگر نکند لّمه دیگر بخیر فرماید . اما الهام قلبی آنست

که دل بحق و بعلم و معرفت و حکمت گویا گردد پس آنچه او گوید از  
 اینجمله باشد چنانکه بعضی از مشایخ سؤال کردند بجانب راست نظر کرد  
 و تأمل کرد پس بجانب چپ نظر کرد و تأمل کرد پس بجانب دل نظر کرد و  
 جواب گفت سبب پرسیدن گفت جواب این سؤال معلوم نداشتم از فرشته دست  
 راست پرسیدم معلوم نداشت و از فرشته دست چپ پرسیدم معلوم نداشت از دل  
 پرسیدم جواب گفت ، من نیز جواب گفتم و الهام حقی ربانی دل را باشد که  
 صافی و طاهر شده باشد پس آن الهام بوی رسد و آن الهام از مجموع تهمت  
 و ریب و شک میرا و معرّا باشد و این الهام ربانی گاه باشد که بیواسطه حرف  
 و صوت معنی آن بر دل آید و تفهیم دل کند و گاه باشد که بواسطه حرف و  
 صوت باشد بسمع دل رسد و دل بشنود اما فرق میان وسوسه نفسانی  
 و لّمه شیطانی آنست که وسوسه نفسانی از جانب زیر بر مثال دخانی بر آید  
 چنانکه اگر شخصی باشد که احساس تواند کرد ممس شود که از جانب  
 تحت تا نزدیک دل می آید و لّمه شیطانی از دست راست و دست چپ و  
 خلف و قدام در آید که ثم لاتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن  
 ایمانهم و عن شمائلمهم اما ملکی از جانب فوق آید و گاه باشد که همچون  
 آواز نحل باشد و گاه باشد که همچون سلسله جرس باشد و گاه باشد که  
 همچون تکلم صریح باشد چنانکه شخصی باشد شخصی سخن گوید اما خواطر  
 قلبی چنان باشد که شخص از اندرون احساس کند نه از بیرون . اما الهام  
 ربانی چنان باشد که از مجموع جهات دفعة واحدة آید و هیبتی همراه  
 او باشد که دل را از آن خبر شود و متأثر گردد و لّمه ملکی و خواطر قلبی  
 و الهام ربانی همه دواعی خیر باشند و بخیر و طاعت فرمایند و اولین خاطر  
 که در آید بخیر در آید و خاطر دوم که بمنع آن در آید و بخلاف آن

باشد از خواطر نفسانی و شیطانی باشد و شخص باید که متابعت خاطر اولین  
 کند . سؤال کردند از شیخ صفی الدین قدس سره از معنی آیه ثم انشأناه  
 خلقا آخر که مراد باین خلق آخر چیست اگر جسم است خلقت جسم  
 در اول آیه بیان شده و اگر مراد روح است در تفسیر ابن عباس رحمة الله  
 علیه ثابت شده است که خلق ارواح قبل از خلق اجساد بچهار هزار سال  
 شده جواب فرمودند که مراد بخلق آخر روح حیوانیست که از  
 ازدواج جسم و روح انسانی متولد میشود که نه محض جسم باشد و نه  
 محض روح و میان روح انسانی و بدن متوسط و ترجمان باشد از برای  
 آنکه بدن از علم روح انسانی جاهل افتاده است زیرا که از جنس او نیست  
 و روح نیز از جنس بدن نیست و او از جنس هر دو است که علم هر دو را  
 میداند و میان هر دو واسطه است و اینست که بواسطه کثرت علم مورد  
 ولا اقسم بالنفس اللوامة شده است نقلست از شیخ زاهد گیلانی قدس  
 الله روحه که در حالت نزع بیهوشی روی داد و در آن حال بزبان شیخ  
 جاری شد که هنوز نه هنوز نه وقتی که بخود آمدند از آن سؤال نمودند  
 شیخ فرمود که شیطان بر من ظاهر شد و گفت از دست من سخت خلاص  
 شدی که مرا بر تو ظفر نبود من در جواب گفتم که هنوز نه اندک رمقی  
 دارم محققان گویند که اعظم اعطای الهی بر بنی آدم گماشته شدن نفس  
 اماره و شیطان است بروی زبرا که اگر در ولایتی از ولایت پادشاهان مجاز  
 حاکمی باشد که بر عایا برفق عمل مینموده باشد رعایا بعیش و عشرت و  
 تن پروری مشغول شوند و یاد از پادشاه و درگاه او نکنند و از مشاهده  
 مجلس پادشاه و بلکه از هم صحبتی وی محروم گردند و همچنین هرگاه ظلم  
 و تعدی نفس اماره و شیطان نباشد خلایق بتن پروری و غفلت و راحت

مشغول گشته از تضرع نمودن و پناه آوردن بدرگاه الهی غافل گردند  
 و از دولت دریافت حقایق و معارف محروم مانند و ثواب و عقاب بر طرف  
 گردد و نام ایشان در جریده مجاهدان حق ثبت نشود و محق از مبطّل و  
 مرد از نامرد ممتاز نگردد چنانچه مولوی در مثنوی از ابلیس نقل میفرماید  
 مثنوی :

|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| گفت ابلیس و کشود این عقد را | من محکم قلب را و نقد را  |
| امتحان شیر و کلبم کرد حق    | امتحان قلب و نقد کرد حق  |
| قلب را من کی سیه رو کرده ام | صیرفی ام قیمت او کرده ام |
| خوب را کی زشت سازم رب نیم   | زشت را و خوب را آئینه ام |
| حق مرا غماز کرد و راست گو   | تا بگویم زشت کو و خوب کو |

بلکه هر ناشسته روی که در عهد خویش سست و در وفاداری نا  
 درست باشد و سد ظلمات و ساوس نفس و مکاید شیطان را نشکسته چگونه  
 آب حیات از سرچشمه توحید حقیقی نوشد ، غزل :

بی پرتو رخسار تو پیدا نتوان شد  
 بی مهر تو چون ذره هویدا نتوان شد  
 از بهر رخسایه صفت پست نگشته  
 اندر پی آن قامت رعنا نتوان شد  
 از زنك دو عالم نشده پاك و مصفا  
 آئینه آن چهره زیبا نتوان شد  
 در خلوت اگر دیده ز اغیار نشد پاك  
 از خلوت خود جانب صحرا نتوان شد



## باب سی و هفتم - صفة الدنيا

قال الصادق عليه السلام الدنيا بمنزلة صورة رأسها  
الكبر و عينها الحرص و اذنها الطمع و لسانها الريا و يدها  
الشهوة و رجلها العجب و قلبها الغفلة و لونها الفنا و حاصلها  
الزوال فمن احبها او رثته الكبر و من استحسنها او رثته الحرص  
و من طلبها او رثته الى الطمع و من مدحها البسة الريا و من  
ارادها مكنته من العجب و من اطمأن اليها اركبته الغفلة و من  
اعجبه متاعها افتنته و لا يبقى و من جمعها و بخل بها رده الى  
مستقرها وهي النار .

شرح :

میفرماید حضرت امام علیه السلام که دنیا مثل صورتیست که سر  
او تکبر است و چشم او حرص و گوش او طمع و زبان او ریا و دست او  
شهوة و پای او عجب و دل او غفلات و بود او فنا و حاصل او زوال پس  
هر که دوست دارد دنیا را تکبر بآورد و هر که نیکو داند او را حرص  
نتیجه دهد و هر که طلب کند دنیا را بآورد طمع و هر که تعریف کند  
دنیا را می پوشاند باو لباس ریا را و هر که اراده کند که صاحب دنیائی شود

بعجب می افتد و هر که خواهد که آرام گیرد بدینا سوار او میشود غفلت و کسی را که عجب آرد او را متاع دنیا در فتنه میاندازد او را دنیا و باو بقا نمیکند و هر که جمع کند دنیا را و بخل ورزد به آن میاندازد او را دنیا بقرارگاه خود که آتش است .

### بیان

بدانکه در قرآن و احادیث و غیرهما هر جای که مذمت دنیا واقع شده مراد مغرور شدن و فریب خوردن و آرام گرفتن و طلب نمودن زیاده از وجه معاش و حرص ورزیدنست بمتاع دنیا چنانچه در نهج البلاغه مذکور است که شخصی مذمت دنیا مینمود حضرت بروی عتاب فرمود **ایها الذام الدنیا المقترب و غورها الی اخر الحدیث** نه آنکه نفس دنیا بد باشد چنانکه حضرت علیه السلام میفرماید که دنیا خانه راستانست از برای کسی که در او راستی نماید و خانه عافیت است از برای کسی که فهم کند و خانه توانگریست از برای کسی که از او توشه بردارد و خانه پند گرفتن است از برای کسی که پند و عبرت گیرد و سجده گاه دوستان حق و نمازگاه ملائکه است و محل ورود وحی الهیست و موضع تجارة اولیاء الله است که کسب نموده اند در او رحمت را و سود نموده اند در او جنت را و بدانکه متاع دنیا که فریب میخورد انسان باو هفت چیز است که **زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطر المنة نظرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث** که آن زن و فرزند و مالهای جمع کرده شده از طلا و نقره و خیل یعنی اسبان با زینت و چهار پایان از گاو و گوسفند و مزروعات و باغات است که احتراز نمودن از افزونی آنها و زهد ورزیدن در آنها لازم است که آنها راه زنان راه حقند و باز دارندگان بنی آدمند

از عمل نمودن بجهت عقبی و دوستی متاع دنیا سر همه خطاهاست و نفس  
 اماره و شیطان بوسیله دوستی آنها بر این کس تسلط یابد و هر که ترك  
 محبت متاع دنیا نماید و بقدر كفاف بر خست شریعت در او عمل نماید  
 دشمن بر او ظفر نیابد ، مثنوی :

آب در گشتی هلاك گشتی است      آب اندر زیر گشتی بشتی است  
 چونكه مال و ملك را اذل براند      زان سلیمان خویش را مسکین بخواند  
 كوزه سر بسته اندر آب رفت      اذل پر باد فـوق آب رفت  
 باد درویشی چو در باطن بود      بر سر آب جهان ساکن بود  
 گرچه جمله این جهان ملك وی است      لیاك در چشم دل او لاشیئی است  
 هر گاه آب چشمه بقوت تمام از منبع آن بجوشد و برك گاهی برو افتد  
 آب کی گذارد که آن برك کاه بانندرون آن راه یابد نوریقین بمثابه جوشش  
 آن آبست و دل عارف بمثابه چشمه و دنیا بمنزله برك کاه منقولست از  
 حضرت صادق علیه السلام که هر گاه مؤمنی دل خود را خالی کند  
 از دوستی دنیا می یابد دوستی و حلاوت محبت خدا را ، روایتست  
 از حضرت صادق علیه السلام فرمود که روزی بیرون آمد رسول خدای و غمگین  
 بود پس آمد او را فرشته و با او بود جمیع کلید خزانه های روی زمین  
 و بیغام رسانید که خدای تعالی میفرماید که اینك کلید خزانه های روی زمین  
 آنچه خواهی از آنها برگیر بی آنکه کم شود تو را از آنچه در پیش من  
 است چیزی از قدر و ثواب ، فرمود حضرت رسول ﷺ که دنیا خانه کسی  
 است که بیخانه باشد و برای دنیا جمع کند کسی که بیعقل باشد پس گفت  
 آن فرشته که قسم بخدای که تو را بحق بخلق فرستاده که شنیدم این سخن  
 را در آسمان چهارم وقتی که بمن دادند کلیدها را که پیش تو بی-اورم

قلست از مالک دینار که هر عالمی که دنیا دوست باشد حق تعالی کمترین چیزی که باوی کند آن بود که حلاوت ذکر خود را اذ دل وی ببرد و هر که را شهوت دنیا غلبه کند شیاطین در گمراه ساختن او فارغ گردند و او را به آن عمل گذارند ، شهر :

هال مار و جاه باشد ازدها      سایه مردان زمرد این دورا  
قلست که یکی از بزرگان بصره بدیدن رابعه آمد و بر بالین او  
نشست و مذمت دنیا آغاز کرد رابعه گفت که تو متاع دنیا را دوست میداری  
چرا مذمت کنی بدان سبب که اگر دوست نهمداشتی چندین سخن دنیا بر  
زبان نیاوردی از آن بسیار یاد میکنی که دوست داری که من احب شیئا  
اکثر ذکره یعنی کسی که دوست دارد چیزی را بسیار یاد او کند و دیگر  
شکننده متاع خریدار آن بود ، منقولست از فضیل عیاض که دنیا بیمارستان  
است و خالق در او چون دیوانگان و دیوانگان در تیمارستان در بند و غل باشد  
و گفت هیچکس را هیچ ندادند از متاع دنیا تا صد چندان از آخرتش کم  
نکردند و گفت از طعام خوش و جامه نرم لذت مگیرید که فردا در عقبی  
لذت آن جامه و طعام نیاید قال الله تبارک و تعالی اذهبتم طیباتکم فی  
الحیوة الدنیا ، رباعی

تا دل ز علائق جهان حر نشود      هرگز شبه مراد تو در نشود  
پرمی نشود کاسه سرها زهوس      هر کاسه که آن نگون بود پر نشود  
روایتست از یازید بسطامی رحمه الله علیه که يك شب ذوق  
عبادت نمی یافت گفت بنگرید تا در خانه ما هیچ چیزی هست از دنیا  
بنگریستند نیم خوشه انگور بود گفت آنرا بکسی دهید خانه ما دکان  
بقالی نیست آنگاه وقت خویش باز یافت منقولست از ابوسلیمان دارانی

که هر چیز را کابینی است و کابین بهشت ترك دنیا است و هر چه درد دنیا است  
 و گفت دلی که در او دوستی دنیا قرار گرفت دوستی آخرت از آن دل  
 بیرون شد و گفت دنیا نزد خدای تعالی کمتر است از پرپشه قیمت آن چه  
 بود تا کسی در او زاهد شود تقاضاست که سَرّی سقطی را خواهری بود  
 دستوری خواست که خانه او بروید گفت ای خواهر زندگانی دو روزه در  
 دنیا کرایه خانه رفتن نمیکنند یکروز خواهرش در آمد دید که پیره زنی  
 خانه وی میروفت گفت ای برادر مرا دستور ندادی تا خدمت تو بکنم  
 اکنون نامحرمی را آورده گفت ای خواهر دل خوشدار که اینم معنی دنیا  
 است که بر تو کشف شده که در عشق ما سوخته است و از ما محروم مانده  
 اکنون از حق تعالی دستوری خواسته است که تا او را از روزگار مانعایی  
 بود جاروب حجره ما را باو دادند ، روایت است از احمد خواری که  
 هر که بمتاع دنیا نظر کند بنظر ارادت و دوستی حق نور فقر و زهد از دل  
 او بیرون کند و گفت دنیا چون مزبله است که جایگاه جمع آمدن سگان  
 است و کمتر از سگ باشد آنکس که بر سر مطعم دنیا بنشیند زیرا که  
 سگ چون حاجت خود از مزبله روا کند و سیر شود باز گردد و در سر آن  
 مزبله مسکن نکند تقاضاست از یحیی معاذ که دنیا دکان شیطان است هر که  
 از آن مست شد دیگر بهوش نیامد مگر در روز قیامت و گفت که دنیا چون  
 عروسی است و جوینده او مشاطه اوست و زاهد در وی کسی بود که  
 روی او سیاه کند و موی او بکند و جامه او بدرد و گفت که  
 شومی دنیا بدان درجه است که آرزوی آن تو را مشغول کند از خدای  
 تعالی تا دریافت آن چه رسد و گفت که عاقل سه تن اند یکی آنکه  
 ترك دنیا کند پیش از آنکه دنیا ترك آن کند دوم آنکه بنیاد

لحد نهد و گور را عمارت کند پیش از آنکه در لحد رود و دیگر آنکه خدا را راضی گرداند پیش از آنکه بدو رسد نقلست از شیخ حمدون قصاص که چون بیمار شد او را گفتند که فرزندان را وصیتی کن گفت که من بر ایشان از توانگری و مالداری بیش هیت رسم که از درویشی و بیچیزی دگر چه وصیت کنم روایتست از شیخ ابوالحسن نوشیجی که بعد از رحلت او شخصی بود که بر سر خاک او بسیار رفتی و از حق تعالی دنیائی خواستی يك شب او را در خواب دید که گفت ای درویش چون خاک ما آئی دنیائی خواهی اگر دنیائی خواهی بر سر خاک خواجه گان دنیا رو و چون بر سر خاک ما آئی همت از دو کون بردار تا کارت بر آید و مدعا حاصل شود منقولست از سرتی سقطی رحمه الله که جمله دنیا فضولست مگر پنج چیز نانی که سد رمق کند و آبی که تشنگی ببرد و جامه که عورت بپوشد و خانه که در آنجا تواند بود و علامی که بدان عمل می کند نقلست از شیخ صفی الدین قدس سره که مثال مال دنیوی بامالدار همچون بیمار است که از ضعف و بیقوتی عصا بدست گیرد هرگاه عصا از دست وی بستانند از پای در افتد و مثال متاع دنیا بادیندار همچنان است که کسی را بر درخت بسته باشند چون بند وی از درخت باز گشایند او از قید خلاص یابد و آزاد گردد شهر :

هر که تکیه کرد بر دنیای دون      چون ستانندش از آن افتد نگون  
 و آنکه از دنیا بزنند آید او      چون گشایندش بجولان آید او  
 محققان گویند که متاع دنیا چون مار و کژدم است دست بروی  
 دراز میکن تا افسون آن را نیاموزی و اگر نه زهر آن تو را هلاک کند و  
 افسون وی آن باشد که دخل آن بحسب شریعت از ممر حلال بود و  
 خرج او در مباحات در راه حق تعالی بود .

رباعی :

ای دل بهوای نفس پزوده مشو      با آتش عشق باش و افسرده مشو  
خواهی که چو گل بر همه عالم خندی      چون غنچه دگر مقید خرده مشو

رباعی :

بر چهره یار ما نقابست جهان      بر بحر وجود او حبابست جهان  
در دیده تشنگان ز آب هستی      در بادیه طالب سرابست جهان

نظم :

درویش را سراسر کوی فنا بس است      ترك متاع خانه مطاع سزا بس است  
کو حجره ام ز فروش مرقع میباش رنگ      پهلو منقش از اثر بوریا بس است  
عمر حریص در طلب کیمیا گذشت      ما را قبول اهل نظر کیمیا بس است



## باب سی و هشتم - الحسد

قال الصادق عليه السلام الحاسد مضر بنفسه ممانع قبل ان يضر بالمحسود كالبليس اورث بحسده لنفسه اللعنة والادم عليه السلام الاجتباء والهدى والرفع الى محل حقایق العهد والاصطفاء فكن محسوداً ولا تكن حاسداً فان ميزان الحاسد ابدأ خفيف بثقل ميزان المحسود و الرزق مقسوم فماذا ينفع الحسد الحاسد وماذا يضر المحسود الحسد والحسد اصله من عمى القلب و جهود فضل الله وهما جناحان للكفر و بالحسد وقع ابن آدم عليه السلام في حسرة الابد و هلك مهلكاً لا ينجو منه ابداً ولا توبة للحاسد لانه مستمر عليه معتقد به مطبوع فيه يبدء بلا معارض به ولا سبب والطبع لا يتغير عن الاصل وان عولج

شرح :

میفرماید حضرت امام علی (علیه السلام) که حسد کننده ضرر رساننده است بخود و مانع خود می شود از احسان الهی پیش از آنکه ضرر رساننده آن کسی که حسد میبرد باو همچون شیطان که نتیجه حسد او بخودش لعنت شد و حضرت آدم ع که حسد برده شده او بود برگزیده شد و هدایت یافت و بلند شد مرتبه او برسیدن بحقایق اسرار و برگزیده شد و باش حسد

برده شده و عیاش حسد کننده پس بدرستی که میزان عمل حسد کننده همیشه سبب گشت ازطاعات بسبب گرانی میزان عمل حسد برده شده و رزق قسمت کرده شده است از روزازل پس چه نفع میکند حسد کردن حاسدان و چه ضرر میرساند محسود بحاسد و اصل حسد از کوری دل است و از انکار نمودن فضل الهیست و کوری دل و منکر فضل حق شدن و وبالست بجهت کفر و بسبب حسد بردن بنی آدم در حسرت ابد میماند و هلاک میشود هلاک شدنی که نجات نمی یابد از او هرگز و توبه نیست حسد کننده را از جهت آنکه دائمی میشود بر او و اعتقاد باو میکنند و رفته رفته سر رشت طبیعت او میشود و بجهت از طبیعت او میجو شد و پیدا می شود بی معارض و بی سبب و طبیعت از اصل خود متغیر نمیشود هر چند که علاج بکنند شیخ سعدی فرماید ، شعر :

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی  
 حسود را چه کنم کوز خود برنج دراست  
 به میر تابرهی ای حسود کین رنجی است  
 که از مشقت او جز بمرک نتوان رست

### بیان

بدانکه حسد طلب زوال مال غیر است از برای خود یعنی دیگری نداشته باشد من داشته باشم و حسد از جمله آن چند چیز است که صاحبان آنها موحد نگردند بلکه مشرك باشند بشرک خفی چنانچه فرموده اند ، بیت :

گل توحید نروید ز زمینی که در او  
 خار بغض و حسد و شرك و ریا کین است

اللهم احفظ عنه بمحمد صلى الله عليه وآله اجمعين وگویا که این  
 مقدمه محتاج است به بیانی از این وافی تر و بسطی از این شافی تر که در  
 ضمن آن احوال ذمیمه و صفات منمیه و نتایج آن نموده آید زیرا که بهترین  
 کار بجهت سالکان معرفت اخلاق و تبدیل آن است و تفسیر آیه قدا فلیح من  
 زکیها و قد خاب من دسیها آنست که بتحقیق نجات یافت کسی که تزکیه  
 نفس از اخلاق ذمیمه کرد و زیانکار شد کسی که خود را در چرک اوصاف  
 رزیه گذاشت و تخلیه باطن سالکان از جمله ضروریات است بدانکه  
 اولاً حق سبحانه و تعالی قالب وجود انسان را از عناصر اربعه که اسفل  
 السافلین عبارت از آنست خالق کرد که او پست ترین مخلوقاتست از روی  
 رتبه و روح انسانی را که اشرف مخلوقاتست باوی هیچ مناسبتی نبود  
 در وی قرار نمیتوانست بگیرد و از احوال یکدیگر جاهل بودند پس لازم  
 بود ایشانرا از ترجمانی که بزبان هر دو دانا باشد تا الفت در میان روح و  
 بدن پیدا شود پس حق سبحانه و تعالی بقدرت کماله خود از ازدواج روح  
 و بدن در فرزند بوجود آورد که او دل و روح حیوانی است و آیه ثم  
 انشأناه خلقاً آخر اشاره بآنست پس بوسیله آنها در میان روح و قالب  
 الفت پدید آمد اما دل پسری بود که بپدر روح میماند و نفس حیوانی  
 دختری بود که بمادر قالب خاکی میماند و در دل همه صفات حمیده  
 روحانی علوی بود که محل عقل و معدن نور ایمان و نظرگاه حق است و در  
 نفس که عبارت از روح حیوانی است همه صفات ذمیمه خاکی سفلی بود  
 چون زاده روح هم هست بعضی از صفات حمیده هم باوی هست و روح  
 حیوانی را دو صفت ذاتی است که از مادر آورده است و داخل سرشت او  
 است و حق سبحانه و تعالی این دو صفت را در وی خلق کرده که او هوا و

غضب است و این دو صفت بضرورت در وی میبایست تا بسبب هوا جذب منافع خویش کند و بغضب دفع مضرت از خود نماید تا در عالم کون و فساد وجود او باقی ماند و پرورش یابد و سوار خود را که روح انسانست بدقت رساند و پیاده نگذارد و این دو آلت تمامترین وسیله ایست در وصول بحق زیرا که چون هوا قصد علو کند همه عشق و محبت گردد پس روح انسان بعشق و محبت و همت روی بخضرت عزت نهد و اما این دو صفت را بحد اعتدال نگاه باید داشت که صفتهای ذمیمه از وی تولد ننماید و نقصان این دو صفت سبب نقصان روح حیوانی و بدن است و طغیان آنها سبب نقصان عقل و ایمان است و افراط و تفریط آنها خمیر مایه دوزخ است و در کلات دوزخ از طغیان و نقصان او تولد نماید و تزکیه و تربیت روح حیوانی باعتدال آوردن آنها است و میزان آن قانون شریعت است و بسبب ریاضت آن دوقوت ضعیف گردند اما بکلی زایل نگردند زیرا که آنها در وجود انسان خلق شده اند که لا تبدل الخلق الله و شهوت مباشرت بسلوک بالکلیه رفع نگردد مگر آنکه از اصل فطرت ناقص باشد و یا توفیق عصمت یابد و سالک را مباشرت بحلال مانع سلوک او نیست و او از غذا بهمرسد هرگاه دفع آن فضله ننماید دل را مشغول گرداند چنانچه مولوی فرماید مثنوی :

چون بخوردی میکشد سوی حرم      دخل را خرجی بیاید لا حرم  
 پس نکاح آمد چولا حول ولا      تا که دیوت نفکند اندر بلا  
 چون حبس خوردنی زن خواه زود      ورنه گربه آمد و دنبه ره بود  
 و حکماء در اینجا غلط کرده اند خواسته اند که بتدبیر عقل این دو صفت را زایل گردانند و بقانون شریعت و فتوای نبوت عمل نکرده اند تا آن

دوصفت بعد اعتدال آید و حمیده گردد بر ریاضت و سلوک شاقه عمل نمودند تا آن دوصفت نقصان پذیرفت و از نقصان آنها صفت‌های ذمیمه دیگر که شرح آن بیاید تولد نمود از اینجهت بود که افلاطون بوسیله اعتماد نمودن بعقل خود از متابعت حضرت عیسی ع ابا مینمود و حضرت عیسی ع باو نوشت که **کن طالباً لتنوير القلب من انوار الالهية القدسية والعقل غير كاف** علی صراط مستقیم و بعضی از صوفیه بر آنند که بل صراط که عبور خلاص از آن خواهد بود که از شمشیر تیزتر و از هوای باریکتر است عبارت از حد اعتدال این دوصفت است اما هوا که نتیجه آب و خاکست بمعنی میل نمودن و قصد کردن است به پستی و دایم طالب لذات است اما غضب که نتیجه باد و آتش است بمعنی ترفع و تکبر و تقلب است و این دوقوه علی الدوام بحسب ذات خود میل در طغیان دارند و دیگر این دوصفت را سوای اعتدال و افراط و تفریط هریک که شرح آن خواهد شد باید که نسبت بهریک مثل دو کفه ترازو با هم برابر باشند و بر یکدیگر زیادتى نکنند و بهیازان شرع و تقوی درست آیند تا بعضی بر بعضی غالب و مغلوب نگردند که آن صفات بهایم و شباعست زیرا که در بهایم صفت هوا غالب و صفت غضب مغلوب است لاجرم بحرص و شره در افتادند و بر شباع صفت غضب غالب است و هوا مغلوب ، لاجرم بقر و غلبه و قتل صید اشتغال دارند و دیگر از غلبه و استیلاى این دوصفت بر وجود انسانی حسد تواند نماید پس حسد فرزندىست که از طغیان این دوصفت بوجود آید و حسد آنست که آنچه دیگرى داشته باشد خواهد که از آن او باشد چون هوا غالب بود هر چیزیکه در نزد مردمان بیند او را خوش آید و بدان میل کند و غضب نیز که غالب بود نخواهد که آن چیز را دیگرى داشته باشد خواهد که از

آن او باشد حسد بظهور آید و از حسد ظالم ظاهر گردد و ظالم را قرارگاه آتش دوزخ است از این جهت است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که حسد رفته رفته کار را بجائی میرساند که سرشت طبیعت میگرد و بی جهت از طبیعت میجو شد و بی معارض و بی سبب پیدا میگرد و طبیعت از اصل خود متغیر نگردد هر چند که علاج کنند زیرا که تا آن دو صفت بعد اعتدال نیاید حسد که نتیجه آنهاست زایل نگردد اما اعتدال صفت هوا که او را قوه شهوانی گویند مطیع بودن قوه شهوانیست نفس ناطقه را و بتدبیر او عمل نمودنست و آن اعتدال را عفت گویند و عفت اسمی است که بر دوازده چیز اطلاق کنند تا مادام که آنها در شخص جمع نشود عفت او تمام نخواهد بود و قوه شهوانی وی هنوز اعتدال خود را نیافته باشد اما آن دوازده امر :

اول - حیاست و آن ضبط نمودن نفس حیوانی باشد در وقتی که خواهد مشغول شود بامر قبیحی بجهت احتراز نمودن از آنکه بسبب آن امر قبیح مستحق مذمت نشود .

دوم - رفقت و او انقیاد نفس بود اموری را که حادث شود از طریق تبرع و آن را آسانی خلق گویند .

سوم - حسن هدی است و او آن بود که نفس را بجهت تکمیل وجود خویش رغبتی صادق حاصل شود .

چهارم - مسالمتست و او آن بود که نفس متغیر نشود و نیکوئی نماید در وقت تنازع فکرهای مختلف و از احوالات دور از یکدیگر و مضطرب نشود .

پنجم - دعت است و او آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت مباشرت و عنان اختیار از دست ندهد و خود را ضبط نماید

ششم - صبر است و او غالب آمدن نفس است بخواهشها تا متابعت نمودن لذات قبیحه از او صادر نشود .

هفتم - قناعت است و او آن بود که نفس آسان گیرد خوردن و آشامیدن و پوشیدن را ، و رضا دهد بدانچه سد خلیل او کند از هر جنس که اتفاق افتد .

هشتم - وقار است و او آنست که نفس در وقتی که منبعث باشد بسوی مطالبی آرام نماید و شتاب زدگی ننماید بشرطی که مطالب را فوت نکند .  
نهم - ورع است و او آنست که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و فعال پسندیده و قصور و فتور را بدان راه ندهد .

دهم - انتظام است و او آنست که نفس را ترتیب نگاه داشتن امور بوجه و جوب و حسب مصلحت ملکه شود .

یازدهم - حریت است و او متمکن بودن نفس بود بکسب حلال و امتناع نمودن او بود از کسب مال حرام .

دوازدهم - سخاوت است و او آن بود که بخشش نمودن اموال و چیزهایی که بر او جمع کرده شده است آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه باید بمستحق رساند و هشت چیز است که تابع سخاوت است اول کرم دوم ایثار یعنی آسان بود برخواستن از سرمایه حاجتی که خاصه او بود و بذل کردن . سیم عفو است چهارم مروت است و او آنست که نفس را رغبت صادق بود بآراستن خود بزینت افادت و بذل مالابد پنجم نیاست و او خوشحالی نفس بود بملازمت افعال پسندیده ششم مواناست و او امداد نمودن یاران و دوستان و مستحقان بود در وجه معاش هفتم سماحت است و او بذل نمودن است بدلیخوشی هشتم مسامحت است و او ترك نمودن بعضی

ما به احتیاج است از روی رغبت اما افراط صفت هوا چون هوا از حد  
 اعتدال تجاوز کند شره پدید آید و شره شعف باشد بر لذات زیاده از مقدار  
 واجب و دیگر حرص که او پیش از وقت احتیاج طلب نمودن است و طول  
 امل که او بجهت پیش نهاد عمر است و شکم پرستی و خست و دنائت که او  
 میل نمودن به چیز دونرکی است و اسراف و بی آبرویی و طغیان قوت و جماعت  
 که اکتفا نمودنست به آنچه بی که بحسب الشرع بر او مباح باشد ظاهر  
 گردد از آنها بسیاری صفات ذمیمه تولد نماید اما نقصان صفت هوا چون  
 قوه شهوانی ناقص باشد خمود شهوت که میل نمودنست بمباشرت که  
 حسب الشرع و عقل جایز باشد از روی اختیار نه از روی نقصان خلقت و  
 انوئیت و خود طبعی که تشبیه نمودن با خلاق زنان و کودکان است و خنوئیت  
 و فرومایه گی و بخل که او میل بنگاه داشت است پدید آید اما اعتدال  
 صفت غضبی شجاعت است و او مطیع بودن قوه غضبی است روح انسانی  
 را تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رأی او کند تا هم  
 فعلی که کند جمیل بود و صبری که کند محمود باشد و شجاعت آن نبود  
 که بر زبردست خود غالب آید و او را بخواهش نفس هلاک نماید مثل شیر  
 و طیور و جوارح که آنرا شجاعت نگویند بلکه شجاعت را بر یازده چیز  
 اطلاق کنند مادام که آنها در انسان جمع نشود او شجاع نخواهد بود و  
 صفت غضبی او با اعتدال نباشد اول کبر نفس است و او آن بود که نفس  
 بعزت و خواری مبالغت نکند و بوجود و عدمش التفات ننماید بلکه بر  
 احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد دوم نجس است و او آنست که نفس  
 وائق باشد بشبات خویش تا در حالت خوف جزع ننماید و حرکات نامنظم  
 از او صادر نشود سوم بلند همتی است و او آن بود که نفس را سعادت و

شقاوت این جهان در چشم نیاید باقبال دنیا شادی و بادباز او ملالت  
 ننماید تابعدی که از هول مرگ نیز باك ندارد **چهارم** ثباتست او آن  
 بود که نفس را قوت مقاومت به آلام و شداید مستقر شده باشد تا از عارض  
 شدن بالایا شکسته حال نشود **پنجم** حلم است و او آنست که نفس را  
 تسکینی حاصل شود که غضب به آسانی او را حرکت نتواند داد و اگر  
 مکر و هی بدورسد بیدگفتن بر نیاید **ششم** سکون است و او آن بود که  
 در خصومات یا در حربی که بجهت محافظت شریعت لازم شود خفت و  
 سبکباری ننماید و اینرا عدم طیش نیز خوانند **هفتم** شہامتست و او آن  
 بود که نفس حریص بود بفرا گرفتن کارهای عظیم از جهت توقع ذکر خیر  
**هشتم** تحملست و او آنست که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در  
 استعمال از جهت کسب کارهای پسندیده **نهم** تواضع است و او آنست  
 که خود را افزون نشمارد بر کسانی که در مرتبه از او پست باشند **دهم**  
 حمیتست او آنست که در محافظت دین و ملت سستی ننماید **یازدهم**  
 رقتست او آن بود که نفس از مشاهده الم ابنای جنس متأثر شود بی اضطرابی  
 که در افعال او حادث گردد اما افراط صفت غضبی چون صفت غضبی  
 از اعتدال تجاوز کند تهور پدید آید او آنست که اقدام نماید بامری که اقدام  
 او جمیل نباشد مثل آنکه خود را در مهلکه ها بیندازد و یا مجاربه کند با  
 خصمی که از عهده آن بیقین در نیاید و دیگر بد خوئی و تکبر یعنی خود را  
 بزرگ داشتن و عداوت و تندی و حقد و حدت که نوعی از جنونست چنانکه  
 حضرت شاه ولایت علیه السلام فرموده که **الحدة نوع من الجنون لانه صاحبه**  
**یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم** و دیگر عجب که آن گمان نیک بود  
 بر خود بد و غرور دیگر تفاخر و اومباحات نمودن است بچیزهایی که در معرض

آفات و تلافی است و دیگر غدر که او بمعنی عهد شکستن است و او بدترین صفتهای رذیله است از آنست که هیچکس باو اقرار نکند و دیگر خیلیا که بمعنی ترفع جستن است و کذب و فسق و بی ثباتی و استبداد و مریایا و بسیاری از صفتهای ذمیمه از طغیان او بهمرسد و اما نقصان آن چون صفت غضبی ناقص گردد جبن و بددلی ظاهر گردد و او حذر کردن از چیزی بود که حذر از آن محمود نباشد و دیگری حمیتی و بی غیرتی و دیوئی و کاهلی و ذلت و عجز و طمع فاسد در متاع دنیا پدید آید و در کات دوزخ از افراط و تفریط آنها تولد نماید و از اعتدال آن دو صفت عدالت بوجود آید و از عدالت صداقت و الفت و وفا و شفقت و صله رحم و مکافات و حسن شرکت و حسن قضا و مودت و تسلیم و توکل و عبادت که منشأ درجات جنات است صورت بندد و حکماء علاج امراض طغیان آن دو صفت را برچند وجه نموده اند که بعضی از آن مذکور میشود اول آنکه گویند که چون قوه شهوانی طغیان کند قوه غضبی را بر او باید گماشت یعنی از راه غضب و صولات درمی باید آمد تا آتش او فرو نشیند و چون غضب طغیان کند شهوات لذات را بر او عرض باید کرد تا بآنها مایل شده تسکین یابد و دیگر وقت طلایم دریا در گشتی نشستن غضب را فرو نشانند و طغیان شهوت را بکم خوردن و مباشرت نمودن و اقدام بر کارهای سخت و سفردور در پیش گرفتن آرام دهد امام العجّه قوای مزبور که ترك افراط و تفریط نماید وحد اعتدال خود را بیابد و ذمیمه حمیده شود بموافق قاعده اهل سلوک آنست که چون دل و روح حیوانی دو فرزندند که از یک مادر متولد شده اند که پدر و مادر آنها روح انسانی و بدن عنصری است چنانکه شرح آن تقدم یافته و از این جهت مناسبت تمام در میان آنها هست بنابراین آن هر گاه صفات ذمیمه

بروح حیوانی غالب گردد اثر آنها در دل نیز پدید آید و امراض دل از وی  
 تولد کند و دل را مکدر و تیره گرداند و مثل غباری شود که بر آئینه بنشیند  
 و او را از توجه بمبدأ مانع آید و همچنین دل را که معدن عقل و نور  
 ایمان و نظرگاه حق و محل ورود وحی و الهام و فیوضات نامتناهی الهی  
 است هر عنایتی که از جانب مبدء بر او فایض گردد سهمی وافی از آن نصیب  
 روح حیوانی گردد و فساد او را باصلاح آورد از اینجهت مشایخ عظام کرام  
 قدس الله ارواحهم در تصفیه دل کوشیده اند نه بتبديل اخلاق که چون تصفیه  
 دل دست دهد و توجه بشرط حاصل آید از فیض حق و تصرف واردات  
 حضرتى باندك وقت چندان تبديل اخلاق میسر گردد که بهمرهای دراز و  
 مجاهدات شاقه میسر نشود طریقه تصفیه دل آنست که بمتابعت شریعت  
 نبوی و ملت مصطفوی علیهم السلام عمل نمایند و دقیقه از آنچه بر او  
 واجب باشد از اصول و فروع و نوافل چنانکه باید و شاید فرو گذاشت نکنند  
 و از محرّمات و مکروهات اجتناب کلی نمایند و رعایت تقوی که اعظم شرایط  
 طریقت است بجا آورده و داد تجرید صورت بدهد بترك دنیا و عزالت و  
 ترك تعلقات از خلق و بصیام و قیام چنانچه روش حضرات ائمه معصومین  
 صلوات الله علیهم اجمعین است متابعت کنند و بتعلیم استاد کامل بذكر کلمه  
 لا اله الا الله مشغول شود و بموجب حدیث نبوی صلی الله علیه و آله که  
 لكل شیئ صقالة صقالة القلوب لا اله الا الله بصیقل کلمه توحید غبار  
 هاسوی از آئینه دل بزدايد تا وقتی که ذوق ذکر در یابد و ذکر را از زبان  
 بستاند بدل دهد و چون سلطان ذکر مقیم ولایت دل شود دل را باوانس و  
 طمأنینه پدید آید که الا بذكر الله تطمئن القلوب و دل پاک و صافی  
 گردد و مراد حاصل شود .

### شهر :

زین پیش دلی بود هزار اندیشه  
اکنون همه لا اله الا الله است  
و جملگی رند و او باش صفت ذمیمه کارد و کفن بر گیرند و بر در  
تسلیم و بندگی در آیند و بزبان حال میگویند شهر :  
باز آمده ام چو بندگان بر در تو اینک سرو تیغ هر چه خواهی میکن  
سوال کردند از سلطان العارفین شیخ صفی الدین قدس سرّه از تبدل  
صفات که آیا صفات ذمیمه منتفی و منعدم گردد و صفات حمیده حاصل گردد  
یا خود عین این صفات شود جواب فرمودند که آن صفات ذمیمه منعدم  
گردد و صفات حمیده قایم مقام او باشد چنانچه معصیت برود طاعت بیاید  
و ریا برود اخلاص بیاید و علی هذا سایر صفات ذمیمه برود و صفات حمیده  
بجای آن بیاید و دل چون تختست و وجود همچون مملکت و لوازمه که  
صفت است همچو رعیت پس هر وقتی که تخت دل در تحت فرمان دیو باشد  
و انگشتی در دست او باشد در مملکت تصرف او را باشد و رعیت تابع او  
باشند و همه صفات ذمیمه ناپسندیده از ایشان در وجود آید و اگر چنانچه  
تخت دل از دیو بستانی و انگشتی را از او بازگیری و بمطمنه دهی در  
مملکت تصرف او را باشد و هر چه از او صادر شود صفات حمیده باشد و رعیت  
تابع او گردند و از ایشان همه صفات پسندیده در وجود آید و نیز سوال  
کردند از حدیث ، تخلّقوا باخلاق الله که بنده چگونه بصفت حق  
تعالی متصف گردد شیخ در جواب فرمودند که باید بنده خود را بتکاف  
موصوف گرداند بچیزهایی که از صفات حق تعالی است نه بحقیقت بصفت  
حق تعالی متصف گردد بلکه بمجاز و چون حق تعالی بنده را برگزیند او را بصفتی  
از صفات خود بمجاز موصوف گرداند همچنانکه حق تعالی کریم است بنده

را کرمی دهد و حق تعالی رحیم است در دل بنده رحمی پیدا کند و حق تعالی مؤمن است بنده را نیز مؤمن گرداند و در سایر صفات بهمین قیاس و این بیت انشا فرمودند ، بیت :

کی شود خالق آنکه باشد خلق بنده بودیم آشنا گشتیم  
محققان گویند که چون قوه شهوانی و یا غضبی که بر روح حیوانی  
غالب آید و یا نقصان پذیرد که صفات ضمیمه عبارت از آنهاست اثر آن در  
معنی انسانی جلوه گر آید و سالک آن را دریابد و معالجه کند و اگر مبتدی  
باشد و از علاج آن عاجز آید باید که برأی دور بین استاد کامل عرض  
نماید تا حل آن وقایع کند اگر چنانچه صفت حرص برو غالب باشد در  
واقع موش یا مور یا نیم خورد آنها بیند و اگر شره غالب بود خرس  
در خواب بیند و اگر شهوت مجامعت غالب بود خوک یا دراز گوش  
بیند و اگر بخل غالب بود سگ و بوزینه بیند و اگر حقد و کینه غالب  
بود طيور جوارح در خواب بیند که برو حمله کند و اگر معجب باشد سر  
خوبش را بیند که بزرگ شده و اگر غدر و مکر بر او غالب بود صورت روباه و  
اگر کبر غالب بود پلنگ در خواب بیند و اگر زود خشمی بر او غالب بود یوز  
در خواب بیند و اگر بمجموع صفات ذمیمه مبتلا باشد بصورت دجال نماید  
و باقی بر این قیاس و آنچه شیخ صفی الدین قدس سره در تحقیق آیة شریفه  
یوم یفر المرء من اخیه و امه و اییه و صاحبته و بنیه فرموده اند مؤید  
این احوالست و او آن است که فرموده حق سبحانه و تعالی جل شأنه  
بجهت عزت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مسخ ظاهری از این امت  
برداشته فاما مسخ باطنی هست که چون باطناً بصفات سبع متصف باشد و  
قطع و رفع آن حجاب از خود در دنیا نمانده روز قیام در عرصه گاه  
یوم تبلی السرائر بهمان صفت و صورتش حشر کنند چنانکه مرد ظالم را

بر صورت سگ و رباخوار و زناکار را بر صورت خوک و کید کننده را بامردم  
و محیل و مطفف کیل و وزن را بر صورت خرس و بوزینه و روباه و حریص  
بر جمع مال را بر صورت موش و انباردار را بر صورت مورچه و متکبر را بر  
صورت مورچه خورد و هرائی را بر صورت گربه و بر این قیاس هریکی از  
طبقات گناهکاران را بر صورت بعضی از سیاح و هوام که حدیث و یحشر  
بعض الناس علی صورة یحسن عندها القردة و الخنازیر اشاره بآن  
است چون مردم وی را در دنیا بر صورت آدمی دیده باشند و در قیامت  
بر آن صورت بینند از وی بگریزند، رباعی:

در کشف غطا حال دگرگون گردد

رسـوائی اندرون به بیرون گردد

ای بس جگرا که داغ آتش بگزید

ای بس دل و جان که آن زمان خون گردد

و اگر صفت حیوانات مذکور را بر خود مستولی بیند یا از آنها  
هراسان باشد یقین کند که هنوز از آن صفتها خلاص نشده باشد و اگر آنها  
را مسخر خود بیند و یا از آن گریزان باشند و ناپدید شوند دلیل است  
بر آنکه از آنها خلاص مییابد و انتهای صفت حیوانی اشتراک است اگر بیند  
که اشتراک با وی تکلم مینماید و یا ربطی در میان پدید میآید دلیل است بر  
آنکه از صفتهای ذمیمه حیوانی خلاص شده باشد زیرا که اشتراک نسبت  
تمام بمؤمنان و سالکان هست و حدیث المؤمنون هینون کالجمل ان  
قید انقاد و اذا استنخ علی صخرة استنخ مؤید اوست و انتهای صفت  
حیوانی منتهی بجائی گردد که از فجوای اشعار مشایخ عظام قدس الله ارواحهم  
مفهوم میشود چنانچه مغربی مفرماید،

## مغربی

زد حلقه دوش بر درد دل یار معنوی  
گفتم که کیست گفت که در باز کن توئی  
گفتم تو من چگونه گفتا که من کیم  
از بهر روی پوش نهان گشته در دوئی  
ما و منی و او و توئی شد حجاب تو  
از خود بدین حجاب چه مجبوج میشوی  
و بزرگی نیز فرماید:

### نظم :

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| دوش که چون مطلع انوار شد      | خلوت دل مخزن اسرار شد        |
| طایر دل شهپر معنی گشاد        | پیکر تن صورت دیوار شد        |
| شاهدی آمد بدر خلوت — م        | کز قدمش خانه چو گلزار شد     |
| ساقی مجلس شد و می خورد و داد  | تا دو سراز باده خبردار شد    |
| دست چو بردم به در گوش او      | رفت در آغوشم و از کار شد     |
| عقلم از این باده چو هشیار گشت | چشمم از این خواب چو بیدار شد |
| داشتم اندر کف خود کوش خود     | دست خودم بود در آغوش خود     |



## باب سى ونهم - الخوف و الرجاء

قال الصادق عليه السلام الخوف رقيب القلب والرجاء  
شفيع النفس ومن كان بالله عارفاً كان من الله خائفاً واليه راجياً  
وهما جناحا الايمان يطير بهما العبد المحقق الى رضوان الله  
وعينا عقله يبصر بهما الى وعد الله و وعيده والخوف طالع  
عدل الله ناهى وعيده و الرجاء داعى فضل الله و هو يحيى  
القلب والخوف يميت النفس قال النبي صلى الله عليه و آله  
المؤمن بين الخوفين خوف ماضى وخوف ما بقى وبموت النفس  
يكون حيوة القلب و بحيوة القلب البلوغ الى الاستقامة و من  
عبد الله على ميزان الخوف والرجاء لا يضل ويصل الى مأموله  
و كيف لا يخاف العبد و هو غير عالم بما يختم صحيفته ولا له  
عمل يتوسل به استحقاقاً ولا قدرة له على شئى ولا مفرو كيف  
لا يرجو و هو يعرف نفسه بالعجز و هو غريق فى بحر آلاء الله و  
نعمائه من حيث لا تحصى ولا تعد والمحب يعبد ربه على الرجاء  
بمشاهدة احواله بعين سهر والزاهد يعبد ربه على الخوف قال  
اويسره لهزم ان حيان قد عمل الناس على الرجاء فقال بل نعمل  
على الخوف والخوف خوفان ثابت ومعارض فالثابت من الخوف  
يورث الرجاء والمعارض منه يورث خوفاً ثابتاً والرجاء رجاء  
ان عاكف وباد فالعاكف منه يورث خوفاً ثابتاً يقوى نسبة  
المحبة والبادى منه يصحح العجز والتقصير والحياء

## شرح :

میفرماید حضرت امام علی (علیه السلام) که خوف نگهبان دل است و رجاء شفیع این کس و کسی که بوده باشد بخدای تعالی عارف میباشد از خدا خائف و بسوی او امیدوار و خوف و رجاء دو بالند بجهت ایمان که پرواز میکند بنده محقق به آن دو بال بسوی رضوان الله و خوف و رجاء چشم عقلند که می بیند عقل به آنها وعده و وعید الهی را و خوف مطلع عدل الهی است که باز میدارد اینکس را از وعید الهی و رجاء داعی فضل الهی است و او زنده میگرداند دل را و خوف میمیراند نفس اماره را و حضرت پیغمبر ﷺ فرموده که مؤمن در میان دو خوف است خوف از چیزی که گذشته در مدت عمر و خوفی که باقی مانده از زمان حیات و مرگ نفس اماره باعث حیات داست و زنده شدن دل سبب استقامت و تمکین است و کسی که عبادت الهی کند بمیزان خوف و رجاء هرگز گمراه نمیشود و میرسد بامید خود و چگونه نترسد بنده که نمیداند که ختم نامه اعمال او بچه چیز خواهد شد و نیست مرا و را عملی که مقوسل شود بسبب او استحقاق را و قدرتی نیست او را بر چیزی و گریز گاهی نیست او را و چگونه امیدوار نباشد و حال آنکه میداند که عاجز است و غرق شده در دریای آلاء و نعمتهای الهی بحیثیتی که شمرده نمیشود و محب عبادت الهی میکند بر رجاء و امیدواری و بدیدن احوال بچشم بیداری و زاهد عبادت الهی میکند از ترس و گفت اویس فرنی ره بهزم بن حیاء که بتحقیق عمل میکنند مردمان از روی امیدواری ، پس گفت که بلکه ما عمل میکنیم بر خوف ، و خوف بر دو قسم است یکی ثابت و قرار گرفته دوم عارضی و خوف ثابت سبب رجاء

همیشه و عارضی سبب خوف ثابت می شود و رجاء نیز بر دو قسم است یکی مقیمی و یکی بیابانی یعنی بی ثبات و رجاء مقیمی سبب خوف ثابت میشود و قوی نسبت محبت میگردد و بادی او سبب صحیح نماینده عجز و تقصیر و حیا میگردد

## بیان

بدانکه اصل همه طاعات خوف است و رجاء و محبت است و علامت خوف ترك محارم است و علامت رجاء طاعت دایم و علامت محبت شوق و انابت و هر که مدعی بود خائف نبود و هر که خائف نبود امین نبود و هر که امین نبود او را برخزانۀ پادشاه اطلاع نبود نقلست از شیخ سهل تستری که خوف نراست و رجاء ماده و فرزند هر دو ایمان است و گفت که دوست ترین مقام آنست که بنده خائف بود تا در عالم الهی تقدیر او بچه نوع رفته نقلست که سؤال کردند از شیخ احمد بن عاصم که خوف و رجاء چیست و علامت این هر دو کدامست گفت که علامت خوف گریز است و علامت رجاء طلب است و هر که صاحب رجاست و طلب ندارد او دروغ زنست و هر که صاحب خوف است و گریز ندارد کذابست و گفت امیدوار ترین مردمان به نجات کسی است که او ترسناکترین مردمان باشد بنفس که میاد نجات نیابم متقولست از شیخ سهل تستری که در هر دلی که کبر بود خوف و رجاء در آن دل قرار نگیرد روایتست از شیخ ابوعلی رودباری که خوف و رجاء مثل دو بال مرغند چون یکی نقصان یابد آن دیگری نیز ناقص شود که بیک بال نیز نتوان پرواز نمود و گفت حقیقت خوف آن باشد که با خدا باشی و از غیر او نترسی در تحقیق قبض و بسط شیخ صفی الدین قدس سره فرمود که قبض گرفتن دلست گاه باشد که قبض قوی باشد و صورت نیز

بدان گرفته شود و سالک را خوف و وجا و قبض و بسط می باشد سالک مبتدی را خوف و رجاء باشد و سالک منتهی را قبض و بسط باشد و این خوف و رجاء و قبض و بسط تصرف الهی است در دل سالک اما دلی که تصفیة او هنوز تمام نشده باشد خوف و رجاء را در آن دل مدخل باشد و حق تعالی باین دو صفت در آن دل تصرف کند و این دو صفت بر مثال دو بال مرغ است که طیران به آن تواند نمود و بیکی نه و سالک را در سلوک این هر دو باید تا قطع منازل تواند کرد و این خوف و رجاء چیزی است که شخص خود را بتکلف از آن تواند بیرون آورد اما در قبض و بسط اختیار نباشد که آن از جمله احوال است که در دلی آید که در آن دل تصرف الهی باشد و الله یقبض و یبسط از دل آنچه خواهد قبض کند و آنچه خواهد در دل بنهد و چون حق تعالی بقبض و بسط در دل تصرف کند اثر آن در ظاهر پیدا گردد و صاحب قبض و بسط صاحب حکم باشد چون حق تعالی او را از او بستاند یعنی قبض کند و بخودش مشغول گرداند باز چون او را باو دهد در عالم بشریت از برای هدایت و ارشاد خلق بسط کند و او را صاحب حکم گرداند پس همچنانکه حق تعالی در او بقبض و بسط تصرف میکند او نیز در مرید و ارشاد تربیت صاحب قبض و بسط گردد تا بهر مرید بهر چه لایق حوصله او باشد دهد و از هر مرید هر چه لایق او نباشد و بقدر حوصله او نبود قبض کند .

#### در تحقیق انس و هیبت

شیخ صفی الدین قدس سره میفرماید که هیبت و انس اهل قرب و وصال را باشد چنانکه کسی از عظمت و شوکت پادشاهی صیت و صدائی شنیده باشد و از آن هیبتی در دل او آمده باشد قصد حضرت او کند چنانکه

نزدیک تر شود هیبت زیاده تر گردد و چون نزدیک اردوی آن پادشاه  
رسد هیبت او قوی تر گردد و چون در جوار بارگاه جناب شاه رسد زیادتى  
هیبت یابد و چون ملاحظه خواص حضرت پادشاه نماید هیبت زیاده تر گردد  
و چون در حرم خواص سلطان رود و عظمت سلطنت او بیند دهشت و  
هیبت بر او غالب گردد و گاه باشد که از عظمت و هیبت سلطانی از خود غایب  
گردد و هر غایبی هائب باشد لیکن گاه باشد که هر هایبی غایب نباشد و گاه  
باشد که حیرت بر او غالب گردد اما چون مجلس مکرر گردد و پادشاه با  
وی تلافی فرماید آن دهشت از او برخیزد و آن هیبت بانس مبدل گردد  
و مستأنس گردد پس انس خاصتر از هیبت باشد و نزدیکتر و صاحب انس  
اقرب باشد پس اگر بر صاحب انس بالای عالم بیارد يك ذره صفای انس بر  
او تیره و مکدر نگردد و صاحب حیرت متوسط باشد میان هیبت و انس و  
آنانکه در هیبت باشند چنان مستغرق هیبت باشند که پروای تفرج کمال  
و جمال و سلطنت و زینت پادشاه ندارند و اصحاب حیرت را مجال تفرج  
و پروای آن نباشد اما چنان در حیرت غرق باشند که نمینند و ندانند که  
چه می بینند و شنوند و ندانند که چه میشوند و گویند و ندانند که چه  
میگویند و عاشق باشند و ندانند که بر که عاشقند و ببخود باشند و ندانند  
که ببخودند با نه و مسلمان باشند و تمیز میان اسلام و کفر ندانند

مغربی :

دلی که بارخ و زلف تو همنشین باشد  
مجرد از غم و شادی و کفر و دین باشد  
بود ز کفر و ز اسلام بی خبر آن دل  
که زلف و روی تو اش روز و شب قرین باشد

خرد زبهر - ر تف - اخر زخر من آنکس  
 که خوشه چین تو بود است خوشه چین باشد  
 کجا بملك سلیمان و خاتمش نکرم  
 مرا که مملکت فق - ر درنگین باشد  
 مرا که جنت دیدار در درون دل است

چه التفات بجنات و حور عین باشد  
 محققان گویند که هر که از حق سبحانه و تعالی بترسد همه  
 اشیاء از انس و جن و وحش و طیور و غیره از وی بترسند و هر که  
 از حق بترسد از همه چیز بترسد ، و لا تخافوهم و خافون ان کتم  
 مؤمنین و عدم رجا نیز مقام یاس و نومیدی است و نومید شدن از رحمت  
 الهی کفر است که انه لا یأس من روح الله الا القوم الکافرون



## باب چہلم - حقیقۃ العبودیۃ

قال الصادق علیہ السلام العبودیۃ جوہرۃ کنہا الربویۃ  
فما فقد من العبودیۃ وجد فی الربویۃ و ما خفی عن الربویۃ  
اصیب فی العبودیۃ قال اللہ عزوجل سنریہم ایاتنا فی الافاق و  
فی انفسہم حتی یتبین لہم انه الحق اولم یکف بربک انه علی  
کل شیئی شہید ای موجود فی غیبتک و فی حضرک

شرح :

میفرماید حضرت امام علیہ السلام کہ عبودیت جوہر است کہ حقیقت او  
ربوبیت است پس آن چی-ز کہ نایاب شود در عبودیت یافت میشود در  
ربوبیت و چیزی کہ مخفی باشد از ربوبیت یافت میشود در عبودیت یعنی  
ہر کدام از عبودیت و ربوبیت وظیفہ خواص دارند مثل وجوب ذات و  
استغناء و سایر صفات در ربوبیت و احتیاج و امکان و غیرہ در عبودیت و ہر چہ  
مفقود شود در ربوبیت یافت میشود در عبودیت و فرمودہ حق سبحانہ و تعالی  
زود باشد کہ بنمائیم بایشان علامت خود را در آفاق و در انفس تا آنکہ  
ظاہر شود ایشان را اینکہ ما حق است آیا کافی نیست پروردگار تو کہ بدرستی

او بر همه چیز شاهد است یعنی موجود است در حاضر بودن تو و در غایب  
 بودن تو یعنی در همه حال شاهد احوال توست و تفسیر العبودیة بذل  
 الكلية و سبب ذلك منيع النفس عما تهوى وحملها على ما تكره و  
 مفتاح ذلك ترك الراحة وحب العزلة وطريق الافتقار الى الله قال رسول  
 الله صلى الله عليه وآله اعبد الله كأنك تراه فان لم يكن تراه فانه يراك  
 ومعنى عبودية بخشش نمودن کلیست یعنی خود را بهمگی خدا ببخشد  
 یعنی ظاهراً و باطناً و بهمۀ جوارح و اعضاء به بندگی او اشتغال نماید و سبب  
 آن منع نمودن نفس است از آنچه خواهش میکند و کلید آنها ترک  
 نمودن راحت است و دوست داشتن عزلت و روش آن بندگی محتاج  
 بودن است بسوی خدای تعالی و فرموده حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 وسلم که عبادت کن خدای را بنوعی که گویا او را می بینی هر چند که نمی  
 باشی تو بیننده آن بدرستی که او می بیند تو را و حروف العبودیة ثلاثة  
 ع ب د فالعين علمه بالله والباء بونه عمن سواه والدا ل دنوه من  
 الله بالاكيف ولا حجاب و حروف عبده سه است ع ب د یس عین اشاره  
 بعلم بنده است بهستی ذات الهی و ب دور شدن و جدا گشتن بنده است از  
 آنچه بزی که سوای اوست و دال نزدیک شدن بنده است بخدای تعالی بی چگونگی  
 و بی حجابی و اصول المعاملات تتع على اربعة اوجه معاملة الله و معاملة  
 النفس و معاملة الخلق و معاملة الدنيا و كل وجه منها مقسم على سبعة  
 ارکان اما اصول معاملة الله فسبعة اشياء اداء حقه و حفظ حده و  
 شكر عطائه و الرضا بقضائه و الصبر على بلائه و تعظیم حرمته و الشوق  
 اليه و اصل های معامله ها واقع میشود بر چهار وجه که آنها معامله است  
 بخدای تعالی و معامله است بانفس خود و معامله است باخلق و معامله است  
 بدنیا و هر یکی از آن چهار وجه قسمت کرده میشود بهفت رکن اما اصل

عمل نمودن بخدای تعالی پس هفت چیز است اول بجای آوردن فرایض و اوامر اوست دوم محافظت نمودن حد اوست از اوامر و نواهی و آنچه‌ی که حدود الله است سیم شکر نمودن است بعطایا و بخشش او چهارم راضی بودن است بقضا و فرمان او پنجم صبر است بر بلاهای که از جانب او نازل شود ششم بزرگ داشتن حرمت اوست هفتم شوق و محبت است بسوی حق و اصول *معاملة النفس سبعة الجهد والخوف وحمل الاذى والرياسة وطلب الصدق والاخلاص واخراجها من محبوباتها وربطها في الفقر* اما اصل عمل نمودن بنفس هفت است اول مشقت است یعنی مشقت طاعت و عبادت بروی نهادنست دوم خوفست یعنی باید که خوف الهی بروی مسلط گرداند سیم بار کردن آزار است بر او یعنی هر نوع آزار و محنت که از خلق بدو رسد تحمل نماید چهارم ریاضت فرمودن اوست به کم خوردن و کم خفتن و غیر آن پنجم خواستن صدق و اخلاص است از وی یعنی چندان در اصلاح آن بکوشد که هم صادق گردد و هم مخلص شود ششم اخراج نمودن اوست از محبوب او یعنی ترك نماید آنچه را که نفس او بخواهد و مخالفت نفس آغاز کند هفتم مربوط ساختن اوست بفقر یعنی نوعی بکوشد که نفس او بفقر و بیچیزی راضی و قانع گردد و اصول *معاملة الخلق سبعة الحلم والعفو والتواضع والسخا والشفقة والنصح والعدل والانصاف* و اما اصل عمل نمودن بخلائق هفت است اول حلم و رزیدن است با ایشان دوم عفو نمودن و در گذشتن است از ایشان سیم بتواضع بمردمان عمل نمودنست چهارم سخاوت کردنست با ایشان پنجم شفقت و مهربانی نمودن است با خلقان ششم ناصح ایشان بودن است هفتم بعدل و انصاف در میان مردمان سلوک نمودن است و اصول معامله

الدنيا سبعة الرضا بالدون والايثار بالموجود و ترك طلب المفقود  
و بعض الكثرة و اختيار الزهد و معرفة آفاتھا و رفض شهواتھا مع  
رفض الرياسة فاذا حصلت هذه الخصال بحقھا في نفس فهو من خاصة  
الله و عبادہ المقربين و اوليائه حقا و اما اصل عمل نمودن بدنيا هفت  
است اول راضی بودن است باندك دوم بخشش نمودن است بآنچه  
كه موجود و دسترس داشته باشد سيم ترك نمودن آنچه نايابست چهارم  
دشمن داشتن كثرست يعنى بسيار شدن متاع دنيا را دوست ندارد پنجم  
اختيار نمودن زهد است يعنى حريص بمال دنيا نباشد و بمتاع دنيا بى  
رغبت باشد ششم دانستن آفتهاى اوست يعنى بداند كه هر كه بدام  
محبت دنيا افتد به آفات و بليات افتاد هم دنيوى و هم اخروى هفتم ترك  
نمودن آرزوهای نفس است و ترك نمودن طلب رياست و بزرگى است  
پس اگر حاصل شود اين صفتها كه مذکور شد همچنانكه حق آنهاست  
در شخصى پس آن شخص از خواصان خداى است و بنده مقرب اوست  
و دوست حق است از روى حقيقت و روى عن الصادق عليه السلام انه  
قال لبعض تلامذته يوما اى شيئ تعلمت منى فقال ثمان مسائل قال  
قصها على لاعرفها قال الاولى رايك كل محبوب يفارقه حبيبہ عند  
الموت فصرفت همتي الى مالا يفارقنى بل يونسى فى وحدتى فهو  
فعل الخير و هو قوله تعالى و من يعمل خيرا يحجزه رويست از  
حضرت صادق عليه السلام بدرستى كه آن حضرت گفت ببعضى از شاگردان  
خود روزى كه چه چيز آموخته اى من پس گفت كه يا حضرت هشت مسئله  
آموخته ام فرمود حضرت كه حكایت كن بر من تا بدانم آنها را گفت اول  
آنكه ديدم هر دوست داشته شده كه مفارقت كرد از دوست خود در وقت  
مردن پس همت خود را گرداندم بسوى چيزى كه مفارقت نكند از من

بلکه مونس من باشد در تنهایی و او عمل نیکست و قول خدای تعالی است  
 جل شأنه و من يعمل خیراً یجز به گفت حضرت که احسنت. **الثانیہ قال**  
**رأیت قوماً یفتخرون بالحسب و آخرون بالمال و الولد و اذاً ذلک**  
**الفخر لا فخر فیہ فرأیت الفخر العظیم فی قوله تعالی ان اکرمکم عند**  
**الله اتقیکم فاجتهدت ان اکون عند الله کریماً قال ع احسنت . دوم آنکه**  
 دیدم جماعتی را که فخر میکردند بحسب و بزرگی و دیگری فخر میکردند  
 بمال و فرزند در این هنگام اینها فخر نیست پس دیدم فخر نمودن عظیم  
 را در کلام الهی که فرموده که گرامی ترین شما در نزد خدای تعالی متقی  
 و پرهیزکارترین شماست پس جهد کردم بتقوی که بوده باشم در نزد الهی  
 گرامی فرمود حضرت (ع) که احسنت. **الثالث قال رأیت لهو الناس و طربهم**  
**و سمعت قوله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی**  
**فان الجنة هی المأوی فاجتهدت فی صرف الهوی عن نفسی حتی**  
**استقررت فی مرضات الله . قال احسنت . سیم آنکه دیدم لهو مردم و**  
 طرب ایشانرا و شنیدم کلام الهی را که کسی که بترسد از مقام پروردگار خود  
 و نهی نمود نفس خود را از متابعت هوا پس بدرستی که جنت او را مأوی  
 است پس جهد کردم در برطرف ساختن هوا از نفس خود تا آنکه قرار  
 گرفتم در رضای الهی فرمود حضرت که احسنت. **الرابعة قال رأیت کل من**  
**وجد شیئاً یکرّم عنده و اجتهد فی حفظه و سمعت قول الله تعالی من**  
**ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له وله اجر اکرم فاحببت**  
**المضاعفة ولم ارا حفظ مما یكون عنده فکل ما وجدت شیئاً یکرّم**  
**عندی فوجهت به الیه لیکون لی ذخراً الی وقت حاجتی الیه . قال (ع)**  
**احسنت** مسئله چهارم گفت که دیدم هر کسی را که بیابد چیزی را که گرامی  
 است در نزد او و جهد میکند در نگاه داشت او و شنیدم قول الهی را که

کسی که قرض دهد خدای را قرض دادن پس مضاعف میشود آن چیز از برای او و مراوراست مزد بزرگ پس دوست داشتم زیادتى را و ندیدم نگاه داشتنى بهتر از آنکه بوده باشد در نزد او ، پس کل آن چیز را که یافتم که گرامى است در نزد من پس روى آوردم بوسیله آن بسوى او يعنى در راه حق تصدق کردم تا آنکه بوده باشد از جهت من ذخیره در وقت حاجت من بسوى او گفت امام عليه السلام که احسنت. الخامسة قال رأيت حسد الناس بعضهم لبعض فى الرزق وسمعت قوله تعالى نحن قسمنا بينهم معيشتهم فى الحياة الدنيا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات ليتخذ بعضهم بعضاً سخرياً ورحمة ربك خير مما يجمعون فلم اعرفت ان رحمة الله خير مما يجمعون ما حسدت احداً ولا اسفت على ما فاتنى . قال احسنت . پنجم آنکه دیدم حسد بردن مردمان را بعضى از ایشان مر بعضى را در رزق و شنیدم قول الهى را که ما قسمت کرده ایم میان ایشان معاش ایشان را در حیات دنیا تا آخر آیه پس شناختم آنکه بدرستى که رحمت الهى بهتر است از آنچه چیزى که جمع میکنند حسد نبردن باحدى و تأسف نخوردم بر آنچه فوت شده از من قال احسنت . السادسة قال رأيت عداوة الناس بعضهم لبعض فى دار الدنيا والحسرات التى فى صدورهم وسمعت قوله تعالى ان الشيطان لكم عدو فاتخذوه عدواً فاشتغلت بعداوة الشيطان عن غيره ششم آنکه دیدم دشمنى مردمان را بعضى از ایشان مر بعضى را در دنیا و آرزو هاى که در دل داشتند و شنیدم قول الهى را که بدرستى شيطان مر شما را دشمن است پس فراگیرید او را دشمن پس مشغول شدم بعداوت شيطان از غير او يعنى بانسان عداوت نورزیدم بشيطان عداوت نمودم قال احسنت . السابعة قال رأيت كدح الناس و اجتهدهم فى طلب الرزق وسمعت قوله تعالى وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون وما اريد منهم من رزق وما اريد ان يطعمون ان الله هو



## بیان

بدانکه عبودیت آنستکه آنچه تراست از لذات ترك كنى و ملازم باشی چیزی را که تورا به آن فرموده اند از او امر و نواهی و سالک بحقیقت آزادی نرسد تا از عبودیت بر او چیزی باقی بود و هر که نفس خود را بشناسد و از معنی خود خبر گیرد عبودیت بروی آسان گردد نقلاست که در بغداد دزدی را از دار آویخته بودند شیخ جنید رحمه الله علیه برفت و پای او را بوسه داد او را از آن سؤال کردند گفت هزار رحمت بر او باد که در کار خود مردانه بوده است و چنان این کار بکمال رسانیده است که سردر سر آن کرده و سالک نیز در طریق سلوک چنان باید که عبودیت را همچونکه حق اوست بجای آورد و بهمال و جان در نماند و همه را ایشار کند و از کوره امتحان صاف و خالص بیرون آید تا شایسته قرب پادشاه گردد بیت :

کسی بر سر افسر تواند نهاد که در راه او سر تواند نهاد  
نقلاست که سؤال کردند از جنید قدس سرّه از تحقیق بنده در عبودیت گفت آن است که بنده جمله اشیاء را ملک حق تعالی بیند و پدید آمدن جمله از خدا بیند چنانکه خدای تعالی فرموده است فسبحان الذی بیده ملکوت کلشیئی و الیه ترجعون و اینهمه او را متحقق بود بصفه عبودیت رسیده بود نقلاست که در همسایگی بایزید علیه الرحمة در بسطام یهودی بود او را اهل آن محله باسلام دعوت کردند گفت اگر طریق بندگی و اسلام آن است که بایزید دارد و بدان عمل میکنند او از من نمی آید و من عاجز تر از آنم که مثل او توانم کرد و اگر آنست که شما دارید او سهل آیین است باز دین خود از او بهتر می نماید نقلاست از ابراهیم ادهم رحمه الله علیه که از او پرسیدند که تو بنده بر خود بلرزید و بیفتاد و چون بخود آمد این آیه را

برخواند که ان کل من فی السموات و الارض الا انی الرحمن عبدا  
او را گفتند که چرا جواب نگفتی گفت ترسیدم که اگر بگویم بنده ام  
حق بندگی از من طلب کنند و گویند که حق بندگی ما را چون گذاردی  
و اگر گویم بنده نیستم کافر شوم روایتست از بایزید بسطامی که شبی بمداز  
نماز خفتن تا وقت صبح چهار رکعت نماز میگذارد و هر بار یکی از نماز فارغ  
شدی گفتی به از این باید تا صبح روشن شد گفت الهی من جهد کردم تا در  
خور حضرت تو نمازی بیاورم نتوانستم در خور بایزید آمد تورا نماز گذارندگان  
بسیارند با یزید را در کار یکی از ایشان کن و بیمارز نقلست که شیخی  
از متقدمین براهی میرفت و بارانی بسیار باریده بود و زمین گل شده ناگاه  
مستی را دید که در میان گل ولای بیمهجا با میرفت بوی گفت که پای خود را  
محکم بزمین نه تا نیفتی ، مست گفت تو قدم خویش ثابت گذار باین دعوی  
عبودیت و شیخی که میکنید که اگر من بیفتم مستی باشم بگل آلوده شده  
برخیزم و خود را بشویم و این سهل باشد و اگر تو بیفتی کار مشکل گردد  
شیخ را این سخن خوش آمد او را استعجال نمود نقلست از ابراهیم ادهم  
که روزی قصد حمام کرد و جامه مناسب و خرجی نداشت راه ندادند حالتی  
در روی پدید آمد و با خود گفت که در خانه دیو و شیطان دست تهی راه ندادند  
در خانه رحمن بی طریق عبودیت و بندگی چون راه دهند نقلست از یحیی  
بن معاذ چون طعام پیش آوردندی کم خوردی هر چند الحاح می نمودند  
قبول نمیکرد میفرمود که ما طریق عبودیت و تازیانه ریاضت یکدم از دست  
نهمیم که هوای نفس ما در کمینگاه مکر خود نشسته است که اگر یک لحظه  
عنان و برارها کنیم ما را در ورطه هلاکت اندازد و شبی شمعی پیش او  
نهاده بودند بادی برآمد و شمع را بنشانید یحیی گریه آغاز نمود گفتند

چرا میگری این ساعت روشن مینمائیم گفت از این نمی کریم بلکه از آن گریه کنم که شمعهای ایمان و چراغهای توحید در سینه ها فروخته شده است میترسم که باد بی نیازی در آید و آن چراغها را از سینه ها فرو نشاند و از آن اندیشه نمایم که خاتمت کار بر چه گردد روایتست از ابوعلی دقاق که عبودیت و امیست که هرگز ادای آن نتوان نمود و فرضی است که هرگز نتوان بحق آن قیام و اقدام کرد نقلست از بایزید بسطامی که چون از دنیا رحلت نمود مریدی شیخ را در خواب دید و سؤال کرد که با من کرونکیر احوال چگونگی گذشت گفت چون سؤال کردند که کیست خدای تو در جواب گفتم که شما را از این سؤال مقصود بر نیاید از جهت آنکه اگر من گویم که خدای من اوست از من طریق عبودیت و بندگی خواهد و این سخن از من هیچ نیاید لیکن باز گردید از حق مسألت نمائید که من او را چیم آنچه حق فرماید اصل آن بود اگر من صد بار بگویم او خداوند من است تا او نکوید که وی بنده من است هیچ فایده حاصل نشود محققان گویند که هر که دعوی بندگی کند و او را هنوز مرادی باشد او در دعوی خود دروغ گوید که عبودیت از کسی درست آید که از مرادات خود فانی شده باشد و مرادات خداوند قیام کرده بود و نام او آن بود که خداوندش نهاده باشد و نعت او آن بود که بهر اسم او را بخوانند او از بندگی جواب دهد و او را نه اسم بود و نه رسم رباعی :

ای آنکه طریق عشق هابی سپری      باید که بکل ز خویشتن در گذری  
تا با خبری ز خویشتن بیخبری      تا بیخبری ز خویشتن باخبری

تو آلت فعلی و جز آن هیچ نه      و از فاعل و فعل جز نشان هیچ نه  
تو عالمی و مراد از عالم توست      چون در نگری در آن میان هیچ نه

آنکس که درون سینه رادل پنداشت      کلامی دوسه رفت جمله حاصل پنداشت  
علم و ورع و زهد و تمنا و طلب      اینجمله رهندخواجه منزل پنداشت

رباعی :

ای هیچ نکرده نیک و بد ها کرده      و آنگاه خلاص خود تمنا کرده  
رو طاعت حق بکن که هرگز نبود      ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده  
.....

درازی روز و شب و سال و ماه      حساب رسن باشد و دلو و چاه  
چو دلو آب از چه نیارد فراز      رسن خواه کوتاه و خواهی دراز

سلطان خواجه علی صفوی

دین میطلبی ز راه حق دور مشو      وز بهر جهان غافل و مقهور مشو  
نور دو جهان طلب ز طاعت میکن      در راه تو ظلمت است بینور مشو

خاتمه

در بیان مبدء و معاد انسانی موافق اهل شریعت و طریقت و حقیقت  
بدانکه اهل شریعت گویند که اول چیزیکه حق سبحانه و تعالی آفرید  
جوهری بود بس عظیم و بنظر هیبت بروی نگریست آن جوهر بکداخت  
و آبد و بجوش آمد آنچه زبده و خلاصه آن بود بر سر آمد و آنچه  
درد بود در ته نشست و عالم ارواح را از آن زبده و خلاصه آفرید و عالم  
اجسام را مثل آسمانها و عناصر اربعه از آن درد آفرید و ارواح جوهری  
اند لطیف قابل تجزی و تقسیم از عالم امر و خلق و بسیط و محرك جسم و  
ارواح را به سیزده مرتبه گردانید اول از زبده آن روح خاتم الانبیاء  
و المرسلین را آفرید و از پرتو او ارواح اولوالعزم را و از پرتو اولوالعزم ارواح  
مرسل و از او ارواح انبیاء و از او ارواح اولیا و از او ارواح اهل معرفت و از او

ارواح زهاد وازاو ارواح عباد وازاو ارواح مؤمنان وازاو ارواح سایر  
 آدمیان وازاو ارواح حیوانات وازاو ارواح نباتات و ازپرتو او طبایع  
 بیافرید و روح هر يك از طبقات انسان در مرتبه خود بتسبیح و تهلیل  
 مشغول بودند و خلق ارواح بچهار هزار سال پیش از خلق اجسام بوده  
 اما چون ارواح در اصل فطرت ناقص بودند و عالم بعجزیات عالم نبودند  
 چون قابلیت و استعداد کسب کمال لایقه و معرفت وجود خود و معرفت  
 صانع خود داشتند بنابراین حق سبحانه و تعالی بمقتضای حکمت ایشان  
 را ب سرمایه عقل بتجارت کسب کمال بعالم بدن و شهادت فرستاد که آیه  
 لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل السافلین اشاره  
 بدانست تا سود بسیار از علم و عمل حاصل نموده بوطن اصلی خود مراجعت  
 نمایند که آیه فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین کنایه از آنست  
 و تصرف روح در بدن بحلول و اتحاد نیست بلکه مثل تعلق و تصرف  
 پادشاه است بولایت خود و احوال مبداء این بود بر سبیل ایجاز و اقتصار  
 اما بعد بدانکه معاد باز گشتن است بمبداء یعنی رجوع است بعالمی  
 که از آنجا نزول کرده بعالم جسمانی متعلق شده اند چنانچه حق  
 تعالی میفرماید که کما بدانا اول خلق نعیده وعداً علینا انا کنا فاعلین  
 و نیز عود و رجوع صادق نباشد الا بمقامی که شخص از آنجا آمده باشد  
 و از اینجا فرموده که منه بدء و الیه يعود و فرموده یا ایتهما النفس  
 المطمئنة ارجعی الی ربك راضیه مرضیه اما اهل شریعت بدانکه هیچ  
 کس را از ایشان در نفس معاد و وقوع آن خلافی نیست چه همه متفقند  
 بر آنکه معادی خواهد بود غایت مافی الباب اگر خلافی بود در کیفیت  
 آن بود چنانچه معلوم گردد چه ایشان میگویند که معاد واجب است

و وقوع آن ضروری زیرا که باری تعالی بنده را آفرید و او را علم و ارادت و قدرت داد و زمام اختیار بدست او سپرد که هر چه باو خواص باشد از افعال تواند کردن و او را بتکلیف شاق مکلف نکردانید و غرض آن بود که بنده بکمال که او را ممکن است واصل گردد و بقدر آن در آخرت بصواب محظوظ شود و اگر بعکس آن کند بجزای خود از عقاب برسد و چون چنین بود ضروری بود عود او به عالم آخرت که تا بیکی از این دو برسد و اگر نه چنین باشد افعال الهی از ایجاد بندگان و تکلیف برایشان عیب افتد و بصفت ظلم که آن وضع چیز است در غیر موضع خود متصف گردد **تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً** رچون غرض از عود او جزای افعال او بود خیرا او کان شرا پس ضروری بود که عود او من حیث المجموع بود یعنی من حیث البدن و نفس تا هر عضوی از اعضای او بحق خود واصل گردد که اگر نه چنین بودی ظلمی دیگر لازم آمدی که بعضی از اجزای بدن خود نرسیدی و این نشاید که **وما ربک بظلام للعبید** و نسبت با هر دو طایفه از اهل جنت و دوزخ در قرآن تصریح گشته که **ما تشتهی الا نفس و تلذ الا عین و چشم** از لوازم جـمت و نسبت با اهل نار گفته **کلما نضجت جلودهم بدلناهم** جلوداً غیرها **لیذوقوا العذاب** و جلد صادق نباشد الا بر اجسام و امثال آن و در این باب خلاف بسیار است و حق اینست که گفته شد یعنی معیت نفس با بدن و ایصال حق ایشان من حیث الجامعة .

معاد باعتبار متکلمین حکما

لکن متکلمان در آن خلاف کرده اند که بدن اجزای اصلی میخوانند نه بدن من حیث المجموع چه بدن من حیث المجموع دایم در تحلل و تغیر است و عود آن شرط نیست بلکه عود اجزای اصلی شرط است و اجزای اصلی پیش ایشان عبارت است از اجزائی که در اصل خلقت با او

بوده است و آن اجزائهمست که اصلاً نقصان را باو راه نیست و پیوسته  
 برقرار خود است از اول عمر تا آخر عمر و آنست که مع نفس میشود نه  
 غیر آن و آن بدنیرا که در گور است هیچ دخلی نمیدانند در حشر چه او  
 را همچو آلتی میدانند با فاعل و یقین که آلت غیر فاعل است و در آن باب  
 مثالی گفته اند که مثال مرده مثال شخصیت خفته که التوم اخ الموت  
 پس چنانچه آن شخص خفته است در بغداد و خود را در مصر می بیند بهمان  
 هیکل و صورت قطعاً از بدن خود خبر ندارد و مرده نیز همچین است که  
 او با جزای اصلی خود در برزخ است تا روز قیامت که من ورائهم برزخ  
 الی یوم یبعثون و او را نیز از بدن هیچ خبر نیست و احتیاج به آن ندارد  
 و اینجا اعتراضی هست نسبت به بدن انبیاء و اولیاء و زیارت ایشان و آنرا در  
 این معنی دخلی نیست چه زیارت ایشان جهت تبرک و تیمن است که روزی  
 چند مصاحب ایشان بوده و آنرا در جزا و ثواب مدخلی نیست و آن اجزاء  
 همچون چوب و نقره گورایشان است که آنرا زیارت میکنند بجهت تبرک  
 و ایشان مجموع مکلفان را دو قسم میدانند مسلمانان و کافران پس کافران  
 را مطلقاً از اهل دوزخ میدانند و مسلمانان را سه قسم میکنند يك قسم  
 انبیاء و اولیاء اند ایشان را مطلقاً از اهل بهشت میدانند و قسمی دیگر  
 گناه کرده اند و بتوبه تدارک نموده اند ایشان هم از اهل جنتند و قسمی  
 دیگر گناه کرده لیکن توبه نکرده اند پس ایشان را سه حال میگردانند  
 اول آنکه حق سبحانه و تعالی بجهت ایمان بایشان فضل کند دوم آنکه  
 انبیاء و ائمه بجهت ایشان شفاعت کنند سیم آنکه بقدر گناه خود عذاب بکشند  
 و بعد از آن ببهشت بروند و اطفال و مجانین و ضعفاء ایشان را بابلهاء از  
 اهل بهشت دانند و حواله آنها را بکرم الهی کنند و گویند که چون از اصل  
 خلقت چنین افتاده اند ایشان را بدان مؤاخذه ساختن از عدل نباشد اما

اهل طریقت - معاد پیش ایشان دو قسم باشد صوری و معنوی اما صوری بعد از  
 رسوخ اعتقاد در آنچه اهل شریعت گفته اند میگویند که آن سه قسم می  
 شود یعنی صغری و وسطی و کبری اما صغری آنست که در آخر زمان  
 زمان ظهور صاحب الزمان و قطب الاقطاب وقت بوده عجل الله فرجه که از  
 هر طایفه قومیرا حشر کنند و فصل خصوصیات کنند میان ایشان بروجهی که  
 قطب الاقطاب عجل الله فرجه صلاح داند و او را فرموده باشند و حق تعالی  
 باین حشر اشاره کرده است که و یوم نحشر من کل امة فوجا چه اگر  
 مراد حشر اکبر بودی فوجا فرمودی چه در حشر اکبر فرموده که ان الاولین و  
 الاخرین لمجموعون الی میقات یوم معلوم و حضرت رسول صلی الله  
 علیه و آله وسلم بوجود آن قطب الاقطاب اشاره کرده است که لولم تبق  
 من الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی ینخرج  
 رجل من ولدی اسمه اسمی و کنیته کنیتی به یملاء الله الارض  
 قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا و بعد از این قطب الاقطاب که آنرا  
 امام زمان گویند هیچکس را وجود نبود و عالم ظاهر را بروجهی که تقدیر  
 داده آید رجوع بعالم باطن که آنرا آخرت خوانند شود اما وسطی آنست  
 که شخص بمرک طبیعی بمیرد و بعالم برزخ پیوندد و آنجا بصورت اعمال  
 و افعال خود ظاهر گشته بر راحت و یا بمعنت بسر میبرد تا روز حشر اکبر  
 و من مات فقد قامت قیامته اشاره بآنست و بزبان شرع آنرا قبر گویند  
 و فرموده اند که القبر اما روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفرة النيران  
 چه برزخ عالمیست مابین العالمین که جمیع افعال و اعمال شخص در آنجا  
 مصور و مستحسن میگردد و او را بدان معذب و متمتع میدارد و حق تعالی  
 عبارت از آن بملائکة عذاب و بملائکة رحمت کرده است و همچنین بمنکر

و نیکیر و غیر آن و ملائکة عذاب نوزده باشند و کمتر و بیشتر نباشند که  
 علیها تسعة عشر و ملائکة رحمت هم قومی باشند برضوان و مخصوص  
 باشند بسلام و کلام و بالجمله هر چه کرده باشند از خیر و شر آنرا در صورت  
 نیک و بد مشاهده کنند، بیت :

نقاب صورت چینی چو از پیش تو بردارند

اگر کبری سقر بینی و کر مؤمن جنان بابی

زیرا که برزخ عالمیست که در آنجا ظاهر باطن گردد و باطن ظاهر  
 شود پس هر صفتی که در دنیا بر آدمی ظاهر و غالب شده باشد در آن عالم  
 بصورت مناسب آن پیدا شود مثلاً اگر جاه غالب بود بصورت پلنگی  
 یا شبیری ظاهر گردد و اگر شهوت غالب بوده باشد بصورت خوکی یا خری  
 یحشر الناس يوم القيمة علی نیاتهم شعر :

|                                                                |                           |
|----------------------------------------------------------------|---------------------------|
| گر ز عالم او برون علم دارد                                     | زیر پوشی ز جهل هم دارد    |
| آنچش امروز زیر پوش نمود                                        | آن زیر پوش حشر خواهد بود  |
| و یحشر بعض الناس علی صورة یحسن عندها القردة و الخنازیر ، بیت : |                           |
| باش تا روی پوش بکشایند                                         | باش تا با تو در حدیث آیند |
| بعد از آنکه تورا شود معلوم                                     | آنچه بر ذات توست نا مفهوم |
| تا کیان را گرفته در بر                                         | تا کیان را نشانده بر در   |

یوم تبلی السرائر اشاره است بکشف این اسرار و حقایق این  
 نشأه و اسرار این برزخ از حد حصر خارج است و این عالم را عالم مثال  
 معادی نیز خوانند چون مبدء چه عالم مثال دواست یکی مبدائی و آن  
 عالمی است فاصل میان عالم روحانی صرف و عالم جسمانی صرف مرکب  
 از هر دو یعنی نه در صورت روحانیت مجرد است و نه در صورت جسمانیت

مجرد و مشتمل است بر جمیع صور و اوضاع که از ابتداء عالم واقع خواهد شدن و بیشتر مغیبات و احکام مستقبل و ماضی که انبیاء و اولیاء خبر داده اند از کشف آن عالم است و عجایب آن عالم نهایت ندارد و دیگر عالم مثال معادست و آن عالمی است فاصل میان دنیا و آخرت یعنی نه در صورت اوضاع دنیوی است و نه در صورت اخروی ، بل مقامی است بر آسه مشترك با هر دو از آن دو که بیشتر صور و اشکال او چنانچه گفته شد نتیجه افعال و اعمال مردم است آن بر کم کسی از انبیاء و اولیاء و عارفان و مشایخ منکشف گردد و اگر شود از نوادر باشد اما قیامت صوری و اخروی آنست که مجموع خلایق اولین و آخرین را که بعد از آنکه از رزخ مذکور خلاصی یابند در صحرای قیامت که آن را ساهره خوانند حاضر شوند و مقدار آن روز پنجاه هزار سال بود فی يوم کان مقداره خمسين الف سنة و خلاف بسیار است که صحرای قیامت کجا خواهد بود بعضی در زمین گفته اند و بعضی در آسمان و بعضی ما بین هما و حق آنست که در زمین خواهد بود چه زمین دنیا تبدیل می یابد بزمین آخرت و هر چند که بحسب حقیقت همان زمین است لیکن بحسب صورت نه آنست که يوم تبدل الارض اشاره باوست و در این روز سعدها و اشقیاء در بهشت و دوزخ معین گردد که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر اما احوال قیامت معنوی بطریق اهل طریقت آنهم سه قسم است صغری و وسطی و کبری اما صغری آنست که شخص پیش از مرگ طبیعی بمرك ازادی بمیرد که موتوا قبل ان تموتوا و بواسطه آن بحیوة حقیقی زنده شود که مت بالاراده تحیی بالطبیعة که آیه او من كان ميتا فاحييناه و جعلنا له نورا يمشي به في الناس از او خبر می دهد زیرا که مراد با حييناه حيوه حقیقی ابدیست که آن عبارتست از فیضان

علوم حقایق الهی و غوامض اسرار ملکوتی بر صاحبش و مراد بنور ارشاد و هدایت او از ظلمات جهل و حیوة با علم لم سکینه و اطمینان که آنم از لوازم علم است ، بیت :

بمیرای حکیم از چنین زندگانی      کزین زندگانی چو مردی بهمانی  
و موت ارادی آنست که سالک بکلی ترك شهوات و لذات گیرد  
عاجلاً و بیکبارگی روی از تعینات و مال و منال دنیا بگرداند و بهره بمرک  
طبیعی از او جدا تواند شدن اعتراض نماید و از سر اخلاص توجه تمام بحضرت  
عزت کند و هر کس که بمرک چنین بمیرد او را علوم و حقایق بسیار و  
دقایق بیشمار حاصل شود ، نظم :

گراو باش طبیعت را برون رانی ز دل زان پس

همه رمز الهی را از خاطر ترجمان یابی

و این جنت را جنت اعمال و افعال خوانند و ثمرات و لذات آنرا  
نهایت نبود . اما وسطی عبارت است از آنکه سالک از جمیع اخلاق ذمیمه  
باختیار خود بمیرد و عوض آن بوجود و حصول اخلاق حمیده زنده گردد  
که تخلقوا باخلاق الله یعنی يك يك را از اخلاق ذمیمه مثل کبر و عجب  
و بخل و حسد و حرص و شهوت و غضب از خود قلع و قمع کند و يك يك را  
از اخلاق حمیده مثل تواضع و حلم و کرم و حیا و قناعت و وفا و مروت به جای  
آن بنهد و در اخلاق خلاف بسیار کرده اند باتفاق علماء ظاهر اصول آن  
چهار است : حکمت و عفت و شجاعت و عدالت و این چهار محمود است و  
اطراف ایشان مذموم اما در نزد ارباب طریقت مراد باخلاق متصف شدن  
است بصفات باری تعالی جل شأنه مثل علم و قدرت و اراده و حیوة و وجود  
و امثال آن و پاك بودن از اوصاف بشریت مثل جهل و عجز و امکان و

حدوث و امثال آن و جمیع انبیاء و رسل خصوص پیغمبر ما ﷺ مبعوث نشده اند الا جهت اینمعنی چنانچه فرموده که اوتیت جوامع الکلم لاتتم مکارم الاخلاق و کمال حصول آن علی ما ینبغی بر پیغمبر ما وجود آن منت نهاده و آن را انعامی عظیم شمرده و انک لعلی خلق عظیم و اگر مرتبه و مقامی بلندتر و شریفتر از او بودی بر آن بزیغمبر ما منت نهادی و متصف باخلاق و کمالات دل تواند شدن که لایسعی ارضی و لاسمائی بل یسعی قلب عبدی المؤمن چه مراد بایساع ، ایساع جسمانی نیست مر جسم دیگر را تا مجال از آن لازم آید بل مراد بدان اتصافست بصفات و تخلق باخلاق او تعالی چنانچه جای دیگر فرموده که قلب المؤمن ین الاصبغین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء و معلوم است که مراد باصبغین دو صفت قهری و لطفی اوست و مراد بدین دل ، ندل صنوبریست تا تصور بنوعی دیگر کرده شود بلکه مراد بدین دل دل حقیقی است و حقایق و اسرار آن نهایت ندارد ، بیت :

دل محرم عشق و مخزن اسرار است

درباغ وجود دل گل بی-خار است

مقصود دل است و شک نیست دراین

تا دل یابند درد دل بسیار است

و بدانکه این بهشت را بهشت وراثت و بهشت خاص خوانند خاص جهت آنکه خاص است بدین طایفه و وراثت بسبب آنکه نسبت حقیقی خود درست کرده باین حقیقی بقدم مجاهده و ریاضت و اتصاف بصفات او هر که چنین بود مستحق میراث بود که ان لله جنة لیس فیها حور و لاقصور و لالین و لاعسل بل یتجلی ربنا ضاحکا متبسما و مراد

بضحك و تبسم جلا و ظهور حقیقی است که چنانچه شك و ریب را در آن  
مدخلی نیست ، یت :

عاشقان را بجهنت ملوک — و ت نبود جز جمال جانان قوت  
و اما کبری عبارتست از آنکه شخصی از این جمیع مراتب و مقامات  
که گفته شد بگذرد و چه سالک را چنانچه از نفس و لذات دنیا گذشتن  
واجب است که الدنیا حرام علی اهل الاخرة از مقام قلب و لذات  
اخروی نیز گذشتن واجب است که والاخرة حرام علی اهل الدنیا و  
هما حرامان علی اهل الله و از اینجا گفته اند رباعی :

آنکس که درون سینه را دل پنداشت

کامی دوسه رفت جمله حاصل پنداشت

علم و ورع و زهد و تمنا و طلب

اینجمله دهند خواجه منزل پنداشت

زیرا که اهل آخرت در طلب مقام و مرتبه اخرویند و بدان مقدار  
مقیدند و اهل الله از همه مقام گذشته اند و بکلی متوجه محبوب شده و مقام  
خود ترك مقام دانسته اند فی الجمله چنانچه بهشت اول خواص است بنفیس  
و ترك لذات او و بهشت دوم خواص است بدل و ترك صفات او و این بهشت  
خواص است بجان و ترك تعلق او بتدبیر بدن مطلقا قل الله ثم ذرهم فی  
خوضهم یلعبون یت :

بردرشه گدای نان خواهد یار عاشق غذای جان خواهد

چه روح را مقامی است که دل به بیچ وجه بدان نرسد و آن مقام  
تجرد و تقدس است و دل را مقامی است که نفس عبارت از روح حیوانی است  
بدان نرسد و آن مقام اتصاف است بصفات الهی و مراد از دل همان معنی

است که متعلق است بدل نه آن سَرّی که در آن معنی بودیعت است بلکه معنی دل با چندین شرف که دارد ظرفیست بجهت آن سَرّ و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در دعای مختصر از این مراتب خیر داده که اللهم نور ظاهری بطاعتك و باطنی بمحبتك و قلبی بمعرفتك و روحی بمشاهدتك و سَرّی باتصال حضرتك يا ذا الجلال والاكرام چه نسبت محبت را بباطن داده که نفس است و معرفت را بدل و مشاهده را بروح و ببايد دانست که نمرات و لذات این بهشت از تصور و تصرف عقول و اوهام خارج است و جز زبان ذوق و لسان اشاره از حقیقت آن خبر نتواند داد چه من لم يذق لم يدرك ، رباعی :

سَرّ است در این دلم که آن جان داند  
 بـا آن گویم که معنی آن داند  
 قدر دم عاشقان سلیمان دانـد  
 یا آنکه چو او زبان مرغان داند

اما اهل حقیقت معاد پیش ایشان بعد از رسوخ قدم در اعمق احوالات گذشته و کمال اتصاف بدان آنهم بدو قسم میشود صوری و معنوی . اما صوری عبارتست از رجوع عالم ظاهر به عالم باطن مطلقا و ظهور بصورت آن در مراتب قیامت سه گانه ، بدانکه پیش محققان و اهل الله عالم مطلقا مظاهر اسماء و صفات و افعال الهیست که جز حق تعالی و اسماء و صفات و افعال او چیزی دیگر در خارج نیست و اسماء منحصر میشود در جلالی و جمالی و صفات در لطفی و قهری و این قیامت بر سه قسم میشود صغری و وسطی و کبری اما صغرای آن عبارتست از تغییر و تبدیل عالم اجسام مطلقا و رجوع آن بمولای واحد چنانچه بود در اول که اول ما خلق الله العقل فینظر الیها

نظراً فصارت نصفها ماء ونصفها ناراً الحديث و وسطی عبارتست از  
تغییر و تبدیل عالم ارواح و رجوع آن بانفس واحد چنانچه در اول بود  
که یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة (الایة)  
و کبری عبارتست از تغییر و تبدیل عالم نفوس و ارواح و رجوع آن با عقل  
اول که اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فا قبل ثم قال له ادبر فادبر  
فقال وعزتی و جلالی ما خلقت خلقاً اکرم علی منک (الحديث) و اینها  
بر سهیل اجمالست و تفصیل آن را در این موضع مجال نیست اما معاد  
معنوی اهل حقیقت آنهم بر سه قسمست یعنی صغری و وسطی و کبری  
و صغری آنست که عارف در مقام توحید فعلی بجائی برسد که جز یک  
فاعل نبیند و در همه چیز جز یک متصرف نداند که لافاعل الا الله و  
مجموع موجودات و مظاهر را نسبت با آن فاعل همچو اعضای خود نسبت  
با خود داند چه فاعل در اعضای او که مظاهر اویند غیر از او کسی دیگر نیست  
و هر گاه که او را این نظر حاصل شود هر آینه خود را همچو میت بیند  
پیش این فاعل یعنی کالمیت بین یدی الغسل چه در اینوقت نسبت هیچ  
فعلی باستقلال با خود نتواند کردن که آیه شریفه و ما رمیت اذ رمیت  
ولکن الله رمی بر اینمعنی اشاره است ، رباعی :

تو آلت فعلی و جز آن هیچ نه      وز فاعل و فعل جز نشان هیچ نه  
تو عالمی و مراد از عالم توست      چون در نگری در این میان هیچ نه

و این مقام را مقام فنای افعال گویند و وصول بدین مقام در غایت  
صعوبت بود و هر کسی را میسر نکردد و حاصل این فنا و ثمرات آن بهشت  
و مشاهده فاعل بود در هر فعلی از افعال او و نعم الجنة الی یكون حاصلها  
مشاهدة المحبوب و مطالعة افعاله و از اینجا فرموده اند که ما رأیت

شیئاً الا و رأیت الله فیه ، بیت :

بهر که مینگریم صورت تو می بینم از آن میان همه بر چشم من تو می آیی  
و وسطی آنست که عارف در مقام توحید صفاتی بجائی برسد که جز یک  
صفت و یک موصوف مشاهده نکند یعنی صفات مجموع موجودات  
را مضاف داند با وجود واحد که آن وجود واحد متصرف بود در کلی  
تصرفات کالروح فی البدن یعنی چنانچه جمیع اوصاف خود را مضاف  
بینند با حقیقت خود که آن روح است بی آنکه قطع نظر از اعضا و مظهریه  
او کند ، شعر :

العين واحدة والحكم مختلف و ذاك سر لاهل العلم منكشف  
چه هر گاه که چنین بیند بیقین داند که چنانچه هیچ اعضای او را صفتی  
باستقلال نیست و این معنی اقتضای فنای صفات او کند در صفات حق تعالی  
مطلقاً پس او را نه ارادت ماند و نه کرامت و نه علم و نه قدرت و نه کمال  
و نه نقصان و نه هیچ صفتی که بدان متصف گردد ظاهراً و باطناً به بایزید  
گفتند که کیف اصبحت گفت لا صباح عندي ولا مساء لمن يتعبد بالصفة  
و انا لا صفة لي ، مصراع (چون نیست مرادات صفت چون باشد)

و این موجب بقاء او ببقاء حق و حیوة او بحیوة حق بود زیرا که سالک  
تا بصفات حیات خود متصف است مرده در قید آن حیوة است و بدان واسطه  
از محبوب و جنات حقیقی محجوب و ممنوع است و لکن چون بصفات فنا  
و هلاک متصف شد که آن فنا و هلاک صفات اوست در صفات محبوب بحیوة  
حقیقی و ببقای جاودانی متصف گشت دیگر مرگ را باور راه نیست زنده شد  
هر که پیش دوست بمرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از اینجا فرموده در  
حالی که آن حضرت را ضربت زدند که فرزت و رب الکعبه و نیز فرموده اند  
که والله لا ین ایطاب آنس بالموت من الطفل بشدی امه و حق تعالی

از این جهت فرموده مؤمنان را که **فتمنوا الموت** ان کتم صادقین چه این  
کس تا مادام که بموت حقیقی نمرده باشد هرگز تمنی موت صورتی نکند .  
اما کبری آنست که عارف در توحید ذاتی بجائی برسد که جز بیک ذات و  
یک وجود مشاهده نکند و جمیع ذوات را نسبت به آن ذات فانی و هالک  
یابد بی آنکه موقوف باشد آن مشاهده بر زمانی و مکانی بلکه ازلا و ابداً  
مجموع موجودات را فانی و هالک یابد فی نفس الامر ایشان دائماً هالک  
وفانی اند اگر چه موجود می نمایند و آیه کلشیئ هالک الا وجهه اشاره  
باین سراسر است و شک نیست که هر که آن ذات واحد را محیط شناسد  
بمجموع مظاهر و محاطات که **والله بکلشیئ محیط** در هر ذره از محیط  
که نظر کند محیط را یابد بنفسه چه **انفکاک محیط** از محیط من حیث  
الحقیقة از جمله محالات است و چون چنین بود پس این فنا فنائی بود که  
موجب مشاهده محبوب بود من حیث ذاته اولاثم من حیث کمالاته آخراً  
بی آنکه او را تخصیص دهد بمحلی دون محلی و به مقامی دون مقامی بل  
محیط شناسند بمجموع و منفک شناسد از مجموع محیط من حیث الاطلاق  
و منفک من حیث التقیید که مع کلشیئ لا بمقارئة و غیر کلشیئ لا بمزایلة  
و این مقام را احدیة الفرق بعد الجمع گویند و بقاء بعد الفناء نیز خوانند و  
جنت ذاتی این جنت را شمرده اند و این اعلای جناتست در جنات معنوی و  
ثمره آن قیام محبت بود بر محبوب و طالب بر مطلوب و عید بر معبود آنکه  
غیراً در آنجاریه نبود که **لیس فی الوجود سوی الله تعالی** و قیام به  
وجهت فی الله و لله و بالله و بالله عظیم تر از آن دو قسمست چه لله آن  
است که امور او لله بود یعنی لا جل الله و اجل رضائه و فی الله آنست که  
جمیع حرکات و سکانات او فی سبیل الله بود بی آنکه ملوث بود بفرضی از

اغراض و بالله آنست که جمیع حرکات و افعال او باو بود یعنی هر چه کند و گوید و فرماید حق گفته باشد و حق فرموده باشد و حق کرده باشد که وما یطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحى و بالجمله در مقام تکمیل بود و از کمال گذشته باشد و از طالب نیز ، بیت :

تا بداند جاری تو چست و درست که بدانی که می نباید جست  
و اینکس را بلسان ارباب طریقت و اهل الله بغیر از آنکه نبی و رسول و  
ولی و خلیفه و امام و کامل و قطب و واصل و مکمل و مقرب خوانند ذوالعقل  
و ذوالعین نیز خوانند جهت جامعیت او بینهما چه ارباب عقل خلاف ارباب  
عینند و ارباب عین خلاف ارباب عقل و ارباب عین و عقل خلاف هر دو  
ایشان . ارباب عقل کسانی اند که خلق را ظاهر بینند و حق را باطن پس حق  
پیش ایشان آئینه است که خلق را در او مشاهده میکنند و بدان قدر از حق  
محبوبند چه دایم آینه بصورت مختلفی باشد و ارباب عین کسانی اند که حق  
را ظاهر میدانند و خلق را باطن ، پس خلق پیش ایشان آینه است که  
حق را در او مشاهده میکنند پس خلق همیشه مستور بود در حق چنانچه  
آینه پوشیده است بصورت و ارباب عقل و عین آن کسانی اند که حق را در  
خلق مشاهده میکنند و خلق را در حق مشاهده مطلق در مقید و مقید در  
مطلق و یکی از دیگری محبوب نمی ماند بل وجود واحدی مشاهده می  
کنند مع مظاهره الجسمانیة بالخلق و آن بوجهی حق میدانند و بوجهی  
خلق حق من حیث ذاته و حقیقت و خلق من حیث ظهوره و کمالاته و بکثرت  
او از وحدت او محبوب نمیگردند و بوحدت او از کثرت ممنوع نمیشوند  
و اینست نظر همه انبیاء و اولیاء و کاملان و مکملان و السلام علی من اتبع  
الهدی محققان گویند که فناسه نوع است اول فنای صورتست ببقای

صفت یعنی تا صورت فانی نشود بقای صفت نباشد و مراد از این فنا غیبت  
 صفت است از صورت که النوم اخ الموت دوم فنای صفت است ببقای  
 معنی که آن روح حیوانی است و آن را فنا از بشریت گویند و آن بغلبات  
 عشق باشد که محو آثار بشریت میکند. سیم فنای روح انسانیست ببقای حق،  
 وقتی که انوار الهی متجلی شود محو اسم و رسم بشری و انسانی کند و  
 اثبات وحدانیت حق کند این فنای سیم را فنای فی الله گویند، بیت :  
 راه عشق او که اکسیر بقاست محو در محو و فنا اندر فناست  
 شیخ شکر رحمة الله علیه

ره محو شد از پا و سر ره رو نماند و راه بر

در فقر فانی شد شکر در بحر معنی و جاودان

مغربی :

اگر زروی بر اندازد او نقاب صفات

دو کون سوخته گردد ز تاب پرتو ذات

به پیش تاب تجلی ذات محو شوند

جهان که هست عیان گشته از فروغ صفات

ز پیش پرتو خورشید سایه بگریزد

چنانکه از بر نور یقین شك و ظلمات

دلا نقاب بر افکن زروی خویش مقرر

از آنکه سوخته گردی ز آتش سبحات

از این هلاک میندیش باش مردانه

که این هلاک بود موجب خلاص و نجات

اگر تو محو نگردی کجا شوی مثبت

ز محو خویش طلب گر طلب کنی اثبات

بمفریست نهـان آفتاب رخسارش  
اگرچه هست عیان از فروغ او ذرات

.....

تألیف رساله بیان الاسرار بتوفیق الله الملك الغفار بتاریخ سنه هزار و پنجاه و هشت از هجرت نبوی (ص) صورت اختتام پذیرفت و چون از معانی و لطایف هرباب از ابواب آن منایع حکمت ظاهر و بنایع معرفت جاری بود و از مطالعه آنها سرور تازه و فیضهای بی اندازه بردل عارفان و عاشقان فیض میگشت بنابراین آن تاریخ اتمام تألیف او از منبع فیوض درست آمد استدعا از مکلام اخلاق حضرات عالیات اقطاب و افراد و ابدال و اوتاد و سالکان هدایت انجام و عارفان سعادت فرجام و سایر رجال عظام کرام آنکه این سرگشته وادی حیرانی و این بی زاد و راهی بیدای سرگردانی را نظر بلیاقت و قابلیت آن ناکرده باخلاص یاد و شاد نمایند تاحق سبحانه و تعالی بکرم بی منتهای خود آن عزیزان را یاد و شاد نماید و فیوضات صوری و معنوی کرامت فرماید بحق الحق و النبی المطلق بیت :

یلوب بکرم فعل بدم پنهان کن رنج سکران بر تنم آسان کن  
من آن کردم که از من مسکین آمد آنچه از کرم و فضل تو آید آن کن  
وصلی الله علی محمد و آل محمد الطیبین الطاهرین ائمة المعصومین من آل  
طه و یس و رحمة الله و برکاته

~~~~~

تحریر آفی ۴۶ شهر رمضان المبارک حرره خاکبای فقراء سلسلة الذهب
علی صاحبها آلاف التحية و الثناء محمد رضا ویشلقی از ناظرین
ملتمس دعای خیر است فی سنه ۱۴۱۸

از مطالعه کنندگان تمنا دارد اغلاط کتاب را بشرح
ذیل تصحیح و اشخاصیکه در طبع این کتاب متحمل
زحمت شده اند بادهای خیر و فاتحه یاد و شاد نمایند

.....

غلطنامه 4

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۰	۹	طفیلی	طفیل
۶۴	۱۹	ولیت	وی است
۲۱۵	۸	خانه	خانه
۲۱۹	۵	چون	چون
۲۲۲	۹	فعال	افعال
۲۲۸	۲۲	قیامپ	قیامت
۲۴۲	۱۹	فرنی	قره نی
۲۴۴	۱	وجا	رجاء
۲۴۵	۱۷	با	یا
۲۴۹	۱۵	جسمت	جسمت
۲۵۲	۶	بابی	بابی
>	۱۴	زبر پوش	زبر پوش
۲۵۴	۲	علم لم	عالم
»	»	آنه	آنهم